در پاسخ

حقیقتگو

احمد کسروی

نویسنده :	احمد کسروی
نام کتاب :	در پاسخ حقیقتگو
چاپها :	یکم : شماره‌های پنجم تا دهم سال پنجم مهنامه‌ی *پیمان* ؛ دوم : بهار ۱۳۲۴ ؛ سوم : ۱۳۴۲
پراکنش اینترنتی :	یکم : آذر ۱۳۹۱ ، دوم : اردی‌بهشت ۱۳۹۹ ؛ سوم : بهمن ۱۴۰۰
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار :	
شمار ساتها :	۱۵۰ (اصلی) + ۱۰ (دیگرها)
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و پابرگیها با نشان «(پیمان)» از اصل کتاب و بی‌نشانها از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ سرسخنها از ماست و پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم. (این باور ماست که پیکره‌هایی که از کسان می‌آوریم نباید پنداری باشد. پیکره‌های علی‌محمد باب ، شیخ احمد اَحسایی و سید کاظم رشتی را بیگمان نیستیم که پنداری نباشد. کسانی که اصالت آنها را می‌دانند بما راهنمایی کنند.)

۴ـ در این پراکنش اندک لغزشهای ویرایش پیش درست گردانیده شده.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ، ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

پیکره‌ها

یادداشت ویراینده

کتابی که در دست دارید از رشته گفتارهایی زیر عنوان «خرده‌گیریهای حقیقتگو و پاسخهای آن» از مهنامه‌ی *پیمان* فراهم آمده است. نخستین شماره‌ی آن مهنامه را کسروی در یکم آذر سال ۱۳۱۲ بیرون داد.

پیمان «از گام نخست با یکایک گمراهیها ـ از اروپاییگری ، هایهوی ادبیّات ، مادّیگری ، صوفیگری ، خراباتیگری ، کیشهای گوناگون بیپا ـ نبرد کرد و در آن میان به دین پرداخته معنی راست آن را بازنمود». این نبردها بدسته‌هایی از پیش‌افتادگان توده تلخ افتاد و برخی بدشمنیهایی برخاستند که از آن میان باید از شاعران و ادیبان ، هواداران پافشار زندگانی غربی ، صوفیان ، «حکما» ، «علما» و ملایان نام برد.

لیکن *پیمان* چنان می‌نوشت که دشمنانش ـ چه درمیان دولتیان و چه خوانندگان ـ مجال تندروی و بیباکی نیابند. زیرا نخست ، روشن می‌نوشت و آشکاره از همه می‌خواست که ایرادهاشان را بنویسند تا گفتگوهای تازه‌ای رود و جُستارها روشنی بیشتر یابد و دوم ، بخرده‌گیریها پاسخهای بُرنده و سزا می‌داد و راستی آنکه بسخن از هر سو درآمده جای تاریکی بازنمی‌گزارد و در نتیجه خردها را با خود همداستان می‌گردانید چنانکه اگرهم با او همراهی نمی‌کردند باری دلهاشان بکینه‌جویی نمی‌گرایید و اینست زبانشان بسته می‌ماند. تنها غوغاییان و شلتاقکاران خیره‌رو بودند که تا بسته شدن *پیمان* دست از آزار برنداشتند بلکه بشورانیدن عامیان نیز کوشیدند.

در آن سالها هر کسی که می‌خواست بآوازه و جایگاهی رسد می‌کوشید خود را بیدین وانماید.

چنانکه کسانی در این راه تندرویها نموده و کار را به زباندرازیهای رسوا به دینهـا و پیـامبران رسـانده بودند. شعر زیر نمونه‌ای از آن می‌باشد :

جار زد آن جارچی مسخره   کالدنیا مزرعة الآخره

در چنین روزگاری *پیمان* با دلیری بیمانندی درفش «دین» برافراشــت و بـا روشــن گردانیــدن ارج آموزاکهای دین از اینکه آنها پاره‌ای از رهگذر گمراهیهای مادّیگری و اروپاییگری و پـاره‌ای دیگـر بدسـت کیشها پایمال و نابود گردیده مردم را از بیپایی و نیز بیمگینی آن سه گمراهی آگاه گردانید.

از همان آغاز کار ، عصرهای پنجشنبه و روزهای یکم هر ماه نشستهایی در پیرامون جُسـتارهای *پیمان* در خانه‌ی دارنده‌ی آن برگزار می‌شد که تا سال ۱۳۲۴ همچنان دنبال می‌شد. در این نشستها آشنایان و خوانندگان *پیمان* بویژه آنان که ایرادی به نوشته‌ها داشتند می‌آمدند و گفتگوهـا می‌رفـت. برخی از خوانندگان نیز از راه نامه‌نویسی با *پیمان* همبستگی داشتند.

لیکن جُستار دین ، کیشــها و گمراهیهـای کیشــی گوشــه و کنارهـای تاریـک بسـیار دارد کـه می‌بایست در فرصتهایی بآنها پرداخت و بروشنی آورد.

در سال پنجم بود که خواننده‌ای با نام ساخته‌ی «حقیقتگـو» بخرده‌گیریهـایی پرداخــت و ایــن زمینه فراهم آورد تا *پیمان* درمیان پاسخ باو از راههای چندی بجُستار دین و کیش درآید و راستیهای بیشتری را در آن باره بازنماید.

در رشته گفتارهایی که خواهید خواند از آسیبهای چهارگانه‌ی کیشها ، از معنـی راسـت دیــن و اینکه کیش از دین جداست ، سخن رانده می‌شود.

در آن سالها چون کیشها زبون دانش و مادّیگری گردیده بالا برافراشتن نمی‌یارَست کسـانی ایــن نبرد با کیشها را بیهوده دانسته می‌پنداشتند پیشرفت دانشها سرانجام همه‌ی کیشها را خواهد برچید. این باور پس از شهریور ۱۳۲۰ هواداران بیشتری یافت زیرا حزبها میدان کوشش یافتـه و ایــن زمـان کسانی آن را براه دیگر انداخته چنین گفتند : کیشــها و خرافـات همــه ریشــه‌های اقتصـادی دارد و

همینکه اقتصاد درست شد آنها هم از میان خواهد رفت. زیرا اقتصاد است که «زیربنای» (عامل اصلی) تحولات جامعه می‌باشد و باورهای کیشی روبنا (فرعی) شمرده می‌گردد. اینگونه «تفسیرها» تا شورش سال ۱۳۵۷ نیز شنیده می‌شد.

پیمان در همین گفتارها (سال ۱۳۱۸) این جُستار را نیک شکافته نشان می‌دهد که این باور خطای بزرگی است : دانشها کیشها را سست می‌گرداند ولی زیان بلکه آسیب آنها همچنان بازمی‌ماند. ... آیا پیشامدهای تاریخی گواهِ راستی این باور نبود؟!

پافشاری کسروی در نبرد با کیشها را که تا بازپسین سال زندگانی دنبال می‌کرد باید از شناخت ژرف او از آسیبهای دامنه‌دار کیشها دانست.

یک زمینه‌ی دیگر که هنوز هم درمیان مسلمانان هوادارانی دارد بازگردانیدن اسلام به اصل خود می‌باشد. در این کتاب این زمینه نیز چندان بگشادی شرح داده شده و از هر راهی بروشنی آن کوشیده شده که هیچ گوشه‌ی تاریکی بازنمانَد.

در این میان روگردانان از دین فراموش نشده و از آنها و زیانکاریهاشان نیز گفتگوها رفته.

به هر حال باید دانست سخنان این کتاب را در جاهای دیگر نتوان یافت. نویسنده با حوصله‌ی شگفت‌آور و با آوردن مثالهای روشنگرانه‌ی بیمانندی هر یک از زمینه‌ها را نیک شکافته و از تاریکی بیرون آورده.

کسروی در نوشته‌هایش همیشه سخن از «زیربناها» دارد : از ریشه‌های درماندگی توده‌ی ایرانی ، آنچه ایرانیان و شرقیان برای رهایی از گرفتاریها و افتادن براه پیشرفت ، نیازمند دانستن آنهایند.

او پیوستگی میان جُستارهای بظاهر ناپیوسته را جلو چشم خواننده می‌آورد و برای هر سخن دلیلها یاد می‌کند. بدینسان حقایقی که پیشتر ناشناخته و نهان بود نمایان و دانسته می‌گردد. این شناخت با خیم خجسته‌ی «راستی‌پرستی» که در هر آدمی هست سازگار درآمده چندان دلکش و

خوشایند می‌افتد که پذیرش آن حقایق را آسان می‌گرداند.

ما بیگمانیم خوانندگان از خواندن این کتاب اندیشه‌هاشان در زمینه‌ی دین و کیشها روشنی بسیار خواهد یافت. اینست انگیزه‌ی آنکه به پراکندنش برخاستیم.

مرداد ۱۳۹۸

درباره‌ی این کتاب

در سال ۱۳۱۸ که سال پنجم مهنامه‌ی *پیمان* پراکنده می‌شد یکی از خوانندگانِ آن کـه آقـای آزاده از چهارمحال اسپهان می‌بود نامه‌ای بدستینه‌ی[امضاء] عبدالوهاب حقیقتگو فرستاده خرده‌هایی بنوشته‌های ما گرفته بود. عنوان گفته‌های او این بود که نوشته‌های من بـا باورهـایی کـه مسـلمانان بویژه شیعیان درباره‌ی دین می‌دارند نمی‌سازد و معنایی که من به دین می‌دهم کسـی دیـن را بـآن معنی نشناخته است.

جای شگفت آن بود که همان آزاده یک سال پیش نامه‌ای نوشته بود در این زمینه کـه آیـه‌های قرآن با دانشها نمی‌سازد و ایرادهای بسیار دارد. از جمله قرآن گفته است : «وَإِن مِّنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَـا نَذِيرٌ» (هیچ مردمی نبوده مگر از میان آنها پیغمبر برخاسته.)[1] ایراد گرفته بود که پس چرا در آمریکا پیغمبری نبوده تا مردم آنجا را از وحشیگری رها گرداند. از اینگونه هجده ایراد گرفته بود که مـن در نامه‌ای پاسخ دادم.

ولی اکنون مسلمان خشک شده آن نامه را نوشته بود. هرچه بود من نامه‌ی او را دستاویز گرفتم که سخنان گفتنی را بگویم و از شماره‌ی پنجم آغاز کرده گفتارهای پیاپی نوشتم.

چندی پیش برخی از یاران ـ آقای سلطانزاده ـ خواستار شدند که آنها را جداگانه برویه‌ی کتابی چاپ کنیم. اینبود شش گفتار را جدا گردانیده در این کتاب بچاپ رسانیدیم که هم خـواهش یـاران جای خود گیرد ، هم نمونه‌ای از گفتارهای *پیمان* در دست باشد. گفتار هفتم کـه در شـماره‌ی ۱۱ و ۱۲ مهنامه بچاپ رسیده چون در زمینه‌ی اسلام و همبستگی آن با پاکدینی بوده و ما آن را در کتاب «در پیرامون اسلام» و در جاهای دیگر بگفتگو گزارده‌ایم در اینجا نیاوردیم.

احمد کسروی

۱ـ سوره‌ی فاطر (۳۵) آیه‌ی ۲۴.

بنام پاکْ‌آفریدگار

در این ماه نگارش درازی از یکی از خوانندگان *پیمان* رسیده که اگرچه خود را پنهـان داشـته و نگارش را بنام حقیقتگو فرستاده و ما پیش از همه این ایراد را می‌گیریم که کسی کـه حقیقتگوسـت چرا خود را نشان ندهد و «آزادانه» سـخن خـود را نگویـد؟!.. و از آنسـوی اینگونـه خرده‌گیریهـا در زمینه‌ی دین تاکنون فراوان رسیده و ما آنها را در *پیمان* نیاورده همین اندازه بخودشان نوشته‌ایم کـه نگارشهای ما را چه در *پیمان* و چـه در «راه رسـتگاری» دوبـاره خواننـد و نیـک اندیشـند و پاسـخ خرده‌گیریهای خود را در آنها خواهند یافت ، با اینهمه چون می‌دانیم آقـای حقیقتگـو از خواننـدگان دیرین *پیمان* است و نگارشهای ما را نیک خوانده وآنگاه او را باین خرده‌گیریها خودخـواهی و رشـک وانداشته از اینرو بنگارش او ارج گزارده در شماره‌های *پیمان* تکه تکـه آورده و پاسـخ خـواهیم داد و اینک در اینجا یک تکه‌ی آن را می‌آوریم که پاسخ نگاریم ، و ما آرزومنـدیم کسـان دیگـر نیـز بـاین پاسخها بسنده کنند و بار دیگر برای اینگونه خرده‌گیریها و پرسشها برنخیزند. حقیقتگو می‌نگارد :

۱ـ خرده‌گیریها

اولاً پوزش می‌خواهم از اینکه مطالب خود را به سبک مطلوب شما کاملاً نمی‌نویسم. زیرا که اگر آنطور می‌نوشتم ناچار بودم معنی را فدای لفظ بکنم ، آن هم خلاف شیوه‌ی شما است.

ثانیاً اگر مفصل یا مکرر بنگارم امید بخشش دارم چون که بهتر و کوتاهتر از این ، مطالب خود را

بطوری که غرضم دانسته شود نمی‌توانم بنویسم. باری من یک نفر آدم گوشه‌گیری هستم که چندان آمیزش با مردم ندارم و خوشترین اوقات خود آن را می‌دانم که با خواندن کتاب یا نگارشات سودمند بسر برم ، اینست به هر وسیله بود از آغاز پیدایش *پیمان* همه‌ی شماره‌های آن را بدست آورده و خوانده‌ام. از شماره‌های اول آن خیلی خرسندم و شادان بوده و در همچو زمانی پیدایش یک همچو ماهنامه‌ای را که نخستین کلام و بیان او از دیانت باشد مغتنم دانستم. تا کم‌کم سالهای پس از آن که پاره‌ای مطالب را نگاشتید برخی اندیشه‌ها بدلم گذشته و بارها خواسته‌ام بشما یادآوری کرده بنویسم بجهاتی ننوشتم تا شماره‌ی سوم سال پنجم را که در این نزدیکی خواندم دل بدریا زده و این نامه را بشما می‌نویسم :

می‌خواستم در زمینه‌هایی که ایراد یا پرسشی دارم یکی یکی از شماره‌های پراکنده پیدا کرده و عین سخنان خودتان را بنویسم ولی برایم فراهم نبود لازم هم ندانستم چون آنچه نوشته‌اید فراموش نکرده‌اید. این است که یادآور می‌شوم هرچه بنویسم مقصودم مفهوم و خلاصه‌ی مطالب شما در یکجا و یا جاهای متعدد است نه اینکه عین کلام شما را آورده باشم. این را می‌پذیرم که خواست شما از نگارش و پراکنده کردن *پیمان* جز نیکخواهی توده نیست و راه بزرگی را در پیش گرفته‌اید ولی گفته‌هاتان را بی‌ایراد نمی‌بینم :

۱ـ در زمینه‌ی دیانت آنچه از گفته‌های شما برمی‌آید گویا درباره‌ی دین عقیده‌ای دارید که در ادیان گذشته و در این هزار سال و کسری که از اسلام می‌گذرد این عقیده سابقه نداشته. زیرا تنها چیزی را که با آنها موافق هستید در زمینه‌ی خداشناسی و هستی و دانایی و توانایی او و جاودان بودن روان است. در چندین جا آشکارا نوشته‌اید دین عبارت است از شناختن خدا و جاودان دانستن روان و باهم بنیکی و مهربانی زندگانی را بسر بردن. پاره‌ای جاها هم علاوه کرده‌اید براست پنداشتن فرستاده‌های او را.

۲ـ در زمینه‌ی پیغمبری در شماره‌ی سوم سال سوم نوشته‌اید پیغمبر مردی است از میان

دیگران ، خدا او را براهنمایی برمی‌انگیزد و خردمندان و پاکدلان را به یاری او وامی‌دارد ، این برانگیخته باید جز برستگاری جهان نکوشیده پراکندگی را از میان مردمان بردارد ، جز سخنان خردپذیر بر زبان نراند ، تا آخر آنچه نوشته‌اید.

در شماره‌ی ششم سال سوم در زیر عنوان «پیمان و رستگاری» گفتار درازی نوشته‌اید که دین باید خردپذیر و راست باشد ، هر آنچه خرد نمی‌پذیرد از دین نیست و باید آن را دور انداخت ، جای دیگر آن می‌گویید دین نه چیزی است که کهنه و نو گردد ، جای دیگر از مفاسد امروزه‌ی جهان بویژه از اروپا سخن رانده و می‌گویید آیا باور می‌توان داشت که مردمان به یک رهنمای خدایی و به یک آیین آسمانی نیاز ندارند ، جای دیگر می‌گویید اسلام برخاست و بت‌پرستیها را برانداخت ، امروز کسی لات و مَنات را نمی‌پرستد ، کسی آتش را خدا نمی‌شمارد ، امروز جهان گرفتار بیراهیهای دیگر است ، اگر امروز بخواهیم دین دستور زندگی باشد باید با چیزهای دیگر نبرد نماییم ، تا آخر. در همین شماره‌ی سوم سال پنجم هم درباره‌ی رسالت با شخصی گفتگو کرده‌اید و معنای رسالت را از او خواسته‌اید که گفته می‌نویسم می‌آورم و گمان کرده‌اید نخواهد آورد. جای دیگر نوشته‌اید پیمان یگانه‌راهنمای جهانیانست ، جاهایی نوشته‌اید سخنان ما آنچه گفته و بگوییم با دیگری ناسازگار درنمی‌آید و این علامت آنست که خدا پشتیبان ما است (این آیه را بمناسبت من می‌نویسم لَوْ کانَ مِنْ عِندِ غَیرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلَافًا کثِیرًا)[1] چندین جا نوشته‌اید دین شاهراهیست که همه در آن گرد آیند و این کیشها همه کوره‌راه است. در همین شماره‌ی اخیر (سوم) در ضمن اینکه یکی از شهرهای بیرون ایران هر ساله در ربیع‌الاول کتابی درباره‌ی اسلام و پیغمبر اسلام بیرون می‌دهند ، نوشته‌اید مگر از دین چیزی باقی مانده که نبرد با بیدینان کنند. باز در همین شماره جزء «سخنانی که فراموش نباید کرد» نوشته‌اید «مانند یهود نباشید که خدا را دست‌بسته می‌پندارند» ، جاهایی نوشته‌اید مگر خدا از جهانیان چشم پوشیده است که آنها را بحال خود گزارد. از اینهمه سخنان شما

۱ـ سوره‌ی نساء (۴) ، آیه‌ی ۸۲ : اگر از نزد کسی جز خدا بود ، در آن ناسازگاری بسیار می‌یافتند.

این برمی‌آید که هرگاه شخص خردمند بی‌آلایشی از میان توده برخاسته و آنها را بخداشناسی و جاودان بودن روان بخواند و آنچه بمردم می‌آموزد خود نیز بکار بندد و خویهای نیک و بد را بآنها بشناساند و بمقتضای زمانْ قانونی برای زندگانی آنها بگزارد هم او فرستاده‌ی خدا است و معنی رسالت همین است و جز این نیست و سخنان او نیز سخنان خداست. دیگر معجزه و وحی و عصمت و غیره لازم نیست. اینها آلایشهاییست که برسالت بسته‌اند. اینست آنچه نوشتم که شما در موضوع دیانت عقیده‌ای دارید و در آن منفرد هستید زیرا در اسلام این عقیده سابقه نداشته و نیز از تمام سخنان شما که پاره‌ای از آنها را نوشتم همچه برمی‌آید که امروز نیز مردم نهایت نیاز را بفرستاده و راهنما دارند ـ اینست آنچه که من فهمیده‌ام از سخنان شما.

۲ـ کیشهایی که امروز هست همه گمراهیست

تا اینجاست سخن حقیقتگو. چنانکه گفتیم اینگونه پرسشها و خرده‌گیریها در پیرامون دین فراوان رسیده. از روزی که کتاب «راه رستگاری» را بیرون داده‌ایم پیاپی اینگونه پرسشها می‌رسد ، و ما پرهیز می‌داریم که آنها را در *پیمان* چاپ کنیم و بپاسخی پردازیم. چه می‌دانیم که **هر چیزی که بسخن‌بازی افتاد بجایی نرسد**.

ما در این راه که می‌کوشیم سه سخن بیشتر نمی‌داریم. زیرا می‌گوییم : این پراکندگیها شرق را پایمال ساخته و می‌باید بچاره‌ی آنها کوشید. می‌گوییم : چاره جز راستیها (حقایق) را بدست آوردن و همگی آنها را پذیرفتن نیست. می‌گوییم : براستیها جز براهنمایی خرد نتوان رسید.

این سه سخنیست که ما می‌گوییم و هر کس از خِرد و غیرت بهره دارد باید اینها را پذیرد و با ما همراه گردد و جای هیچ گفتگوی دیگر نیست.

لیکن چه باید گفت بکسانی که هیچگاه در این زمینه‌ها نباشند و آزادی و سرفرازی توده‌ها و پیشرفت کار زندگانی ، و آسایش و خرسندی مردم و اینگونه عنوانها در نزد آنان دارای ارجی نیست.

یکمشت درماندگانی که سخنانی را که شنیده و یا خوانده‌اند در دلهای خود جا داده‌اند و از هیچ راهی نمی‌خواهند دست از آنها بردارند و همه چیز را فدای این نادانیهای خود می‌سازند. خیره‌رویانی که همینکه سخنی را با دانسته‌های خود ناسازگار دیدند برآشوبند و بیفرهنگانه به پیکار برخیزند و اگر ده بار خطاشان روشن گردد شکست بخود راه ندهند. ناسپاسانی که هر زمان که با ما به پیکار برمی‌خیزند می‌بینیم سخنانی را که هرگز نمی‌دانستند و از *پیمان* یاد گرفته‌اند به رخ ما می‌کشند و هیچ بروی خود نمی‌آورند.

۳ـ کیش جدا و دین جداست

بارها گفته‌ایم اینان معنی دین را نمی‌شناسند ، و دین را این می‌دانند که کسی با زبان به هستی خدا و راستگویی پیغمبران و بجهان دیگر و دوزخ و بهشت خَستُوان[1] باشد و کسانی را نیز از مردگان دست‌اندرکارهای خدا شناسد و مهر آنان را به دل سپارد و پرستشها و نیایشهایی نیز بجا آورد و بس. چنین کسی دیندار است ، اگر شاعر یاوه‌گو بود گو باشد ، فیلسوف پندارباف بود گو باشد ، بمردم ستم کرد گو بکند ، گردن به یوغ بیگانگان گزاشت گو بگزارد ، افزار دست آنان شد گو شود ، در یک توده ده تن همدل و همدست نبودند نباشند ، صدمیلیونها مردم زبون مشتی بیگانه گردیدند بگردند ، غیرت و مردانگی از میان رفت برود ... اینست معنایی که اینان به دین می‌دهند ، و هرگاه شما بپرسید : آخر سود این دین چیست و چه نتیجه‌ای از آن در دست تواند بود؟!.. در پاسخ به یک رشته سخنان بیهوده‌ی دیگری برخیزند. نه تنها اینان ، همگی دیگران از مسیحی و جهود و زردشتی ، دین را باین معنی می‌شناسند.

در اینجا من بیاد داستانی می‌افتم که چندی پیش در تاریخ پیدایش آمریکا خوانده‌ام. بدینسان که چون کلمبوس[2] ، آمریکا را پیدا کرد و مردم اسپانیا بجزیره‌هایی از آن دست یافته نشمین گرفتند

۱ـ خَستُویدن (xastovidan) = اعتراف کردن. خَستُوان = مقر ، معترف.

۲ـ Columbus ، تلفظ درست نام دریانوردی که آمریکا را پیدا کرد.

اینان دست ستم بر بومیان کهن باز کرده از گزند و آزار بازنمی‌ایستادند. چنانکه در جزیره‌ی کوبا یکی از فرمانروایان آنجا را دستگیر کرده خواستند با شکنجه او را بکشند و چون او را به تیری بستند کشیش اسپانیا که برای رواج دین مسیح همراه شهرگشایان بآمریکا رفته بود پا جلو گزارده بدستگیر بیچاره چنین گفت : «تو اکنون زیر شکنجه و آزار خواهی مرد و خوشیهای اینجهان را بدورد خواهی گفت ، باری در این دم واپسین دین مسیح را بپذیر که در آنجهان در بهشت باشی و خوشیهای جاویدان یابی». مرد آمریکایی سخن کشیش را گوش داده و اندکی اندیشیده چنین گفت : «در بهشتی که می‌گویی آیا در آنجا مردم اسپانیا نیز خواهند بود؟!..» کشیش پاسخ داد : «بیگمان همه‌ی کسانی که نیکوکارند در بهشت خواهند بود» گفت : «اینان را که من می‌شناسم باید از نیکوانشان هم دوری گزید. در جایی که اینان باشند مرا آرزوی رفتن بآنجا نیست» این گفت و تن بشکنجه سپرد و چشم از جهان پوشید.

در این داستان اگر نیک اندیشید آن کشیش به بیدینی نزدیکتر از این آمریکایی دُژآگاه[1] بیابانی بوده. چه او دین را این می‌دانسته که کسی نام مسیح را بشنود و با زبان بفرزند خدا بودن او خَستُوان گردد و بپاداش این کار خود در آنجهان به بهشت رود و بس. آیا این دینست؟!.. آیا چه سودی از چنین دینی تواند بود؟!. دینی که عنوانش اینست : آدم در بهشت گندم خورد ، و گناهکار شد ، و فرزندان او گناهکار زایند ، و بکفّاره نیاز می‌دارند ، و خدا از بس جهان را دوست می‌داشت یگانه فرزند خود را فرستاد ، تا کفّاره‌ی گناهان ایشان شود ، و اینست هر کسی باید او را بشناسد و باو بگرود تا رستگاری یابد و در آنجهان به بهشت رود ـ جمله‌هایی که پی هم می‌آید هر یکی جز درخور ریشخند نیست.

اگر او معنی درست دین را دانستی بایستی پیش از همه همشهریان خود را که بدانسان ستمگری می‌نمودند بیدین شناسد و نخست بآنان پردازد. درباره‌ی مرد آمریکایی نیز این بداند که

۱ـ دُژآگاه = کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ‌نادیده و ناتراشیده باشد.

کسی که یک عمر با بت‌پرستی و بیدینی بسر برده و اکنون واپسین دم زندگانی اوست دیگر وی را از دین چندان سودی نتواند بود و می‌باید بحال خود گزاشت.

پاسخی که مرد آمریکایی بکشیش داده بسیار عامیانه است. لیکن چنان پیشنهاد را جز چنین پاسخ نشایستی.

دین بمعنی درست خود شاهراهیست که مردمان در آن گرد آیند. بدانسان که در بیابان بس بزرگی اگر شاهراهی باز نباشد راهروان که بآنجا رسند هر کدام رو بسوی دیگری کنند و پراکنده و گمراه گردند ، در زندگانی نیز اگر راهی باز نباشد مردمان هر دسته‌ای پندارهای دیگری پیش گیرند و از هم پراکنند و اینست که باید راهی درمیان باشد و همانا آن راه است که دین نامیده می‌شود.

این معنی درست دین است ، ولی اینان بیکبار از آن ناآگاهند و ما گاهی از اینان سخنانی می‌شنویم که نمی‌دانیم چه پاسخی بآنها دهیم. مثلاً ما می‌گوییم : از آلودگی دین ، جوانان و دانشمندان همه از آن بیزار شده‌اند و امروز انبوه مردم بیدین می‌باشند ، آنان پاسخ می‌دهند : «نه! اینان فطرتاً دیندارند نهایت از آن اعراض کرده‌اند». این سخن را کسی می‌گوید که خود را از پیشوایان می‌انگارد. این بدان می‌ماند که کسی در زمستان سردی آتش در اتاق خود روشن نکند و میهمانان را در سرما گزارد و چنین گوید : «آتش که در طبیعت هست نهایت ما در اتاق خود نمی‌داریم». کسی نمی‌پرسد : اگر این اندازه دینداری بس بودی دیگر برخاستن پیغمبران و آنهمه کوششها را چه خواستی؟!..

اینها از پاسخ نگارشهای حقیقتگو بیرونست و کنون بپاسخ آنها می‌پردازیم : حقیقتگو می‌نویسد *پیمان* چون از شماره‌های نخستین هواداری از دین می‌نمود او شادمان گردیده ولی سپس نگارشهای ما مایه‌ی رنجیدگی او شده ، این رفتاریست که بیشتر کسان با ما می‌دارند. تا سخنان ما بسود ایشان است خشنودی می‌نمایند و همینکه سخنی را بزیان خود می‌یابند می‌رنجند و در این هنگام است که از همه چیز چشم می‌پوشند و بگله و بدگویی می‌پردازند.

ما از نخست درفش دین برافراشتیم و در زمانی که انبوه مردمان از آن روگردان بودند و همگی نومیدی می‌نمودند ما بهواداری برخاستیم و بخواست خدا و به یاری او گامهای بس بزرگی را در این راه برداشتیم ، و کنون نیز یگانه آرزوی ماست که نام خدا در جهان بلند گردد و جهانیان از روی دین زیست کنند و اینهمه کوششها را از بهر آن بگردن گرفته‌ایم. لیکن ما از گام نخست چشم بکیشهای بیپای کنونی نداشتیم و نبایستی داریم. ما دین را از بهر خشنودی خدا و برای پیشرفت کار جهانیان می‌خواهیم ، و این کیشها سراپا مایه‌ی پسرفت زندگانیست و خدا از آنها بیزار می‌باشد.

۴ـ نخستین آسیب کیشها پراکندگیست که بمیان مردم انداخته

ما تاکنون بارها زیان این کیشها را شمرده‌ایم و در اینجا برای آخرین بار روشنتر و گشاده‌تر می‌نگاریم تا آقای حقیقتگو بداند که ما در چه راهیم و برای جهان چه می‌خواهیم ، و او و همراهانش در چه راهند و از بهر جهانیان چه می‌خواهند.

نخستین آسیب کیشها پراکندگیست که بمیان مردم انداخته. امروز در شرق شما به هر کشور کوچکی که رَوید ده و اند کیش جداگانه در آن رواج می‌دارد. دین باید نخستین نتیجه‌ی آن همدستی مردمان و یگانگی آنان باشد. اینها بیکبار وارونه کرده‌اند و مردمان را از هم پراکنده‌اند. برای یک توده چه آسیبی بدتر از این تواند بود؟!..[۱]

کسانی خواهند گفت : در گوهر [=اصل] دین پراکندگی نبوده. می‌گویم شما را با گوهر دین چه کار است و کی بآن دسترس می‌دارید؟!.. شما از امروز و از گرفتاریهای امروزی گفتگو دارید. اگر یک چیزی در هزار و دوهزار سال پیش نیک بوده امروز باید با بدیهای آن ساخت؟!.. آیا این بِدان نمی‌ماند

۱ـ هنوز در قرن بیست و یکم این یک پتیاره‌ی بیمناکیست که بر سر آنچه دین نیست (کیشها) و سودی برای جهانیان ندارد ، میان تیره‌های آدمیان کشاکشها درمی‌گیرد ، خونهایی بناروا ریخته می‌گردد و خانمانها می‌سوزد و هزاران زشتکاری دیگر از این گمراهیها برمی‌خیزد. پیشامدهای سوریه ، لبنان ، عراق ، بحرین ، یمن ، مصر ، ترکیه ، ایران ، پاکستان ، هندوستان ، چین ، میانمار ، ایرلند و دیگر جاهای جهان هر یک گواهی بر زیان کیشها و پراکندگیهایی است که از این رهگذر پیش آمده.

که راهروی با یک اتومبیل شکسته‌ای بسازد و با صد سختی آن را راه برد و عنوانش این باشد که در درستی و تازگیش اتومبیلِ تندرو نیکی بوده؟!..

این نازیدن اینان بگوهر و آغاز اسلام داستانش اینست که مرد بزرگی در زمان باستانی برخاسته و به یاری مردمانی سرای پاکیزه و بزرگی بنیاد نهاده و باغی برای آن ساخته و دیوارهای بس استوار و بلندی در پیرامون آن کشیده و شمشیر بدستشان داده که هر بیگانه‌ای که خواست از در درآید یا از فراز دیوار سر برآورد با شمشیر بمغزش کوبند. سالها آن سرا پاکیزه و استوار مانده لیکن کم‌کم مردم آن سست گردیده و دست از نگهداری آن برداشته‌اند و پشت یک دیوار آن را فلسفه گرفته و لجنزارها پدید آورده و کم‌کم دیوار را از میان برداشته و لجنزار را تا میان باغ پیش آورده. پشت دیوار دیگرش را صوفیگری گرفته و یک شوره‌زار بیکرانه پدید آورده و آن نیز دیوار را از میان برداشته. همچنین خراباتیگری و مادّیگری هر کدام دیوار دیگری را برانداخته و دیگر مرزی یا سدی برای آن بازنمانده. از میان باغ نیز آنچه بوده گورستان گردیده و از خانه‌ها آنچه نیفتاده لانه‌ی مار و مور شده و سراسر آن میدانگاه خرس و گرگ گردیده. اکنون در چنین سرایی کسانی می‌نشینند و با همه‌ی خواریها و شرمساریها می‌سازند و همینکه کسی زبان باز می‌کند که این چه جاییست که شما در آن زیست می‌کنید؟!.. با روی خندان و پیشانی باز جلو آمده چنین می‌گویند : «ها ! می‌دانی اینجا را که بنیاد گزارده؟!.. اینجا نخست که چنین نبوده.» این گفته بستایش از بنیادگزار و حالی که در هزار سال پیش خانه را بوده می‌پردازند و دست ببغل برده نقشه‌ی نخستین سرای را بیرون آورده نشان می‌دهند. این شگفت که با چنین حال و چنین خانه پافشاری می‌نمایند که دیگر کسی دست بهیچ جای آن نزند و درپی آبادیش نباشد و همچنان بماند و روزبروز بدتر گردد و با اینحال همیشه یک سرای وَرجاوَندی[مقدس] شمرده شود و مردمان همه پرستش و ستایش کنند! روزگار باین نادانی می‌خندد!

کسی نمی‌گوید : استوار و پاکی بنیاد اسلام بشما چه؟!.. شما را از آن چه بهره‌ای هست؟!. شما با

صد آلودگی که امروز دارید چگونه می‌توانید بآن نازید؟!. زمانی که ما می‌گوییم : می‌باید از گذشته چشم پوشید و باکنون و آینده پرداخت بکسانی ناگوار می‌افتد. می‌گویم : آیا این بیخردی نیست که یک دسته مردم در سخت‌ترین زمان تنگدستی و درماندگی همه بتوانگری و فیروزبختی نیاکان و گذشتگان ده قرن پیش خود پردازند و بیاد آنها گرفتاریهای خود را فراموش کنند؟! آیا شما باین چه پاسخی می‌دهید؟!.. آیا این چه لذتیست که شما از بدبختی توده‌ی خود می‌برید؟!..

داستان پراکندگی تنها این نیست که کیشهای گوناگون پدید آمده. اگر شما تنها یک کیش را بگیرید خواهید دید صد کس دعوای پیشوایی در آن می‌دارند و هر کدام دستگاه جدا چیده و هر یکی صد یا هزار کس را بگِرد خود آورده‌اند ، و اینان باآنکه از یک کیشند هیچگاه دست یکی نکنند و سخن یکی نگردانند و در سخت‌ترین روز کشور جز در اندیشه‌ی سالوسی و فریبکاری نباشند و چون در [کتاب] «راه رستگاری» در این باره سخن فراوان رانده‌ایم در اینجا بهمین اندازه بس می‌کنیم.

۵ ـ دومین آسیب کیشها ناسازگاری‌ایست که با خرد و دانش دارد

دومین آسیب آنها ناسازگاری‌ایست که با خرد و دانش دارد. دین بمعنی درست خود باید با خرد دریافته شود و خود آموزگار خردها باشد[۱]. دین را همیشه برانگیختگانی بنیاد گزارند. ولی به هر حال باید خردپذیر باشد و با دانشها که از راه آزمایش بدست آمده و خرد آنها را پذیرفته ناسازگار نباشد. ولی شما این کیشها را بسنجید که همگی پر از چیزهای خردناپذیر است.

ترسایان کارهایی را بنام مسیح یاد می‌کنند و آنها را بنیاد دین خود گرفته‌اند که هیچ یکی را خرد و دانش نمی‌پذیرد. شما اگر از کشیشی بپرسید اینکه در انجیل می‌گوید عیسا دیوها (جن) را از تن‌های بیماران بیرون می‌راند آیا دانشهای امروزی با چه دیده در آن می‌نگرد؟!.. پس از

۱ـ درباره‌ی معنی راست خرد بنگرید بکتاب «در پیرامون خرد».

گفتگو و دست و پا زدن آخرین پاسخش این خواهد بود که بگوید : «خرد چیز دیگر است و ایمان چیز دیگر».

در قرآن از زبان پیغمبر اسلام چندین جا می‌گوید : «من از ناپیدا آگاه نیستم»[1] شما کتابها را ببینید که صدها داستان ناپیداگویی بنام او یاد کرده‌اند[2]. زمانی که او برخاست بهانه‌جویان نزدش آمده پیاپی کارهای نَیارَستنی (معجزه) می‌خواستند[3] و آن پاکمرد در پاسخ همگی می‌گفت : «من یک فرستاده‌ام و اینها کار خداست».[4] یا می‌گفت : «آیا بس نمی‌کند که کتابی برای شما فرستاده شده؟!..»[5] قرآن پر از این پاسخهاست و در هیچ جا شما پیدا نخواهید کرد که پاسخ دهد : «فلان نیارَستنی را برای شما می‌آورم». با اینهمه شما کتابها را بخوانید که چندین صد نیارَستنی بنام او یاد کرده‌اند و آنها را دلیل راستگویی او گرفته‌اند. کنون اگر کسی از روی دانش و تاریخ دروغ بودن این چیزها را بدست آورد آیا جز اینست که در همه چیز دین دچار بدگمانی خواهد شد؟

پیغمبری یا فرستادگی از خدا بمعنی درست خود یکی از رازهای بس شگفت طبیعت می‌باشد و اینان بدینسان رویه‌ی عامیانه بآن داده و زبان ریشخند بیفرهنگان را بر فرستادگان خدا باز کرده‌اند. روی نادانی سیاه بادا !

در اینجا نکته‌ای هست که می‌باید روشن گردانیم : هنگامی که مردمان گرفتار بت‌پرستی می‌بودند و از داستان آفرینش و آفریدگار آگاهی درستی نمی‌داشتند از اینکه زندگی را با مرگ ، و روشنی را با تاریکی ، و دادگری را با ستمگری ، و باران را با تگرگ ، و نیک را با بد توأم می‌دیدند چنین می‌پنداشتند در جهان دو نیروی آخشیج [=ضد] هم ـ یکی نیکخواه و یکی بدخواه ـ

۱ـ لَا أعْلَمُ الْغَيبَ (پیمان) [سوره‌ی انعام (۶) ، آیه‌ی ۵۰ ؛ سوره‌ی هود (۱۱) ، آیه‌ی ۳۱ ، سوره‌ی اعراف (۷) ، آیه‌ی ۱۸۸]

۲ـ برای نمونه نگاه کنید به بحارالانوار ، ج ۵۲ ، ص ۱۹۰ و ج ۷۷ ، ص ۳۶۹.

۳ـ بنگرید بکتاب «تاریخ محمد» ، گفتار «۲۲ـ درخواست قریش».

۴ـ «قُلْ إِنّمَا الْآياتُ عِندَ اللّهِ وَإِنّمَا أنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ» (پیمان) [سوره‌ی عنکبوت (۲۹) ، آیه‌ی ۵۰] و «سُبْحَانَ رَبّى هَلْ كنتُ إِلّا بَشَرًا رّسُولًا» [سوره‌ی اسراء (۱۷) آیه‌ی ۹۳]

۵ـ أوَلَمْ يكفِهِمْ أنّا أنزَلْنَا عَلَيک الْكتَابَ. (پیمان) [سوره‌ی عنکبوت (۲۹) ، آیه‌ی ۵۱]

دست‌اندرکار است و اینان همواره باهم در نبردند و این پندار نزد هر گروهی رویه‌ی دیگری بخود می‌گرفت. چنانکه نزد ایرانیان باستان (پیش از پیدایش شَت زردشت) داستان یزدان و اهریمن پیدا شده که همه‌ی نیکیها را از یزدان و همه‌ی بدیها را از اهریمن می‌شمارده‌اند. یک دسته آن را بقالب دیگری انداخته چنین انگاشته‌اند که اینجهانِ گذرنده با هرچه در آنست پدیدآورده‌ی اهریمن و در دست اوست و آنجهانِ پایدار با هرچه در آنست پدیدآورده‌ی یزدان و در دست او می‌باشد. همینست که اینجهان را خوار می‌داشته‌اند و از نکوهش بازنمی‌ایستاده‌اند و دامن درچیدن از آن را مایه‌ی خشنودی خدا می‌پنداشته‌اند.

شما چون نیک سنجید این بیهوده‌پندار کهن با بیشتر کیشها درآمیخته و هر کدام از آنها بیش یا کم بهره‌ای برگرفته ، و در همگی آنها اینجهان یا بهتر بگوییم طبیعت را خوار می‌دارند و آن را دستگاهی در برابر خدا و دستگاه او می‌شمارند و بکارهای آن ارج ننهاده همیشه از خدا کارهای بیرون از طبیعت چشم می‌دارند. یکی از گمراهیها که سخت ریشه دوانیده همین است.

مردم بیدانش عامی بآنچه که همیشه ببینند و آشنا گردند ارج چندانی نگزارند و همواره در برابر چیزهای کمیاب و ناهمیشگی است که باندیشه پردازند و شگُفتگی نمایند و آن را از توانایی خدا شمارند. اینکه بهاران درختها گل کند و از آن گلها میوه پدید آید چون همیشگی است کمتر ارج بآن گزارند ولی اگر درختی در پاییز هم گل کرد و میوه داد آن را چیز بس شگفتی انگارند و یاد توانایی خدا کنند.

۶ـ خدایی که کیشها می‌ستایند آفریدگار راست نیست

در کیشها نیز چنین راهی را رفته‌اند و آنچه که طبیعی است با صد شگفتی و دلکشی که دارد ارجمند نشمارند و تو گویی آنها را از خدا ندانند و همیشه کارهای بیرون از آیین طبیعت را بنام خدا یاد کنند. مثلاً اگر کسی گوید : این بخار است که از زمین برخیزد و ابر گردد و باران از آن فرود آید ، سخت برنجند و او را بیدین شمارند. زیرا پیش ایشان باران را دانه دانه فرشتگان بزمین

رسانند. فراموش نشده تا بیست سال پیش صدها بلکه هزارها کسان را بهمین دستاویز بیدین خوانده بآزارش برمی‌خاستند.

ما بارها گفته‌ایم طبیعت پدیدآورده‌ی خداست و کارخانه‌ی اوست و آیین آن را جز خدا ننهاده. در جهان هرگز دست دیگری در کار نیست. شما چون هسته‌ای را می‌کارید و از آن نهالی سر می‌زند و پس از سالها درخت بزرگ و باروری می‌گردد که تنه‌اش جدا و برگش جدا و گلش جداست ، این خود سراپا شگفت و خود نمونه‌ی روشنی از توانایی آفریدگار می‌باشد و پیداست که چنین آفریدگاری به هر کاری تواناست. ولی این نهاده‌ی خود اوست که باید هسته‌ای را کاشت و زمانی چشم براه داشت تا درخت باروری پدید آید و بی‌این هرگز درختی پدید نیاید.

اینهمه چیزهای بیرون از آیین طبیعت همینکه کسی بپرسد درزمان[=بیدرنگ] پاسخ دهند : «مگر خدا به هر کاری توانا نیست؟!..» آیا این پاسخ درست است؟!.. این پاسخ برای کسانیست که چشم از جهان پوشند و فیلسوفانه پنداربافی کنند. برای کسانیست که از هر چیزی بسخن بسنده کنند و هیچگاه دربند نتیجه نباشند.

یکی بگوید : شما را با توانایی آفریدگار چه کار است؟!. چرا این نمی‌بینید که آفریدگار برای کارهای جهان آیینی نهاده و هیچگاه چیزی بیرون از آن آیین دیده نشود؟!.. این خود نهاده‌ی خداست که از سنگ شتر برنیاید ، و از انگشت آب روان نگردد ، و خورشید چون فرورفت دیگر بازنگردد. آخر چه سودی از این کارها جهان را خواهد بود؟!.. این چه هوس است که راه راست زندگانی را رها کرده و همیشه خود را براههای پیچاپیچ زنید؟!..

کسانی خواهند پرسید : پس چرا داستانها از اینگونه از موسا و عیسا در قرآن یاد شده؟.. می‌گوییم : اینگونه چیزها در قرآن راز دیگری دارد و ما چگونگی آنها را در جای خود باز خواهیم نمود[1]. آنچه را که در اینجا می‌گوییم آنست که هرگز نمی‌توان بدستاویز آنها با دانشها پیکار نمود. ما

۱ـ بنگرید بکتاب «در پاسخ بدخواهان».

از زمان موسا و عیسا بسیار دور شده‌ایم و بیکبار باید ایشان و داستان ایشان را کنار گـزاریم و بکـار و زندگانی خود پردازیم. موسا و عیسا آیند و روند و آن خـدای آفریـدگار اسـت کـه همیشـه هسـت و خواهد بود و همواره جهان را راه خواهد برد.

دین بمعنی درست خود چنانکه بآفریدگار راه می‌نماید باید از یکسو نیـز مردمـان را بطبیعـت و آیین آن آشنا گرداند که به پندارهای بیهوده نگرایند و بچیزهای ناشدنی دل نبندند و راه زندگی را از دست ندهند و هر چیزی را از راه طبیعی آن جویند. امـروز کیشـها همـه وارونـه‌ی آن را می‌دارنـد و طبیعت را یک چیز ناستوده و بی‌ارج نشان می‌دهند. دیگر چه گمراهی بدتر ازین؟!..

سخن کوتاه می‌کنیم : این ناسازگاری کیشها با دانشها بدترین آلودگی آنست و یکـی از بـدترین گرفتاریها را برای جهان پدید آورده. آری کسانی که بکنجی خزیده‌اند و از دین دامی ساخته و درپـی شکارند آنان را چه باک است؟!.. ولی برای کسـانی کـه دربنـد سـرفرازی و آزادی شـرقیانند و دل از گرفتاریهای شرق پردرد می‌دارند بس سخت است ، و ما چون گزند این گرفتاری را در جای دیگـری گفته‌ایم در اینجا بآن نمی‌پردازیم[1].

امروز شیوه‌ی زندگانی انبوهی از مردم اینست که در جوانی باین آلودگیهای کیشـها برخـورده و پشت پا بدین زده و بیکبار رشته را پاره می‌کنند و دامن از هـیچ تباهکـاری درنمی‌چیننـد. و سـپس چون پیر می‌شوند در برابر فشار درونی ایستادگی نتوانسـته ایـن زمـان خـود را بـدامن یـک کـیش می‌اندازند و بهمه‌ی پندارهای بیخردانه از رجال‌الغیب و داستان خضر و نیارَستنیها و مانند آن گـردن می‌نهند و اگر یکی ایراد گرفت و ناسازگاری آنها را با دانش و خرد یادآوری کرد به یک رشته سخنانی از اینگونه : «دانشها چه رازی را توانسته باز کند؟! جهان سراسـر پـر از نادانسـته اسـت. مگـر مـا راز الکتریک را می‌شناسیم؟!..» که بسرسام بیماران نزدیکتر است زبان بـاز می‌کننـد ، و چنانکـه دیـروز بیکبار پشت پا بدین زده بودند امروز بیکبار پشت پا بدانش می‌زنند. آیا اینها ننگ زندگانی نیسـت؟!..

۱ـ کتاب «راه رستگاری».

آیا می‌توان با این سخنان لرزه‌ای که دانشهای طبیعی به بنیاد کیشها انداخته جبران نمود؟!. آیا از اینکه ما چیزهای بسیاری را نمی‌دانیم باید از چیزهای دانسته هم چشم پوشیم؟!..

امروز هر کسی می‌داند که این سستی که در کار دین پیدا شده و انبوه مردمان از آن رو گردانیده‌اند جز نتیجه‌ی ناسازگاریهای آن با دانشها نیست. تاریخ گواه است که اروپاییان دلبستگی بس سختی به دین مسیح می‌داشته‌اند و در راه آن از هیچ جانفشانی بازنمی‌ایستاده‌اند. ولی از روزی که این دانشها رواج یافته خواه و ناخواه از آن سرد شده‌اند و خود بایستی شوند. اگرچه اروپاییان در هر کاری تندروند و در این باره هم تندروی کرده‌اند هرچه هست روگردانی ایشان از دین مسیح و این روی سردی که جهان امروز به دین نشان می‌دهد بخیره [=بیجهت] نبوده. این پاسخها که امروز در ایران می‌شنویم اگر سودی دادی و گره از کار گشادی کشیشان اروپا دست از دامن آنها برنداشتندی.

داستان ایستادگیهای کشیشان را در برابر دانشها همه شنیده‌ایم که نخست با زورآزمایی پیش آمده و دانشمندان را بیدین نامیده و گزندها رسانیده‌اند. سپس چون کاری پیش نرفته این زمان بپاسخهای خنکی (همچون آنکه در بالا آوردیم) برخاسته‌اند. و سپس چون از آن نیز کاری پیش نرفته ناگزیر بخاموشی گراییده و خودشان نیز بیدین گردیده‌اند ولی چون نان از آن راه می‌خورند ناگزیر دینداری از خود می‌نمایند. چنانکه در شرق نیز همانست و بیشتر این کسان که دم از پیشوایی می‌زنند خود از درون باوری بخدا و دین ندارند.

در این باره آسیب نه تنها اینست که راست و دروغ بهم درآمیخته و جدایی درمیانه نمانده ، و مثلاً هستی آفریدگار را با داستان جابُلقا و جابُلسا به یک رشته کشیده‌اند ، خود بنیاد دین آلوده گردیده و رویه‌ی[1] بیخردانه و عامیانه بخویش گرفته. ببینید : هستی خدا و جاویدانی روان و پیدایش پیغمبران و آفرینش گیتی و سامان و آرایشی که در جهانست و اینها همه راست و همه با خرد و

۱ـ رویه (ruye) = صورت ، ظاهر ، شکل.

دانش سازگار است هر کدام رویه‌ی بیخردانه‌ای بخود گرفته و مایه‌ی روگردانی مردمان گردیده.

در زمان پیشین که دانشها همچون امروز نمی‌بود این ناسازگاری میانه‌ی کیشها و دانشها چندان پدیدار نبوده و چشمها را بخود نمی‌کشیده. ولی اکنون که دانشها پیشرفت فراوان کرده و صدها راز طبیعت بدست آمده ناسازگاری میانه‌ی کیشها و دانشها نیک پدیدار است و چشمها را بخود می‌کشد.

۷ـ دین باید با خرد و دانش بسازد

اینبود که پیش از آنکه ما بکار برخیزیم و چیزهایی بنگاریم همگی از دین نومیدی می‌نمودند و جز کسانی که از این راه نان می‌خورند و سود می‌برند ، و جز از دسته‌هایی که چندان آگاهی از دانشها و این چیزها نمی‌دارند دیگران همگی از دین بیزاری می‌نمودند. فراموش نکرده‌ام که چون شماره‌های نخستین *پیمان* بیرون می‌آمد و کسانی می‌دیدند که ما نام دین می‌بریم و از آن هواداری می‌نماییم در شگفت می‌شدند و بسیاری از ایشان باور نکرده آن را سیاستی برای پیشرفت کار می‌شماردند و بارها بزبان می‌آمدند. من خود نیز چون هشت سال پیش بر این شدم که گامهایی در این راه بردارم هر زمان که باین زمینه می‌رسیدم تو گویی کوهی بس بزرگ و سخت را در برابر خود می‌دیدم و اگر نبودی که به پشتیبانی خدا امید می‌بستم نومیدانه رو برگردانیدمی.

می‌بایست من راست را از دروغ جدا گردانم ولی آیا ترازوی آن چه بایستی بود؟.. آیا توانستمی بدلخواه چیزهایی را راست پنداشته و چیزهایی را دروغ شمارم؟!. آیا از چنان کاری جز رسوایی چه نتیجه برداشتمی؟!. من بایستی آنچه را که با دانش نمی‌سازد کنار گزارم. لیکن کدام دانش؟!.. آیا هر آنچه در کتاب است دانش است؟!.. اگر نیست راه جدا کردن آنها از یکدیگر چیست؟!..

چنانکه در جای دیگر گفته‌ام ما در گام نخست باین پرداختیم که دین باید با خرد و دانش سازگار باشد ، ولی تا دیرزمانی بر سر این کشاکش داشتیم زیرا کمتر کسی می‌پذیرفت که می‌توان دین را با خرد و دانش سنجید. یک دسته که بیدین می‌بودند هیچ گونه سازشی میانه‌ی دین و خرد

گمان نمی‌کردند و سراسر دین را افسانه و بازیچه می‌انگاشتند. یک دسته که در دین بازمانده اینـان هم کسانی بودند که به خرد و دانش ارج نمی‌گزاردند و آشکاره می‌گفتنـد : خردهـای مـا نارساسـت (چنانکه همین سخن را حقیقتگو نیز گفتـه و مـا آن را خـواهیم آورد). پـس از نگارشـهای بسـیار و کوششهای فراوان بود که ما توانستیم این گفته را در دلها جا دهیم و راهی برای سنجش دین با خرد و دانش باز کنیم. پس از آن با سختی دیگری روبرو گردیدیم و آن اینکه آیا کدام خرد است که تواند درباره‌ی دین و راستی آن داوری کند و ناگزیر شدیم خرد و معنی آن را روشن گردانیم.

از آنسوی درباره‌ی دانشها بسختترین زمینه‌ها درآمدیم : زیرا بایستی روشن گردانیم که هر آنچه در کتاب است دانش نیست ، و تنها گفته‌ی یک یا چند پرفسور دلیل نتواند بـود ، و ایـن رشـته‌های گوناگون که امروز بنام دانش در جهان روانست همگی در یک رده نیست ، و بی‌آنکـه بـدرون دانشـها درآییم و یکایک آنها را بسنجیم و زیر و رو کنیم و بگفتگوهای بی‌پایان پردازیم ، یک ترازویـی بـرای شناختن درست از نادرست در دست کنیم و دانش را از جز از آن جـدا گـردانیم. آیـا بچنـین کـاری چگونه فیروز می‌شدیم؟!.. آیا آشنایی بدانشها برای چنین کاری بس بودی.

اگر راستی را بخواهیم در چنین زمینه‌ای آشنایی بدانشها و خو گرفتن بآنها پابند اندیشه شـود و من اگر اندک‌آشنایی با دانشهای طبیعی می‌داشتم آن سنگ راهم بود و اگر سرخود بودمی بایستی از آن بیمناک باشم و بنگهداری خود کوشم نه اینکه چشم یاوری از آنها دارم.

ببینید فلسفه‌ی نوین سراسر جهان را جـز مـادّه و نمایشـهای آن نمی‌شناسـد و امـروز هـزاران کسان از پرفسوران و دانشمندان هـوادار او می‌باشـند. آیـا بایسـتی مـا چـه جـدایی میانـه‌ی آن بـا دانشهای دیگر گزاریم؟. اگر آن را نپذیریم آیا چه پاسخی بآن دهیم؟!.. در اینجا بـود کـه می‌بایسـت دست خدا درمیان باشد و کاری انجام گیرد. دیگران هرچه می‌گویند بگویند ، من می‌دانم و خدا کـه آن روزی که بکار برخاستم هیچ گونه دانشـی در ایـن باره‌هـا در دل نمی‌داشـتم و تنهـا ایـن انـدازه می‌دانستم که چون راه را پیش گیرم گام بگام راسـتیها بـرایم روشـن خواهـد گردیـد و کـار انجـام

خواهد گرفت. این کار تاکنون نشده بود و من که آن را انجام دادم با پیشانی باز می‌گویم که به یاری خدا بکوچکترین لغزشی دچار نگردیدم.

ببینید : جاویدانی روان را فلسفه‌ی نوین نمی‌پذیرد و در دینها که آمده دلیلی برای آن یاد نشده. این دینها هنگامی بنیاد یافته‌اند که گمراهیهای امروزی درمیان نبوده و پیغمبران جز با کسان بی‌آلایش ساده‌درون روبرو نبوده‌اند ، اینست چندان دربند دلیل نبوده‌اند و همیشه بگفتارهای ساده‌ی طبیعی بسنده کرده‌اند و بایستی کنند. لیکن امروز ما بایستی دلیلی برای آن یاد کنیم و من تا چند سال درباره‌ی آن سخنی بزبان نمی‌آوردم تا داستان «جان و روان» برایم روشن گردید و بنگارش آن پرداختم. کنون شما ببینید که دیگران چه کرده‌اند و چنانکه در جای دیگری نوشته‌ام دست بدامن افسانه‌ی «گفتگو با مردگان» (اسپرتیسم) که از اروپا برخاسته زده‌اند و آن را دلیل جاویدانی روان گرفته‌اند که باید گفت بنیادی بروی یخ گزارده‌اند. بارها من می‌شنوم می‌گویند : «چگونه شما گفتگو با مردگان را نمی‌پذیرید در جایی که صدها پرفسور آن را پذیرفته‌اند؟!..» اینان آن نمی‌دانند که پذیرفتن صدها پرفسور دلیل درستی یک چیز نتواند بود و این بهترین نمونه است که جدا کردن راستیها از دروغها یک کار آسانی نیست و لغزشگاههای فراوان در آن راه است.

دوباره می‌گویم : پیغمبری یا برانگیختگی از خدا یکی از شگفتترین رازهای طبیعت می‌باشد ولی کیشها رنگی بآن داده‌اند که هر کسی را می‌رماند. گذشته از آنکه بخود برانگیختگی یک رویه‌ی عامیانه داده‌اند ، دلیلی را که راستگویی یک فرستاده با آن دانسته شود کارهای نیارَستنی (یا بگفته‌ی خودشان معجزه) گرفته‌اند و این گذشته از آنکه با دانشها درست نمی‌آید و تاریخ نیز آن را نمی‌پذیرد خود قرآن راستگوترین گواه است که هر زمان که از پیغمبر پاک اسلام معجزه خواسته‌اند آن را نپذیرفته است. آیا من چه بایستی کنم؟!. اگر گفتمی دلیل یک فرستاده کارهای نیارَستنی است بایستی با دانش و تاریخ بلکه با قرآن نیز نبرد کنم. اگر گفتمی معجزه یا کارهای نیارَستنی باور کردنی نیست در آن هنگام نیز بایستی از داستان پیغمبری و فرستادگی بیکبار چشم پوشم. یکی از

دشواریهایی که در گام نخست بآن برخوردم این بود و تا معنی درست فرستادگی و دلیل آن را نیافتم بنگارش در آن باره نپرداختم. آنچه من در این زمینه در کتاب «راه رستگاری» نوشته‌ام از هر باره درست است و نشانه‌ای که برای راستگویی یک فرستاده نشان داده‌ام صد بار استوارتر از معجزه می‌باشد ولی این معنی بیکبار فراموش گردیده و از میان رفته بوده و تاکنون کسی آن را یاد ننموده و تنها *کارلایل*[1] انگلیسی دو سه گامی بآن نزدیک رفته است.



۱ــ تامِس کارلایل

بیش از این در این باره نمی‌نگارم. ارزش این کار و نتیجه‌های آن خود بخود دانسته خواهد شد. ولی چون آقای حقیقتگو در ایرادگیری بنگارشهای ما تنها نیست و بسیاری از آنان که دین را

۱ــ Thomas Carlyle، کتاب «On Heroes, Hero-worship, and the Heroic in History».

دستاویز خودنمایی و پول‌اندوزی گرفته‌اند ناسپاسانه اینهمه کوششهای ما را فراموش ساخته هر زمان ببهانه‌ی دیگری زبان بگله و ایراد باز می‌کنند و کسانی از آنان از زباندرازی و بیفرهنگی نیز بازنمی‌ایستند ، اینست در پایان گفتار روی سخن را بایشان گردانیده می‌گوییم : آیا شما تاکنون بفلسفه‌ی مادّی یا فلسفه‌ی داروین که تکان به بنیاد دین داده و ملیونها کسان را بیدین گردانیده پاسخی ـ پاسخی که درخور پذیرفتن باشد داده‌اید؟.. اگر داده‌اید بگویید کدام کتاب یا گفتار است که مردمان بخوانند و اندازه‌ی فهم و دانش شما را بدانند. اگر نداده‌اید و یا نتوانسته‌اید بدهید آیا این نشان درماندگی و یا بی‌پروایی شما در کار دین نخواهد بود؟!.. آیا با این بی‌پروایی یا درماندگی ، شما را می‌رسد[1] که به هر گفته‌ای از ما خرده گیرید و از در خودفروشی[2] درآیید؟!.. آیا این دلیل بیدینی و خداناشناسی شما نیست که بنیاد دین را بیکبار فراموش کرده و کوششهای بسیار ارجدار ما را درباره‌ی آن بدیده نمی‌گیرید و در این شاخه و آن شاخه ناسپاسانه بگفتگو می‌پردازید؟!..[3]

ما از شما می‌پرسیم : آیا معنایی که ما بفرستادگی می‌دهیم و دلیلی که یاد می‌کنیم شما آن را درست می‌دانید یا نه؟.. اگر درست می‌دانید آیا این دلیل آن نیست که شما تاکنون معنی درست فرستادگی را نمی‌دانستید و بیکبار از یک زمینه‌ی بس ارجداری از دین ناآگاه بودید و با اینحال بسیار ناشایست است که در برابر ما ایستید و زبان بایراد باز کنید. اگر می‌گویید آن معنی و آن دلیل درست نیست خودتان بگویید معنی فرستادگی و دلیل آن چیست تا مردم اندازه‌ی دانش و فهم شما را دریابند. این است سزای کسانی که خدای آفریدگار و دین و راستی و فیروزی توده و همه چیز را فدای خودنماییها و بیفرهنگیهای خود می‌سازند.[4]

۱ـ شما را می‌رسد ... = شما حق دارید ...

۲ـ «خودفروشی» ، خودنمایی فزون و بیرون از اندازه است. این را بغلط گاهی بمعنایی بکار می‌برند که برایش واژه‌ی «تن‌فروشی» مناسبست.

۳ـ باید افزود : بلکه دزدانه از آن بهره‌ها جسته با رنگ و روغن دیگری بنام خود و برای رونق دادن بکیش سراسر زیانمندی که دعوای پیشواییش را دارید بکار می‌برید؟!.

۴ـ مهنامه‌ی پیمان ، سال پنجم ، شماره‌ی پنجم ، س ۲۰۶ تا ۲۲۴.

۸ـ ما جز درپی راستیها نیستیم

پیش از آنکه دنباله‌ی سخن خود را گیرم می‌باید گویم که کسانی تنها درپی خود و باورهای خود هستند. بدینسان که چون چیزهایی را از راست و دروغ فراگرفته و در دل جا داده‌اند همه می‌خواهند آنها را بجایی رسانند ، و اینان چون سخنی را در *پیمان* بسود خود می‌یابند خشنود می‌گردند و رو بسوی ما می‌آورند و برخی از ایشان شعر در ستایش *پیمان* می‌سرایند. و سپس چون سخنانی را با دانسته‌های خود ناسازگار می‌بینند زبان بایراد باز می‌کنند و یا رو برمی‌گردانند و تندیها می‌نمایند.

اینان باید بدانند که ما جز درپی راستیها (حقایق) نیستیم و آرزویی که می‌داریم بلندی نام خدای یگانه و رستگاری شرق است و این کار را چندان بزرگ می‌شماریم که همه چیز را در برابر آن خُرد می‌گیریم. شما نیز اگر چنین آرزومندید با ما همراه باشید و پاکدلانه و راستی‌پرستانه بما پیوندید ، اگر نیستید خود را کنار کشید.

ما نیک می‌دانیم که دست کشیدن از دانسته‌های خود سخت است ، بویژه در جایی که خردها سست و ناتوان باشد. لیکن چه باید کرد؟!. آیا نباید باین پراکندگیها چاره اندیشید؟! ما بارها نوشتیم و اینک بار دیگری می‌نویسیم : بدانسان که شما بر روی کیش خود ایستادگی می‌کنید دیگران نیز همین رفتار را می‌نمایند. بگویید پس چاره‌ی این پراکندگیها چیست؟!.

آیا شما خواهید توانست با این پریشانی بجایی رسید؟! آیا این بدترین زیانکاری نیست که مردمی به هر سختی و زبونی تن دردهند و تنها درپی آن باشند که هر کسی از فراگرفته‌های خود دست برندارد؟! ما تاکنون هرچه گفته‌ایم دلیلها از بَهر آن آورده‌ایم و یک زمینه را تا نیک روشن نکنیم رها نکرده‌ایم و همیشه می‌گوییم : «می‌باید خرد را داور ساخت» ، راهی باین همواری که پیش گرفته‌ایم باز شما نمی‌توانید همگام ما باشید. ببینید تا چه اندازه درمانده و بی‌تاب شده‌اید؟!.

ببینید کار بکجا کشیده که کسانی می‌گویند : «مگر هر کاری با خرد درست می‌شود؟!..» یا

می‌گویند : «مگر ما می‌توانیم پیروی از خرد کنیم؟!» و من چون این سخنان را می‌شنوم بیاد آن داستان می‌افتم که در یکی از گوشه‌های ایران که صد سال بیشتر دولت را در آنجا دست نبوده و زورمندان چیره گردیده و سالها با تاراج و ستم بسر برده و هر یکی دارایی انبوهی اندوخته بودند و چون دولت نیرومند شده و سپاه بآنجا فرستاده و برای رسیدگی بدادخواهیهای مردم عدلیه برپا کرده بود ، آن زورمندان سخت برآشفته و بگله برخاسته چنین می‌گفتند : «مگر ما می‌توانیم بعدلیه رویم؟!.. ما اگر بعدلیه رویم باید همه‌ی دار و ندار خود را بمردم دهیم و خودمان لخت بمانیم». گاهی نیز ریشخند نموده می‌گفتند : «عدلیه در فرنگستان! اینجا عربستانست» و چون یکی را بداوری خواندندی و بعدلیه آمدی نخست تا دیری بآن گِله‌ها و ریشخندها پرداختی و سپس چون گفته شدی : «پاسخ دادخواه را چه می‌دهی؟!..» چنین گفتی : «شما که بدلیلهای ما گوش نمی‌دهید ، دیگر من چه پاسخی دهم؟!.»[1]

من چون می‌اندیشم حال شما را از هر باره حال آن کسان می‌بینم. از بس سالهای دراز را با پندارهای بیهوده بسر برده و از خرد و اندیشه بدور بوده‌اید کنون بس دشوار می‌نماید که گردن بداوری خرد بگزارید و آشکاره می‌گویید : «اگر کارها با خرد باشد ما باید از همه‌ی باورهای خود دست برداریم» و این درنمی‌یابید که همین سخن دلیل بیهودگی و بیپایی باورهای شماست. با این درماندگی چه بودی اگر خودپسندی را از سر بیرون می‌کردید و باری این نبودی که هر یکی خود را دانای بزرگی شمارید و هر سخنی که می‌شنوید نافهمیده و نااندیشیده به نبرد برخیزید! چه بودی اگر بجای زباندرازی آنچه نمی‌فهمیدید می‌نوشتید و می‌پرسیدید و اگر ایرادی باندیشه‌تان می‌رسد برشته‌ی نگارش می‌کشیدید! چه بودی اگر راستی‌پرستی را که گهریترین خوی آدمی است از دست نمی‌دادید.

۱ـ خواست خوزستان است پس از برانداختن شیخ خزعل.

۹ــ سومین آسیب کیشها کسان‌پرستی است

بسخن خود بازمی‌گردیم : سومین زیان یا آسیب کیشها اینکه در هر یکی کسانی را (از پاکمردان و یاران و خویشان ایشان) در دین جا داده‌اند که آنان را دست‌اندرکارهای خدا می‌شمارند و می‌پرستند. ببینید : مسیحیان مسیح را تا کجا رسانیده‌اند و پتروس و پولیس را در چه جایگاهی نشانده‌اند که دین و رستگاری را جز در پرستش آنان نمی‌انگارند. نیز بیشتر مسلمانان پیغمبر اسلام و خاندان او را دارنده‌ی کارهای خدا می‌شناسند و همیشه در سختیها از ایشان گشایش کار می‌طلبند و دین و رستگاری را جز دوستاری آنان نمی‌شمارند و چنین می‌دانند که چون دوستار آنان باشند گناهشان آمرزیده گردد.

این همان بت‌پرستی است که همه‌ی دینها بویژه دین اسلام با آن جنگیده و هرگز سازشی با خداپرستی ندارد. آنان پیش خود این راه را «ایمان» می‌نامند. هر نامی که می‌خواهند بدهند راستی همانست که می‌نگاریم. اینها بت‌پرستی است.

باید دانست چنانکه ما همیشه میانه‌ی زردشت و زردشتیگری جدایی می‌گزاریم ، که زردشت را یک مرد خدا شناخته ولی این کارهایی را که زردشتیان بنام دین او می‌نمایند نکوهش می‌کنیم درباره‌ی مسیح و مسیحیگری نیز همان رفتار را می‌داریم. نیز پیغمبر اسلام و خاندان او را از پندارهای عامیانه که مردمان را درباره‌ی ایشانست بیکبار جدا می‌شماریم. روشنتر می‌گویم امام علی‌بن‌ابیطالب آن مرد خداپرست بزرگوار جز از این علیِ انباز[=شریک] خداست که مردم پنداشته‌اند و صدها دروغ باو بسته و بگفته‌ی خود مظهرالعجایب و الغرایبش ساخته‌اند. آن امام حسین‌بن‌علی نمونه‌ی غیرت و مردانگی جز از این «امام حسین» پناهگاه بیدادگران و تباهکاران است که عامیان می‌شناسند.

این خود پستی و بیفرهنگی آن کسانست که نامهای چنان مردان ارجمند را دستاویز نادانیها و هوسبازیهای خویش ساخته‌اند و ما هرگز نباید از اینکه آن نامها درمیانست در برابر این نادانیها و پستیها بخاموشی گراییم.

اینان آن گمراهان خیره‌رویند که از خدای یگانه رو برگردانیده و بگمان خود امام علی‌بن‌ابیطالب و فرزندان او را پشتیبان و هوادار گرفته و بروی خدا کشیده‌اند.

امام علی‌بن‌ابیطالب و فرزندان او بندگان خدا بوده‌اند که هر کدام در زمان خود برستگاری مردم کوشیده‌اند و چون درگذشته‌اند نزد خدا جایگاه بلندی یافته‌اند ولی هرگز با جهان پیوستگی ندارند و پس از مرگ هیچ کاری از آنان برنیاید. اگر چنین بودی که آنان را دستی در کارهای خدا باشد نخست بایستی از مرگ ایمن باشند. اینکه نشده‌اند و مُرده‌اند بهترین گواه است که جز بندگان خدا نبوده‌اند ، بندگان برگزیده و ارجمند.

گمراهی نگرید : در جایی که پیغمبر اسلام همه‌ی کارها را از راهش پیش بردی و در جنگها به تن خویش گزندها دیدی و هیچگاه از کوشش بازننشستی اینان برآنند که بنشینند و هیچ کاری نکنند و نوادگان آن پیغمبر پس از آنکه هزار سال است درگذشته‌اند کارهای اینان را انجام دهند و بنام دوستاری گناهانشان را بیامرزند. چه زیانکاری بالاتر از اینکه مردانی که در هزار و دوهزار سال پیش برخاسته‌اند و مایه‌ی رستگاری و فیروزبختی جهان گردیده‌اند شما امروز نامهای آنان را مایه‌ی بدبختی و گرفتاری خود سازید؟!. خواهید گفت : «چه بدبختی و چه گرفتاری‌ای؟..» کنون من آن را برای شما روشن گردانم که بدانید همین یک چیز از انگیزه‌های[علت] بزرگ پس ماندن شرق می‌باشد :

اگر کسانی بسنجند خواهند دید آنان که گرفتار این پندارهایند و امامانی را دست‌اندرکارهای خدا شناخته و رستگاری را در دوستاری آنان می‌شناسند کمتر ارجی بدرستکاری و راستگویی و نیکوکرداری گزارند و کمتر دربند آزادی و سرفرازی توده و پیشرفت کارهای کشور باشند. زیرا که این چیزها را چندان ارجدار نشناسند. ما در جنبش مشروطه دیدیم کسانی که آن باورها را می‌داشتند در راه کشورخواهی و کوشش به پیشرفت کار توده با دیگران همگام[1] نتوانستند شد. گذشته از آنکه

۱ـ اصل : همگامی.

انبوهی از ایشان مشروطه‌خواهی را با آن دلبستگیهای خود ناسازگار دیدند و بدستاویز آنکه مشروطه‌خواهان می‌خواهند پولهای کشور را بجای روضه‌خوانیها و کربلا رفتنها در کشیدن راه‌آهن و برپا کردن کارخانه‌ها بکار برند بیکبار از در دشمنی درآمدند و کردند آنچه کردند. یک دسته که بمشروطه گراییدند و در کوشیدن بآبادی کشور با آزادیخواهان همراهی نمودند اینان نیز در نتیجه‌ی پابندهایی که بپا می‌داشتند با دیگر آزادیخواهان همگامی نتوانستند و بیشتر آنان در نیمه‌راه ماندند و یا از آنجا بازگشتند.

چیزیست بس روشن : کسی که دل بکاری بست از کارهای دیگر بازمانَد. ما این را آشکار می‌بینیم که بیشتر این کسان (نه همه‌شان) بدرستی و راستگویی و دستگیری از بینوایان و برتافتن دست بیدادگران و مانند اینها که از بنیاد دین بشمار است پابستگی ندارند زیرا که رستگاری را در جز از اینها می‌دانند و خشنودی خدا را در چیزهای دیگر می‌شناسند.

در بیست سال پیش[1] که گرانی و خشکسالی بس سختی در ایران رخ داد و می‌توان گفت یک سه‌یک مردم را از میان برد در آن هنگامه‌ی دلگداز من در تبریز می‌بودم و آشکاره می‌دیدم بسیاری از توانگران (نه همه‌شان) دست بینوایان نمی‌گرفتند و همسایگانشان که از گرسنگی بدم مرگ رسیده بودند پروای حال ایشان نمی‌کردند. در کویی که ما می‌نشستیم و سرپرستی بینوایان را من بگردن کشیده بودم هر روز هنگام شام که بکوی بازمی‌گشتم چندین مرده را می‌دیدم که در مرده‌شورخانه گزارده‌اند و کسی براه انداختن آنها برنخاسته ، و من ناگزیر می‌شدم در آنجا بایستم و از خودم و دیگران پولی گرد آورده برای شستن و کفن کردن و زیر خاک سپردن آنان دهم. بارها فرستادم و توانگرانی را از روضه‌خوانیها بیرون کشیدم و هر یکی را براه انداختن کار یک مرده‌ای واداشتم. در آن سال چلوار بس گران بود و بسیاری از بینوایان را بپارچه‌های کهن از سیاه و سبز و زرد پیچیده بخاک سپردند. بدینسان یک زمستان سوزانی بمردم می‌گذشت. ولی چون بهار رسید و راه عراق که تا آن

۱ـ سال ۱۲۹۶ خ ، همچنین نگاه کنید بکتاب «زندگانی من» (۲۸ـ نمونه‌ای از رفتار ملایان).

هنگام بسته می‌بود باز شد ناگهان چاوشان راه افتادند و مردم را شورانیدند و از یک تبریز بیش از سه‌هزار تن با شکوه و آذین آهنگ عراق کردند. کسانی که گندم را صد من سه‌هزار ریال فروخته[1] و پول اندوخته بودند روی بکربلا آوردند که برات رستگاری گیرند.



۲ـ گروهی از کشتگان سال ۱۲۹۶ خ

بسیاری چون این داستانها را می‌شنوند باین بسنده می‌کنند که روی درهم کشند و از نادانی مردم رنجیدگی نمایند. ولی این نه درست است. ما اگر می‌خواهیم مردم گمراه نگردند می‌باید شاهراهی بروی ایشان باز کنیم. آنان چه گناه می‌داشتند در جایی که سخنانی را شنیده و در دل جا داده و از روی آنها رفتار می‌کردند؟!.. گرفتم که آنان از باورهایی که می‌داشتند دست می‌کشیدند ، آیا جز آن بودی که بیدین گردند و بدتر و تباهتر شوند؟!. کسی هنوز نمی‌داند که چه شد من باین راه برخاستم. من نیز درپی گفتن آن نیستم ولی این را می‌نویسم که از چندین سال پیش همیشه اندوه این می‌خوردم که می‌دیدم دسته‌ی انبوهی از مردان نیک و پاکدرون می‌خواهند به نیکی زندگی

۱ـ سی برابر بهای همیشگی ـ کتاب «زندگانی من» ، (همان).

کنند ولیکن راهی برای آن پیدا نمی‌کنند. زیرا اگر رو بسوی دینداری می‌آورند می‌باید باین کارهای بیهوده پردازند و چون بیدین می‌شوند می‌باید دامن به هر زشتی بیالایند. میان دو گمراهی درمانده و راهی پیدا نمی‌کنند.



۳ــ گروهی دیگر از کشتگان سال ۱۲۹۶ خ

همیشه کسانی که آن کارها را می‌دیدند چنین می‌گفتند : «اینان عامیانند و درس نخوانده‌اند» ، و چنین می‌پنداشتند تنها درس خواندن چاره‌ی دردها را خواهد کرد. دلم می‌خواهد کنون آن کسان نگاهی بحال درسخواندگان بی‌همه‌چیز اندازند و بخطای خود پی برند. **یک توده را که راه نبود چه درسخوانده و چه عامی همه سرگردان و گمراه باشند.** اگر از ما می‌پرسند آن عامیان گمراه (با نکوهشهایی که ما بر کارهاشان روا می‌شماریم) بهتر از این درسخواندگان بی‌همه‌چیز بوده‌اند و شایستگی زندگانی را بیشتر داشته‌اند.

از سخن خود دور نیفتیم ، آنهمه ستایشها که من از تبریزیان کرده‌ام این ننگین‌کاری را فراموش نمی‌کنم که چون در محرم ۱۳۳۰ [= ۱۲۹۰خ] روسیان با مجاهدان جنگیدند و بر ایشان چیره درآمدند و آن کارها را در شهر می‌کردند یک دسته از مردم بروی خود نیاورده و همچون سالهای

پیش در بازارها و کوچه‌ها بسینه کوفتن و زنجیر زدن می‌پرداختند و دسته‌ها می‌گردانیدند و این را یک کار نیک و بس بزرگی می‌شماردند که در چنان هنگام بیمناکی ترس بخود راه نداده و دست از دینداری برنداشته‌اند ، و آشکاره می‌گفتند : «ما را چه کار که روسیان چه کردند و کیان را کشتند ، ما را باید دست از دامن امام برنداریم و این دستگاه را نخوابانیم» می‌گفتند : «روسیان که با کیشها (مذهب) کار نمی‌دارند و عزاداری را از دست ما نمی‌گیرند دیگر ما را چه کار که مشروطه را برانداختند و کشور را بردند؟!..» بلکه بسیاری از ایشان روسیان را بر مشروطه‌خواهان برمی‌گزیدند زیرا که مشروطه‌خواهان روی سرد باین کارهای اینان نشان داده بودند.

مایه‌ی شرمندگیست که روسیان در برابر چشمشان آن ستمها را می‌کردند و کسانی را که در کشور خود بآزادیخواهی برخاسته و در راه آسایش مردم و آبادی کشور آن جانبازیها را کرده بودند دسته دسته پای دار می‌آوردند و جوانان نورس را بگناه آزادیخواهی پدر و برادر بیجان می‌ساختند ، سراسر شهر لگدکوب سالدات و قزاق می‌بود ـ اینان آن ستمها را می‌دیدند و هیچ پروایی نمی‌کردند و از ستمهای یزید ـ ستمهای هزاروسیصد سال پیش او ناله بلند می‌ساختند و شیون از اندازه می‌گذرانیدند ، که تو گویی در جهان ستمگر تنها یزید بوده و بس ، و هیچگاه نباید پروای ستمهای دیگری کرد.

من نمی‌دانم باین چه نامی دهم و با چه زبانی زشتی آن را بازنمایم جز اینکه بگویم : **این کیشهای آلوده ، این کیشهایی که خدا از آنها بیزار است ریشه‌ی خرد و مردانگی را در یکجا می‌سوزاند** ، جز اینکه بگویم : **کسانی که همه دل به پیشامدهای هزار سال پیش بسته‌اند و از خود و زمان خود ناآگاهند مردگانیند که بزندگان درآمیخته‌اند.**

آیا این مانند آن نیست که یک دسته مردمی که در بیابان بیمناک و پرلغزشگاهی راه می‌پیمایند هیچگاه دربند خود و یاران خود نباشند و بزیر پای خود نگاه نکنند و اگر چاهی زیر پایشان باز شد و کسانی در آن فرورفتند پروا نکنند و همه چشمشان را بسیاهیهایی که از دور در کنار افق پدیدار است

دوزند و همه نگران آنها باشند؟!. آیا چنین راهروانی توانند بجایی رسید؟!.. آیا خدا از این خشنود است که هزار ملیونها مردمان بدینسان خود را بدبخت سازند؟!.. آیا ما بیهوده[1] می‌گوییم که این کسان معنی دین را نمی‌دانند؟!

شما ببینید امروز که همه‌ی مردمان جهان فیروزی را در یکدلی و یکدستی توده‌ی خود می‌شناسند و همگی می‌کوشند که بر شماره‌ی مردم خود بیفزایند و همگی آنان را همدل و همدست گردانند ، آیا توده‌های شرقی با این گرفتاریها توانند در برابر غربیان ایستادگی نمایند؟!. توده‌هایی که دسته‌های بزرگی از آنها بیکبار از زندگانی روگردانند و همگی دل در جاهای دیگری می‌بندند.

۱۰ـ گمراهیها تنها سست گردیده ، ولی زیانشان همچنان بازمی‌ماند

کسانی خواهند گفت : این چیزها که شما می‌گویید در گذشته بوده و اکنون نیست. می‌گوییم : شما بخطا رفته‌اید و هنوز این گرفتاریها درمیان توده‌ها هست. ما این را نیک نشان داده‌ایم که همه‌ی گمراهیها و بدآموزیهای کهن همچنان هست و تنها این رخ داده که در نتیجه‌ی برخورد با بدآموزیهای نوین سست گردیده[2]. روشنتر بگویم : دسته‌هایی بیکبار رشته را پاره کرده‌اند و چنانکه گفتیم بدتر و زیان‌آورتر شده‌اند و آنان که بازمانده‌اند همان حال را می‌دارند و جز سستی تغییری در کارشان رو نداده. بلکه اگر نیک اندیشیم از همین دوتیرگی یک نتیجه‌ی بیمناک دیگری پدید آمده ، و آن اینکه چون بیدینان همیشه زبانشان بنکوهش دین باز است و پیشرفت دانشهای طبیعی و ناسازگاری کیشها با آنها جوانان را گستاخ ساخته که همیشه از در سرکوفت و ریشخند درمی‌آیند بویژه تا ده و پانزده سال پیش که در روزنامه‌ها همیشه گفتارهای ریشخندآمیز درباره‌ی دین چاپ می‌یافت و سرزنش و نکوهش بسیار نموده می‌شد ، و خود رواج دانشهای طبیعی میدان را بر دارندگان کیشها بسیار تنگ گردانیده از این پیشامدها ناگزیر میانه‌ی دو دسته کینه و دشمنی پدید

۱ـ نویسنده در جاهایی بیهوده را بمعنی «بی‌سبب» بکار برده است. ما هر جا باین معنی آمده آن را با حرفهای خوابیده نشان داده‌ایم.

۲ـ [کتاب] «راه رستگاری» دیده شود. (پیمان)

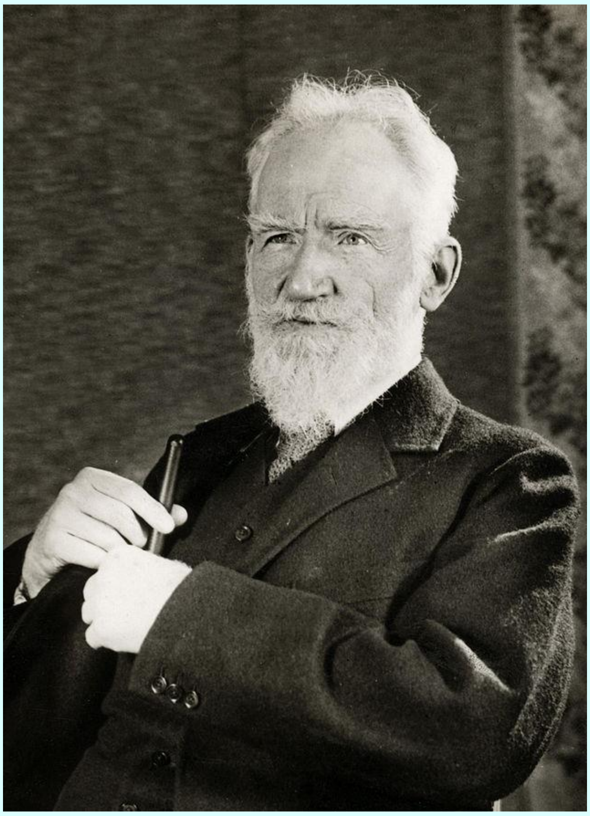
آمده و دوتیرگی نوینی پیدا شده ، و این گذشته از آنکه خود نتیجه‌ی بسیار بدیست و از سالهاست که همین دوتیرگی بسیاری از کوششها را بی‌اثر گزارده ، یک نتیجه‌ی زشتتر دیگری را درپی می‌دارد و آن اینکه هواداران کیشها چون در فشار و سختی می‌باشند اینست همینکه از کسی پشتیبانی می‌بینند بیکبار رو بسوی او می‌آورند و خود را بدامن او می‌اندازند و در این کار جدایی میانه‌ی خودی و بیگانه نمی‌گزارند.

بارها می‌بینیم همینکه گفتاری یا کتابی در ستایش کیشی با دست یکی از اروپاییان نوشته می‌شود اینان همگی بآن رو می‌آورند و بارها چاپ می‌کنند و بهمدیگر مژده می‌دهند ، بی‌آنکه خواست نویسنده‌ی آن را بدانند و از دوستی یا دشمنیش آگاه باشند.[1] مثلاً در چندی پیش گفتاری از برنارد شاو بدستها افتاد که اسلام را ستایش کرده و چنین گفته بوده : «بزودی انگلیسیان مسلمان خواهند شد و اسلام در جزیره‌های بریتانی رواج خواهد یافت» این گفتار را کمتر روزنامه یا مهنامه‌ای در هندوستان چاپ نکرد و همگی از آن شادیها نمودند و نویسنده‌اش را بنیک داشتند[= تحسین کردند]. من می‌خواهم بپرسم : آیا این راست است؟!.. آیا برنارد شاو که از بنیادگزاران فلسفه‌ی مادّی بشمار است براستی اسلام را پسندیده و پذیرفته؟!.. آیا نویدی که درباره‌ی رواج اسلام در جزیره‌ی بریتانی داده باور کردنیست؟!.. پس از همگی آیا چه سودی از این گفتار ، مسلمانان را هست جز آنکه فریب خورند و از یاد گرفتاریهای خود بدور باشند؟!..

کتابی از گوستاو لوبون به هندی ترجمه شده و دو سال پیش به فارسی نیز ترجمه گردید و چون در اندک‌زمانی رواج بسیار یافت و من بارها ستایش آن را از زبانها می‌شنیدم روزی آن را بدست آورده از دیده گذرانیدم. می‌بینم کتابیست از دیده‌ی تاریخ ارجدار ، ولی گوستاو آن را از بهر تاریخ ننوشته و خواست دیگری را دنبال کرده. مردم فرانسه که از هشتاد سال پیش چشم به سوریا دوخته و همیشه

۱ـ همین بس که خواننده‌ی کنجکاو در اینترنت به جستجو برخیزد تا ببیند چه انبوهی از پایگاهها و وبلاگها شیوه‌ی کارشان همانست که سخن بیگانگان را دلیل حقانیت و تکیه‌گاهی برای باورهای کج خود گرفته‌اند.

می‌کوشیدند سوریان را بسوی خود کشند و در این باره داستانهای درازی هست و جنگ سواستاپول[۱] بیش از همه در راه این خواست بوده گوستاو خواسته با ستایشهای فراوان از نیاکان و پیشینیان هزار سال پیش عرب دلهای آنان را بدست آورد و گامی در راه رسیدن به سوریا بردارد و اینست در جایی که ستایشهای بسیار از عرب نوشته از عثمانیان نکوهش بی‌اندازه نموده بلکه پرده‌دری هم دریغ نگفته و این را آشکاره نوشته که ویرانی سوریا از عثمانیانست و چنانچه آنجا در زیر دست یک دولت دادگری باشد در اندک‌زمانی آباد خواهد شد.



۴ــ جرج برنارد شاو



۵ ــ گوستاو لوبون

آنچه مرا شگفت افتاده اینست که می‌پرسم آیا از ستایشهایی که یک دانشمند اروپایی از جنبش عرب در آغاز اسلام و پیشرفتهای آنان کند ایرانیان یا دیگران را چه سودی تواند بود؟.. نمی‌گویم : آن پیشرفتها دروغ بوده. آن را ما نیز می‌دانیم و جای هیچ انکار نیست. نیز نمی‌گویم عرب مردم بیگانه بودند. در اینجا درپی جدا کردن نژادها نیستم. می‌گویم : یک خاندانی که بسختی افتاده‌اند و چندین

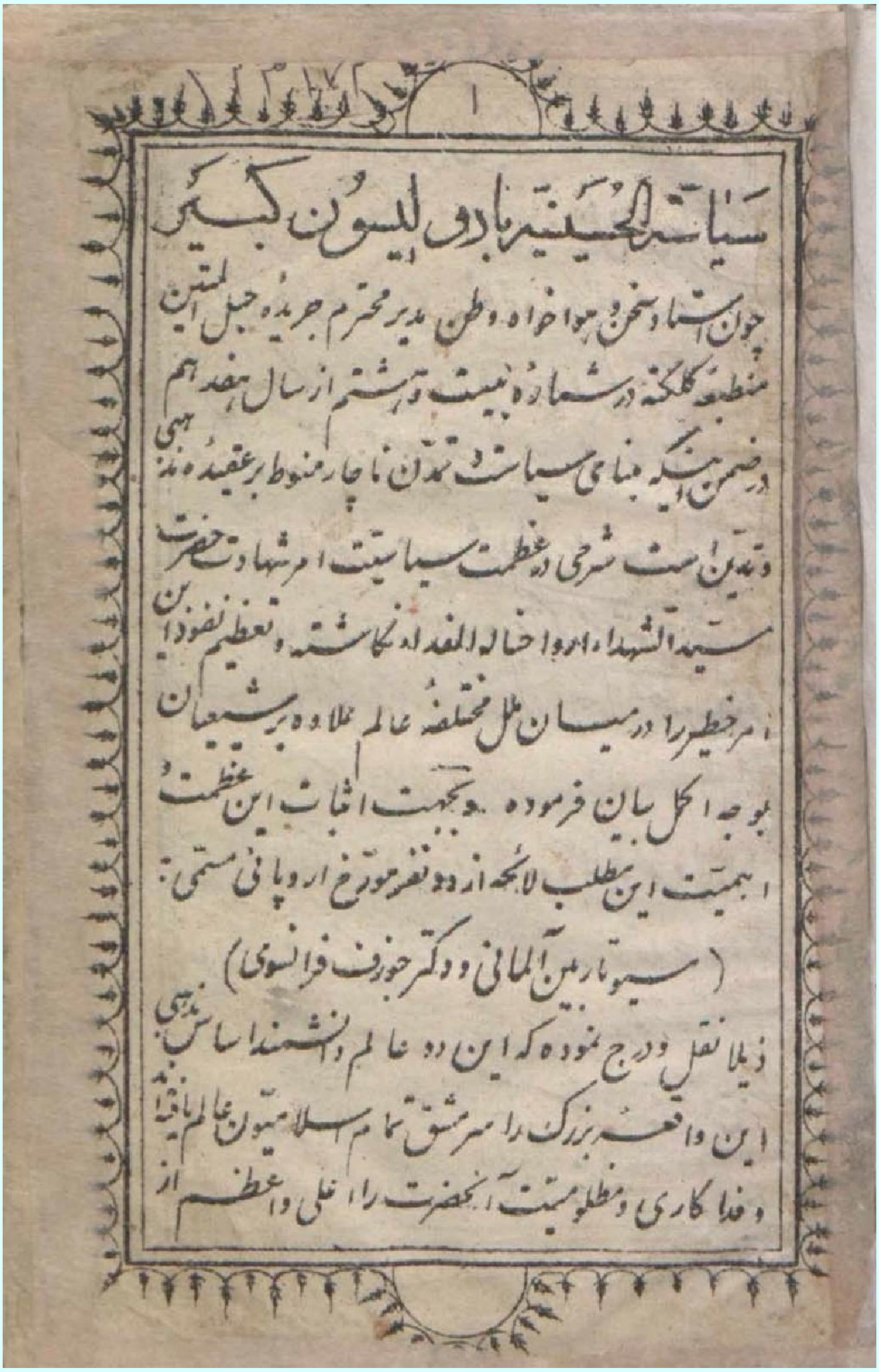
۱ـ ۱۸۵۴ـ ۱۸۵۵ م.

گرفتاری دارند آیا دور از خرد نیست که همیشه بگذشتگان و نیاکان فیروزمند خود بنازند و از شنیدن ستایشهای آنان بشورند و بخود بالند و دردها و گرفتاریهای خود را فراموش کنند؟!.. آخر زمانی بیندیشید و ببینید اینها فریب خوردن نیست؟!.. اینها راه زندگانی را گم کردن نیست؟!.. اگرچه در این باره تنها دینداران نیستند دیگران نیز همیشه فریب می‌خورند و برای فریب آنان افزارهای دیگری هست که من در اینجا بگفتگو از آنها نمی‌پردازم.

در سال چهارم مشروطه هنگامی که روسیان تازه بآذربایجان درآمده بودند ناگهان دفتری بنام «سیاست حسینیه» که گفته‌های دو تن اروپایی را درباره‌ی دستگاه محرم و چیزهای دیگر دربر می‌داشت پراکنده گردید و خدا می‌داند که این دفتر کوچک در آن روز سخت ایران چه زیانهای بزرگی را رسانید ، و چون امروز آن دستگاه برچیده شده من نمی‌خواهم در اینجا بگفتگو از آن پردازم و نکوهش کنم ولی آن دفتر چون هنوز در دستهاست و کسانی تو گویی یک گنجینه‌ای بدست آورده‌اند آن را نگه می‌دارند ، و چه‌بسا می‌بینم در نگارشهای خود جمله‌های آن را بگواهی می‌آورند[1] ناگزیرم بنویسم که سراپای آن فریب و دروغ است ، و من آرزو می‌کنم می‌دانستم این دفترچه از چه راهی بدست روزنامه‌ی حبل‌المتین افتاده که آن را بچاپ رسانیده و پراکنده نموده که دیگران از روزنامه‌ی او برداشته‌اند و چاپ کرده‌اند. خود او درباره‌ی نگارش مسیو ماربین که بخش یکم رساله است می‌نویسد که یکی از اسلامخواهان ترجمه‌ی آن را باداره‌ی روزنامه فرستاده و ما آرزومندیم که دانستیمی آن «اسلامخواه» که بوده. ما را چنین می‌نماید که دستهای سیاسی که در آن روزها در کار می‌بود و برای فرونشاندن شور آزادیخواهی در ایران از هر گونه راه می‌کوشید آن دفترچه را پدید آورده و باداره‌ی حبل‌المتین رسانیده ، و از کلمه‌های «الکشن» و «مشنری» که بکار رفته چنین برمی‌آید که آن را نه از آلمانی و فرانسه ، بلکه از انگلیسی ترجمه کرده‌اند. ما در پیرامون این دفتر و نتیجه‌های زیان‌آوری را که در ایران و دیگر جاها پدید آورده جداگانه گفتگو خواهیم کرد تا دانسته

۱ـ جای صد افسوس است که صد و اند سال پس از مشروطه هنوز هم آن سخنان فریب‌آمیز دمادم در اینجا و آنجا بازگفته می‌شود. یک جستجو در اینترنت گواهی بر این سخن خواهد بود.

شود که اینها همه از بهر آنست که شرقیان را سرگرم دارند و بر دوششان سوار شوند.


سیاسة الحسینیه یا دو لیسون کبیر
چون استاد سخن و هواخواه وطن مدیر محترم جریده حبل المتین
منطبعه کلکته در شماره بیست و هشتم از سال هفدهم
در ضمن اینکه مبانی سیاست و تمدن ناچار منوط بر عقیده مذهبی
و تدین است شرحی در عظمت سیاسیت امر شهادت حضرت
سید الشهداء ارواحنا له الفداء نگاشته و تعظیم نفوذ این
امر خطیر را در میان ملل مختلفه عالم علاوه بر شیعیان
بوجه اکمل بیان فرموده و بجهت اثبات این عظمت و
اهمیت این مطلب لایحه از دو نفر مورخ اروپائی مسمی:
(مسیو ماربین آلمانی و دکتر جوزف فرانسوی)
ذیلا نقل و درج نموده که این دو عالم دانشمند اساس مذهبی
این واقعه بزرگ را سرمشق تمام اسلامیون عالم یافته
و فداکاری و مظلومیت آنحضرت را اعلی و اعظم از

۶ــ سات یکم دفتر سیاست‌الحسینیه

در جای دیگر نیز گفته‌ام اینان که می‌خواهند کسانی را بزرگ گردانند خدا را کوچک می‌گردانند. مسیحیان که عیسا را بزرگ ساخته‌اند نتیجه آن شده که خدا را بپای آدمیان آورده و

دارای فرزندش شمارده‌اند و کارهایش را از دستش گرفته به مسیح و مریم و دیگـران داده‌انـد و صـد ناشایستی بخدا بسته‌اند. بسیاری از مسـلمانان آن ارج را کـه بـه امـام علی‌بن‌ابیطالـب و فرزنـدان او می‌گزارند بخدا نمی‌گزارند.

اینان تا بحالِ خودند ، دانا و کانا ، امامان را بجایگاه خدایی می‌رسـانند و از آنـان گشـایش کـار می‌طلبند و روزی می‌خواهند و آمرزش گناهان چشم می‌دارند. بلکه یـک دسـته‌ی انبـوهی آشـکاره آنان را آفریننده‌ی جهان می‌شناسند و افسانه‌ی خردهای ده‌گانه‌ی فلسفه‌ی یونـان[1] را بـر سـر آنـان می‌آورند و بیکبار دست خدا را بسته و همه‌ی کارها را بنام اینـان می‌خواننـد و رسـتگاری را جـز در مهر ورزیـدن بایشـان نمی‌شـمارند. لـیکن چـون ایـراد گرفتـه بگـوییم : چگونـه اینـان را بخـدایی می‌شناسید؟!.. این زمانست که یک گـام بـازپس نشسـته چنـین گوینـد : «مـا کـی گفتـیم اینـان خدایند؟!. کی کارهای خدا را از اینـان خواسـتیم؟! مـا می‌گـوییم اینـان گرامی‌گرفتگـان خداینـد و می‌خواهیم که میانه‌ی ما و خدا میانجی باشند..» بگفته‌ی یک روضـه‌خوان «وزیـران دسـت چـپ و دست راست خدایند و پیشکاران دستگاه او می‌باشند». این درست همان رفتاریست کـه بت‌پرسـتان با پیغمبر اسلام می‌کردند. زیرا پیش از آنکه او برخیزد بتها را بجـای خـدا گـزارده پـیش آنهـا نمـاز می‌بردند و قربانی سر می‌بریدند و گشـایش کـار می‌طلبیدنـد. ولـی چـون او برخاسـت و بـر ایشـان نکوهش کرد که : «چگونه چیزی را که خود تراشیده‌اید می‌پرستید؟!..» و «آیا می‌پرسـتید کسـانی را که نه سودی بشما توانند رسانید و نه زیانی؟!..» در پاسخ اینها یک گام بازپس نشسته می‌گفتنـد : «اینان میانجیان ما نزد خدایند»[2].

کسانی خواهند گفت : چرا نمی‌شود که مردمان هم باینها پردازند و هـم در اندیشـه‌ی راسـتی و درستی و پیشرفت کار زندگی باشند و بآزادی کشور و جنگ با دشـمنان و جانفشـانی ارج گزارنـد؟!.. می‌گویم : سخن در اینجاست که این کسان دین و رستگاری را جز در پرداختن بامامـان و آن کارهـا

۱ـ کتاب «در پیرامون فلسفه» دیده شود.

۲ـ هَؤُلَاءِ شُفَعَائنَا عِندَ اللّهِ. (پیمان) [سوره‌ی یونس (۱۰) ، آیه‌ی ۱۸]

نمی‌شناسند و دوستاری آنان را برای رستگاری بس می‌شمارند و پیداست که با اینحال بچیزهای دیگری ارج نخواهند گزاشت و این چیزیست که ما بدیده می‌بینیم و من گواهیها برای آن یاد کردم. وآنگاه آدمی نیروها و دریافتهایش پایان‌پذیر است و کسانی هرچه بآنها پردازند از کارهای دیگر بازخواهند ماند. یک دستگاه برقی که برای روشنایی ده‌هزار خانه است اگر شما آن را برای روشنایی بیست‌هزار خانه بکار برید ناگزیر است که از فروغ چراغها خواهد کاست.

امروز با این سختی کار جهان و با این کشاکش و هیاهو که درمیان توده‌هاست چه رواست که یک دسته‌ی انبوهی از یک توده خود را با چیزهایی سرگرم سازند که نه سودی بجهان دارد و نه با دین و خداشناسی سازد؟!. آخر چه شده که شما خدای زنده و جاویدان را کنار گزارده بکسانی که هزار سال و دوهزار سال است از جهان درگذشته‌اند پردازید؟!.. چه شده که میانه‌ی خود و خدایی که از همه نزدیکتر است میانجی گیرید؟!.. چه شده که شما بت‌پرستی خودتان را بنام دین پیش برید و بهیچ دلیلی گردن نگزارید؟!.. آخر شما نمی‌اندیشید که خدا نه پادشاهست تا نیاز بوزیر و پیشکار پیدا کند؟!.. نمی‌اندیشید که میانجیگری جز در برابر ستم یا خشم نتواند بود و در دستگاه داد هرگز میانجیگری نیست؟!. بدترین خطای شما همینست که خدا را بپای فرمانروایان روی زمین می‌برید و بدینسان برایش دستگاه و دربار می‌چینید.

من نمی‌خواهم همه چیز را بنگارم : **امروز کاری‌ترین افزار در دست دشمنان شرق همینست که شماها را با چیزهایی سرگرم دارند و نگزارند در اندیشه‌ی کار و زندگانی خود باشید و بیاد گرفتاریها و بدبختیهای خود افتید.** یک دسته را که می‌خواهند فریب دهند و افسون کنند آشکاره نگویند که ما می‌خواهیم شما را فریب دهیم و افسونتان کنیم. ناگزیر از راههای دیگری پیش آیند و ترانه‌های خوشایند سرایند و نامهایی را که نزد آنان ارجمند است پیاپی بر زبان رانند و از گذشتگان و پیشینیان ستایشهای گزافه‌آمیز سرایند و چون بدینسان رامشان ساختند بدوششان سوار شوند. یک دسته را با «سیاست حسینیه» ، یک دسته را با خیام و یک

دسته را با زردشت و یک دسته را با مولوی. اینها همه از یکجاست و همه برای افسون کردن و سرگرم داشتن شرقیان است. آخر شما نمی‌گویید مسیو ماربین آلمانی کجا و آنهمه شیعیگری بسیار تند کجا؟!.. گوستاو لوبون کجا و آنهمه ستایشهای گزافه‌آمیز از عرب کجا؟!.. نمی‌گویید پس از سه‌هزار سال اینهمه پرداختن به زردشت بهر چیست؟!.. نمی‌گویید اینهمه هواداری از خراباتیگری و صوفیگری برای چیست؟!..

این زمینه بسیار ارجدار است و من می‌دانم کسانی نخواهند توانست بآسانی دست از این دلبستگیهای خود بردارند و اینست آن را از راه دیگری پیش می‌آیم تا روشنترش گردانم :

یک بار شما می‌اندیشید که خدا چند کسی را آفریده و آنان را دوست داشته و بس گرامی گرفته و این از بهر ایشان ـ از بهر شکوه و آذین ایشان ـ بوده که جهان را پدید آورده و جهانیان را آفریده و اینست مردمان باید آنان را بشناسند (بدانسان که خدا را می‌شناسند) و سررشته‌دار کارهای جهانشان دانند و همیشه آنان را دوست دارند و رستگاری و خشنودی خدا را در دوستاری آنان شمارند و همیشه بیاد آنان پردازند و پس از هزار و دوهزار سال هم باشد نامهای آنان را از زبان نیندازند و خود و زندگانی خود را فراموش کرده جز بآنان نپردازند و اگرهم ستم دیدند و بدست بیگانگان افتادند دربند آن نباشند و تنها کاری کنند که دستگاه و شکوه آن گرامیان بهم نخورد و تنها بستمدیدگی آنان گریه کنند ، جهان نیز چندان بزرگ نیست زیرا آنان که گوهر آفرینش بودند زمان خود را بسر داده‌اند و خدا آنچه درباره‌ی جهان بایستی کردن کرده و دیگر او را هیچ کاری با جهان نیست و بگفته‌ی شاعر : در پس پرده آنچه بوده آمده و دیگر چیزی بازنمانده.

یک بار هم می‌اندیشیم که خدا هیچ کسی را از بهر هیچ کس نیافریده و همه در نزد او یکسانند ، جهان را از بهر همه آفریده و همه را در آسایش و خرسندی می‌خواهد و پیغمبران که برخاسته‌اند از بهر رستگاری مردم برخاسته‌اند ، از بهر آن برخاسته‌اند که مردمان را از گمراهی و پراکندگی رهانند و از افتادن بلجنزار پندارهای بیهوده بازدارند و اینان برگزیدگیشان همینست که

برستگاری مردمان کوشیده‌اند. اینان آیند و روند ، و آنچه بازماند و جاویدانست جز خدای آفریدگار نمی‌باشد که همیشه بجهان پردازد و همیشه آن را راه برد. جهانی که صدهزارها سال و ملیونها سال برپا خواهد بود ، جهانی که آینده‌ی آن بسیار پرشکوهتر از گذشته‌اش می‌باشد.

یک بار چنان اندیشید و یک بار چنین. روشنتر گویم : یک بار مردمان را از بهر دین شمارید و یک بار دین را از بهر مردمان. آن چیزیست که کیشها می‌گوید و این چیزیست که خرد و دانش می‌گوید. شما بگویید که کدام یک را می‌پذیرید؟!.. آیا می‌توانید با خرد جنگید و با دانش جنگید؟!.. گرفتم که شما کردید ، آیا جهانیان شما را نادان و بیخرد نخواهند شمرد؟!..

آخر خرد چگونه پذیرد که خدا جهان را از بهر چند تن آفریده؟!.. چگونه پذیرد که خدا با آفریدگان خود مهر ورزیده؟!.. مگر خدا آدمیست که مهر ورزد و بلهوسی نماید؟!.. گیرم که خرد نمی‌دارید شرمتان کجاست؟! می‌دانم کسانی گفته‌ی «لَو لاَک لَو لاَک ...» را به رخ ما خواهند کشید ـ آری بود روزی که فریبکاران بدنهادی خدا و فرستادگان او را بازیچه‌ی پنداربافیها و فریبکاریهای خود می‌گرفتند. یکی می‌ساخت : «لَو لاَک لَو لاَک لَمَا خَلَقتُ الأَفْلاَک»[1] دیگری می‌افزود : «ولو لاَ عَلِی لَمَا خَلَقْتُک»[2] ، سومی می‌سرود ، «وَ لَوْلا فاطِمَةُ لَما خلقت علیا»[3] ولی نزد ما اینها جز برای آتش نیست.

ببینید : مردی که قرآن درباره‌ی او می‌گوید : «محمد جز فرستاده‌ای نیست که فرستادگان دیگر پیش ازو آمده و رفته‌اند»[4] اینان درباره‌اش چه گزافه‌ها بافته‌اند! روی بیشرمی سیاه باد!

ما از یکسو ناگزیریم اینها را بنگاریم ـ بنگاریم تا پندارهای بیهوده‌ای که در دلها جا گرفته تکان

۱ـ این گفته یک غلط هم دربر می‌دارد و پیداست که سازنده‌ی آن عربی را درست نمی‌دانسته. زیرا اگر درست دانستی بایستی بگوید : «لولا انت ...» «لولاک» گاهی شنیده شده ولی نتوان آن را درست شمرد. (پیمان)

[معنی : اگر تو نبودی اگر تو نبودی این چرخها را نیافریدمی.]

۲ـ معنی : و اگر علی نبودی ترا هم نیافریدمی.

۳ـ معنی : و اگر فاطمه نبودی علی را هم نیافریدمی.

۴ـ وَ مَا مُحَمّدٌ إلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرّسُلُ. (پیمان) [سوره‌ی آل‌عمران (۳) ، آیه‌ی ۱۴۴]

خورد ، تا میدان براستیهایی باز شود ، تا دوسخنیها که بر سر این چیزها میان مردمست برداشته شود. از آنسو هم نمی‌خواهیم خود اینها مایه‌ی سرگرمی برای مردم باشد. نمی‌خواهیم کسانی بر سر اینها باهم بکشاکش برخیزند. ما نتیجه‌ی این سخنان را در پایان این رشته گفتار خود خواهیم بازنمود. این نگارشها از بهر یک نتیجه‌ی بسیار بزرگیست که خواهیم نگاشت و به هر حال خرسندی نمی‌دهیم کسانی اینها را دستاویز کشاکش و گفتگو گیرند. اگرهم کسانی را سخنی هست تا پایان گفتارها نگاه دارند.

۱۱ــ چهارمین آسیب کیشها مردمان را سرگرم گذشته داشتنست

چهارمین آسیب کیشهاست که هوش و بیداری مردمان را بزمانهای بس دوری کشانیده و از پرداختن بزمان خود بازداشته. کسانی را از پایگاه خود بالاتر بردن و در دین جایگاهی برای آنان باز کردن و دین و رستگاری را دوستاری آنان دانستن گذشته از آنکه خود گمراهیست و با خداپرستی نسازد ، و گذشته از آنکه راستی و درستی و جانبازی و غیرتمندی را که خواست دینست در چشمها بی‌ارج می‌نماید ، این زیان را هم با خود می‌دارد که هوشها را بزمانهای بسیار دور کشانیده از زمان خود ناآگاه می‌گزارد ، و این یک آسیب بس بیمناکسیت و چنین کسانی هرگز نتوانند با دیگران همگام باشند و بیگمان پس مانند. چندی پیش از این ما چون نوشتیم : «گذشته دیگران را بوده و اکنون و آینده ما راست» و نوشتیم : «باید از گذشته چشم پوشید» کسانی ایراد گرفتند که ما اگر از گذشته چشم پوشیم چیزی نخواهیم داشت. می‌گویم : اگر از گذشته چشم پوشید خدای جاویدان یگانه را خواهید داشت ، راستی و درستی و غیرتمندی و جانفشانی را خواهید داشت ، اگر مردانه کوشید آزادی و سرفرازی را خواهید داشت. آری این بت‌پرستیها که دلهای خود را با آن خوش ساخته‌اید نخواهید داشت ، این کیشهای پراکنده را نخواهید داشت. آن را نخواهید داشت که مشت از دست روس خورید و از ستم یزید نالید. آن را نخواهید داشت که صد گزند از آزمندان اروپا بینید و

کینه‌ی زاده‌ی قحافه و زاده‌ی خطاب[1] را در دل جا دهید. آن نخواهید داشت که یک نیم بیشتر آسیا را از دست دهید و غم باغ فدک را خورید.

آن نخواهید داشت که پس از هزار و سیصد و چهل و اند سال که از مرگ پیغمبر اسلام گذشته و بر بنیاد و پایه‌ی دین او رخنه‌ها افتاده شما هنوز کشاکش و دوسخنی را درباره‌ی نخستین جانشین او از دست ندهید ، و بر سر بوبکر و عمر و علی که هر سه مردان پاکی بودند و باهم خوش زیستند دسته‌بندی و دشمنی باهم نمایید.

این گمراهیها کمتر از پرستش لات و هُبَل نیست و زیانش بسیار بیشتر و ننگش بسیار فزونتر از آنست. آنان این را نیز درنمی‌یابند. کسانی که بخود و زمان خود ارجی نمی‌گزارند ، آنان که خود را جز دنباله‌ی کاروان زندگی نمی‌شناسند ، آنان که می‌پندارند ستم آنست که یزید کرده ، و گمراهی آنست که بت‌پرستان قریش داشته‌اند ، و جانبازی آنست که یاران پیغمبر اسلام نموده‌اند و بایستی نمایند ـ از چنین کسانی چه شگفت که اندازه‌ی زیان و بدی این گمراهی خود را هم درنیابند و پروای آن نکنند؟!.. چه شگفت که بروی ما ایستند و گویند : «ما اگر از گذشته چشم پوشیم هیچی نخواهیم داشت»؟!.[2] من گاهی چیزهایی از اینها می‌شنوم که درمی‌مانم و نمی‌دانم چه پاسخی دهم. دو سال پیش از این که به تبریز رفتم کسانی در آنجا گرد مرا گرفتند و گله نمودند که چرا ارجی

۱ـ زاده‌ی قحافه = ابوبکر ، زاده‌ی خطّاب = عمر.

۲ـ این داستان را از زبان پیشوایانشان در یکی از پایگاههای اینترنتی آورده‌اند که ما در اینجا بگواهی می‌آوریم :
«نقل می‌کنند که یکی از علمای بزرگ در یکی از شهرستانها تا اندازه‌ای درد دین داشت و همیشه به این دروغهایی که روی منبر گفته می‌شد اعتراض می‌کرد ... واعظی به او گفت اگر اینها را نگوییم اصلاً باید در دکان را تخته کنیم. آن آقا جواب داد اینها دروغ است و نباید گفته شود. از قضا چندی بعد خود این آقا بانی شد و مجلسی در مسجد خودش تشکیل داد و همان واعظ را دعوت کرد. ولی قبل از شروع منبر به واعظ گفت من می‌خواهم به عنوان نمونه یک مجلسی ترتیب بدهم که در آن ، روضه‌ی دروغ نباشد و تو هم مقید باشی که جز از کتابهای معتبر ، هیچ روضه‌ای نخوانی و یا به تعبیر خودش گفت که از آن زهرماری‌ها نباید چیزی بگویی. واعظ هم گفت چون مجلس مال شماست ، اطاعت می‌شود. شب اول ... آقای واعظ صحبتهایش را گفت و موقع خواندن روضه شد. شروع کرد به خواندن روضه و خود را مقید کرده بود که جز روضه‌ی راست چیزی نگوید اما هرچه گفت مجلس تکان نخورد و مجلس همین طور یخ کرده بود. آقا دید عجب ، این مجلس مال خودش هست بعد مردم چه می‌گویند ، تصور می‌کنند که لابد آقا نیتش پاک نیست که مجلسش نمی‌گیرد. اگر آقا خودش نیتش درست باشد ، اخلاص نیت داشته باشد ، حالا کربلا شده بود. دید که آبرویش می‌رود به فکر رفت که چه بکند؟ یواشکی و زیر چشمی به واعظ گفت یک کمی از آن زهرماری‌ها قاطی کن. حماسه‌ی حسینی (شهید مطهری)».

بکیش شیعی نمی‌گزارم و آن را بیهوده می‌شمارم و یکی از ایشان دلیلهای بسیاری می‌سرود درباره‌ی آنکه خلافت ، امام علی‌بن‌ابیطالب را بوده و دیگران را نبوده. گفتم : بهتر بودی روزی که پیغمبر اسلام درگذشته بود تو در مدینه بودی و در سقیفه بنزد یاران او رفتی و این سخنان را سرودی که یا پاسخت دادندی و یا سخنت را پذیرفتندی ، امروز اینها بسیار بیهوده است.

پس از هزار و سیصد سال که خلافت چندین رنگ بخود گرفته و از خاندانی بخاندانی افتاده و سرانجام هیچ شده و از میان رفته و جز نام نشانی از آن بازنمانده اینان هنوز سخن از نخستین خلیفه می‌رانند و با سوز دل دلیلها بهر آن یاد می‌کنند و بیخردانه آن را از دین (یا بگفته‌ی خود از ایمان) می‌شمارند. در اینجاست که می‌گویم من نمی‌دانم چه پاسخی باینها دهم. در اینجاست که می‌گویم اینان از معنی دین بیکبار ناآگاهند.

دیگری از یک شهری نامه فرستاده و بگمان خود بر نگارشهای من خرده گرفته و یکی از سخنانش اینست که چگونه من نام امام علی‌بن‌ابیطالب را با دو خلیفه‌ی دیگر (صدّیق و فاروق) در یک جا می‌برم در جایی که این دو بیشتر زندگانی خود را با بت‌پرستی بسر برده بودند. این را کسی می‌نویسد که خود در بت‌پرستی فرورفته است و نشیمنگاه او در یک شهر سومَناتیست. ولی خود و همشهریان خود را فراموش کرده و در اندیشه‌ی داستانهای سیزده صده‌ی پیش می‌باشد.

اگر شما در کتاب «هزار و یک شب» و یا در جای دیگر چنین داستانی می‌خواندی که در زمانهای باستان افسون یا دارویی بوده که چون بر کسی می‌دمیده‌اند یا می‌خورانیده‌اند بیکبار بیخویشتن می‌شده که زیر پای خود را نمی‌دیده و از هیاهویی که در پیرامونش برمی‌خاسته آگاه نمی‌گردیده و تکانی بخود نمی‌داده. لیکن در همان حال در دو فرسخی دیهی را می‌دیده و جوش و جنب مردم آنجا را درمی‌یافته و از آنها بتکان می‌آمده ، بیگمان چنین افسانه‌ای را باور نکردی و خود بایستی باور نکنی ولی چه باید گفت که ما اکنون مردم را بچنان حالی ـ چنان حال شگفت و باور نکردنی تماشا می‌کنیم.

۱۲ـ امروز این کیشها افزار سیاستند

دریغا ! درماندگی بدتر از این چه باشد که مردمانی با گرفتاریهای بس سختی روبرو هستند ، و دشمنان ریشه‌براندازی پیرامون آنان را گرفته‌اند پروای حال و گرفتاری خود نکنند و در اندیشه‌ی پیشامدها و سرگذشتهای هزار سال پیش باشند؟!.. اگر دشمنان شرق ملیونها و بلیونها لیره بکار بردندی بچنین نتیجه‌ای که همه بسود ایشانست نرسیدندی. یک دسته را چه خوشبختی بالاتر از آنکه هماوردانشان از خود و پیرامون خود ناآگاه باشند و دیده بجاهای بس دوری دوزند؟!.. چه فیروزبختی بهتر از اینکه بر کشوری که تاخته‌اند و تاراج می‌کنند مردمش را با دشمنان بیگانه هیچ کاری نیست و جز بکینه‌های کهنی که میان خود داشته‌اند نمی‌پردازند؟!.. بیهوده نیست که می‌کوشند و نمی‌گزارند اینها از میان برخیزد. بیهوده نیست همیشه باد بر آتش این گرفتاریها می‌زنند.

ببینید «دکتر جوزف» از شما چه می‌خواهد؟.. می‌خواهد که شما ستمدیدگی حسین را فراموش نکنید و بکوشید و کینه‌ی او را از پیروان یزید (سنیان) بازجویید ، بکوشید و با زور گریه شیعیگری را پیش برید و شصت‌ملیون مردم جز درپی این کار نباشید ـ بدینسان سرگرم شوید و هرگز یادی از فشار و ستم آزمندان اروپا بخود راه ندهید ، آن «ترقیات محیرالعقول شیعه» که می‌گوید جز همین کارها نیست و خود او داستان نصیرالدین توسی را مثل آورده که بکینه‌ی سنی و شیعی خونخواران مغول را بر سر بغداد برد و ملیونها خون بیگناهان را ریخت ، یا داستان نیرنگهای ننگین باطنیان را می‌گوید که در آفریقا بنیاد خلافت باطنیان را گزاردند و سالیان دراز با خلیفگان بغداد دشمنی و کشاکش داشتندی. از شما نیز همان کارها را می‌خواهد وگرنه کدام ترقیاتی شیعه را در هند و یا جاهای دیگری هست؟! یک دسته مردم پندارپرست کجا و ترقی کجاست؟!..

بیش از این بگفتار دامنه نمی‌دهیم و باین آسیبهای چهارگانه بس می‌کنیم. سخنان دیگری هست ولی جای گفتن نیست. کوتاه‌سخن اینکه میانه‌ی دین و زندگانی فاصله‌ی بسیار دوری پیدا

شده و از هر راه که درنگریم دین را ـ یا بهتر گویم کیشها را ـ با زندگانی سازشی نتواند بود. ما اگر امروز خواهیم آزاد و آبرومند زندگی کنیم و در برابر غربیان گردن افرازیم و از آنان پس نمانیم **چنین زندگانی مردمان را یکدل و یکدست می‌خواهد ولی کیشها آنها را از هم پراکنده است.** دانشها پیش رفته و بسیاری از رازهای طبیعت بیرون افتاده و زندگانی باید با آیین طبیعت و از روی دانشها باشد و ما ناگزیر از رواج دادن بدانشها می‌باشیم لیکن کیشها را با آنها سازشی نیست و از آیین طبیعت بس دور افتاده. **زندگانی از مردم جانفشانی و غیرتمندی و مردانگی می‌خواهد و این کیشها آنان را با چیزهای دیگری سرگرم می‌سازد.** در زندگانی همه باید بزمان خود پرداخت و اینها مردمان را بزمانهای بس دوری می‌کشاند.

این ناسازگاری که درمیانست نتیجه آن شده که دین و زندگانی هر دو ناانجام می‌ماند ، و تا حال اینست شرق را نه دین درستی خواهد بود و نه زندگانی آبرومندی ، و شرقیان از هر دو بی‌بهره خواهند گردید. شما اگر از کسانی پرسید : «چرا شرق اینهمه پس مانده و پیش نمی‌تواند رفت؟!.. چرا اینهمه گرفتار است و رها نمی‌گردد؟!..» خواهند گفت : توده‌ها همیشه به یک حال نمانند و گاهی پیش روند و گاهی پس مانند ، ولی این پاسخ عامیانه است و ارجی ندارد. در جهان هیچ چیزی بی‌انگیزه نتواند بود. این گرفتاریهای شرق را نیز انگیزه‌هایی هست ولی سرچشمه‌ی همه‌ی آنها دو چیز است و بیگمان یکی از آن این ناسازگاری دین با زندگانی می‌باشد.

۱۳ـ این کیشها نه با زندگانی سازگارست نه با دمکراسی

جنبش مشروطه بهترین گواه در این باره می‌باشد. زیرا این جنبش خود گامهایی بسوی زندگانی آبرومند می‌بود و کسانی از درماندگی و ناتوانی ایران در برابر بیگانگان و از آشفتگی کارها بستوه آمده و شوریده بودند و همی‌خواستند راه دیگری پیش گیرند. ولی چون تکان خوردند و براه افتادند به هر گامی از دین دور شدند و کم‌کم درمیانه کشاکش برخاست و خونریزیها بمیان آمد. اگرچه در این باره

پای اروپاییگری[1] و بلهوسیهای دیگری نیز درمیان می‌بود لیکن انبوه آزادیخواهان کسان دینداری می‌بودند و از روی ناگزیری و از بهر پیشرفت کار آزادیخواهی بود که از دین چشم می‌پوشیدند. در این باره داستانی هست که کمتر کسی می‌داند و آن اینکه آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی که هواداری سخت از مشروطه‌خواهی نمودند اینان آن را با دین ناسازگار می‌دانستند و چنین می‌گفتند کنون که نمی‌شود از روی دستورهای دین زندگی کرد و ناگزیر راه دیگری باید گرفت باری آن راه قانونی و مشروطه باشد ، و از اینرو بود که چون ملای تبریزی[2] تلگراف می‌کرد که باید مشروطه «مشروعه» باشد حاج شیخ پاسخ می‌داد : «گاو مجسم مشروطه مشروعه نمی‌شود» . . ببینید : ناسازگاری کیش شیعی و مشروطه را آنان می‌دانسته‌اند ، چیزی که هست چون بکیش و پیشرفت آن امیدی نمی‌داشته‌اند در برابر خودکامگی و ستمگری محمدعلی‌میرزا مشروطه را بهتر می‌دانسته‌اند. لیکن دیگران بر روی کیش ایستادگی نموده با مشروطه آن دشمنیها را می‌کرده‌اند. اگرچه بسیاری از ملایان سود خود را در مشروطه نمی‌دیدند و بیشتر از این راه بود که با آن دشمنی می‌نمودند لیکن اینان جز دسته‌ی اندکی نبودند و بیشتر دشمنیها با مشروطه جز بنام هواداری از کیش برنخاسته و این ناگزیر بود که میان آن دو کشاکش پیش آید و کار بجنگ و خونریزی کشد ، و همانا نتیجه‌ی این کشاکش و ناسازگاری بود که از یکسو مشروطه ناانجام ماند و میوه‌ای که بایستی دهد نداد ، و از یکسو دین رخنه پذیرفته بحالی افتاد که امروز هست و همه آن را می‌شناسیم.

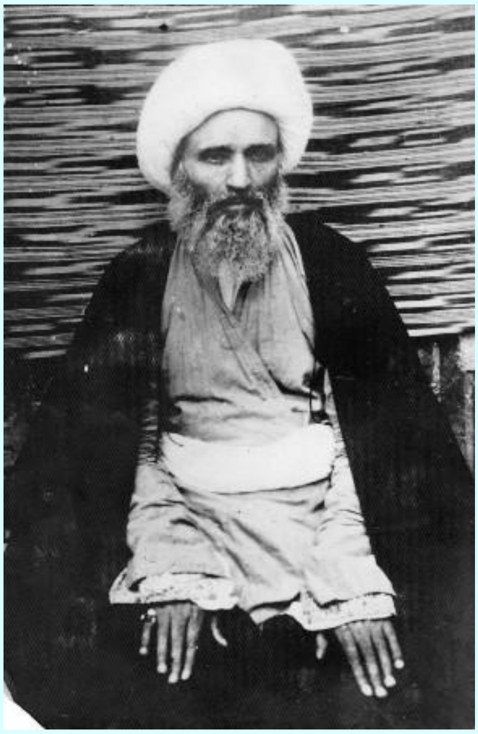
ما گفته‌های خود را در تاریخ مشروطه فراموش نکرده‌ایم و این می‌دانیم که این ناانجامی مشروطه بیش از همه در نتیجه‌ی کارشکنی همسایگان بود که کسانی از کارکنان آزادی افزار دست ایشان بودند و کردند آنچه را که در جای خود گفته‌ایم[3]. لیکن این را هم فراموش نکرده‌ایم که دشمنی ملایان و شورانیدن ایشان مردم را ، گزند بسیاری بآزادی رسانید و ما می‌بینیم همین

۱ـ اروپاییگری = ستایش بی‌اندازه از غرب کردن و پیروی بیچون و چرا از ایشان.

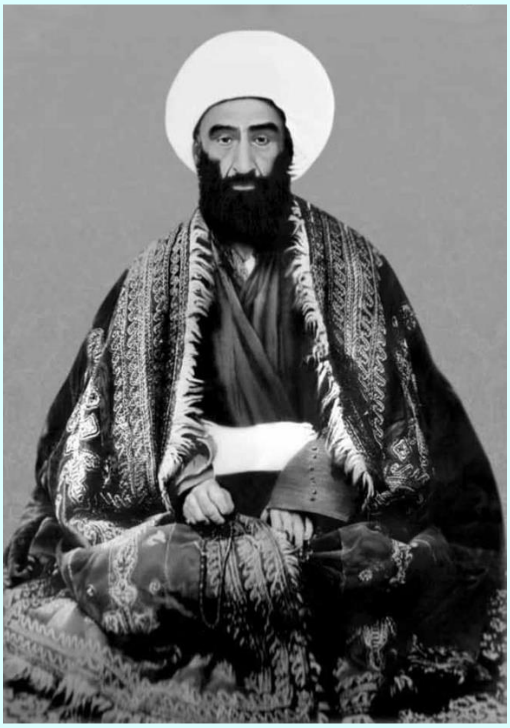
۲ـ حاجی‌میرزا حسن مجتهد تبریزی.

۳ـ تاریخ مشروطه.

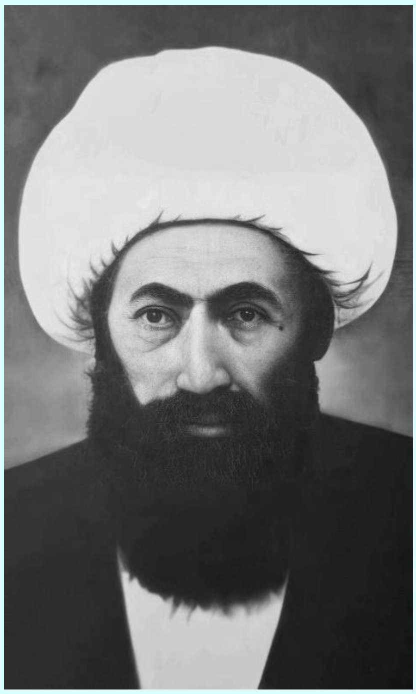
دینداران ستیزگی را بجایی رسانیدند که بکینه‌ی مشروطه رو بسوی بیگانگان آوردند و آن پستیها و ننگین‌کاریها را از خود نشان دادند. نیز می‌بینیم که بیگانگان برای پیشرفت نیرنگهای خود پشتیبانی از این دینداران نادان دریغ نگفتند و در خفه کردن مشروطه بآنان یاوریها کردند.



۷ــ آخوند خراسانی



۸ــ حاجی‌شیخ مازندرانی



۹ــ حاجی‌میرزا حسن مجتهد تبریزی



۱۰ــ محمدعلی‌میرزا

این درخور گفتگو نیست که گرفتاری کیش زیان بسیار بزرگـی را بـه پیشـرفت کـار مشـروطه رسانید ، و انبوهی از مردم نیکنهاد و نیکخواه که توانستندی در چنان روزی نیکوکاریهای پُربها بکشور و میهن خود کنند باورهای کیشـی جلـو آنـان را گرفـت و بلکـه کسـانی را بزیانکاریهـا برانگیخـت. دسته‌های بزرگی از اینان نخست هوادار مشروطه می‌بودند و سـپس چـون ناسـازگاری میانـه‌ی آن و دلبستگیهای خود دیدند رو برگردانیدند و کسانی که در هواداری بازماندند بپـای دیگـران نتوانسـتند رسید. هرگز نتوان انکار کرد که یکی از انگیزه‌های ناانجامی مشروطه همین کارها بوده. هنوز ما تنهـا کیش شیعی را که ازآنِ انبوه توده است در دیده می‌گیریم. باید نگاهی نیز بکیشـهای بیشـمار دیگـر اندازیم و بیاد آوریم که اینان بدستاویز همان دوکیشی خود را از ایران و ایرانیگری جدا می‌گیرنـد ، و در ایران خوش می‌زیند و بهره‌ها می‌برند ولی همیشه دل در جاهای دیگـری می‌دارنـد و در جنـبش مشروطه نیز بیشتر آنان خود را کنار گرفتند و بلکه در نهان دشمنیهایی نیز نمودند. بـدبختی تماشـا کنید : در روزی که گروهی از مردان جانباز و غیرتمندی دسـت از جـان شسـته و چشـم از خانـه و زندگی پوشیده و بآرزوی آنکه ما نیز یک کشور آزادی داریـم و درمیـان دیگـران سـرفراز و روسـفید باشیم پاکدلانه می‌کوشیدند ، یک دسته کیش را پابند خود ساخته از یاری آنان بازمی‌نشستند بلکـه بدشمنی نیز می‌کوشیدند و خونشان می‌ریختند. یک دسته دغلکارانه در کنار ایستاده بر آن می‌بودند که کی آن جانبازیها به نتیجه رسد و اینان پیش آیند و آن مردان جانباز را پس زنند. یک دسته خود را به بیگانگان فروخته و خود را بمیان کار انداخته همه می‌کوشیدند نگزارند آن جانبازیها به نتیجه‌ی درستی رسد و آن جانبازان زنده مانند. دسته‌های گوناگونی نیز بنام آنکـه پیشوایانشـان دسـتور داده خود را کنار می‌گرفتند و یا در نهان زیانها می‌رسانیدند ـ بـا چنـان آسـیبهایی چگونـه توانسـتی آن کوششها به نتیجه‌ی درستی رسد و ناانجام نماند؟!.. چگونه توانسـتندی سـتارخان‌ها و یفرمِخان‌هـا و حیدر عمواُغلی‌ها و یارمحمدخان‌ها و فریدالدوله‌ها کاری از پیش برند؟! در کشوری که تـوده‌ی انبـوه پابندهای دیگر دارد و نتواند در جنبشهای کشوری همگام گردد چگونـه می‌تـوان چشـم فیـروزی از

کارهای آنجا داشت؟!.. اگر این راست است که نیروی یک توده از رویهم‌رفته‌ی نیروهای یکایک آن پدید آید ، از توده‌ای که نیروهای یکایکشان رویهم نمی‌آید و در برابر یکدیگر بکار می‌رود به چه پیشرفتی امید توان بست؟!..

این ناانجامی مشروطه است. اما رخنه یافتن دین : همه می‌دانیم که چون مشروطه برخاست و ملایان با آن دشمنی نمودند این زبان آزادیخواهان را ببدگویی از دین باز نمود و پیاپی چیزهایی نوشتند و در آشکار و نهان ریشخندها کردند و ناسازگاریهای آن را با دانش عنوان کرده از نکوهش بازنایستادند و از آنسوی هیاهوی اروپاییگری و مادّیگری نیز به یاری اینان رسید و رویهم‌رفته اینها آن نتیجه را داد که دین یا بهتر بگویم کیشها همگی رخنه پذیرفت و سست گردید که امروز می‌باید گفت همه‌ی نیکیهای آن رفته و جز بدیهایش نمانده. چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم امروز کمتر کسی را توان یافت که بنام دینداری و خداشناسی دروغ نگوید و دغلی نکند و دست مردم را گیرد و غیرت و جانفشانی دریغ نگوید. اینها از میان رفته ، لیکن از آنسوی دسته‌بندیها همچنان می‌ماند و آن نمایشهای بیهوده باز هست. نام خدا پست شده ولی بت‌پرستیها همچنان بجای می‌باشد.



۱۱ــ ستارخان



۱۲ــ باقرخان

ما از دیندارهای[1] امروز چیزهای شگفتی می‌بینیم که هرگاه شنیدیمی بآسانی باور نکردیمی. این را کمتر کسی پذیرد که یکی بخدا نگرود و هستی او را باور ندارد ولی بدیدن این بارگاه و آن بارگاه رود و از آنها گشایش کار طلبد. امروز چنین کسانی بسیارند و این بهترین نمونه است که این پرداختن بمردگان و بآنان جایگاهی در دلهای خود باز کردن جز نتیجه‌ی ناتوانی خرد و بیماری روان نمی‌باشد. اینکه ولتر یا دیگری گفته که سرچشمه‌ی باورها ترس بوده ، این گفته درباره‌ی آلودگیها و بت‌پرستیها راست درآمده و می‌توان گفت همین چیزهاست که مایه‌ی کجراهی ولتر و دیگران شده است. این بتازگی رخ داده که مردی که همیشه بخدا و دین ریشخندها می‌نموده و پرده‌دریها می‌کرده چون اندک‌بیماری یافته بطلب بهبود دست بدامن مردگان زده و نذرها کرده. اینان چون هیاهوی مادّیگری را شنیده‌اند و سخنان آنان را در دل جا داده‌اند باوری که بخدا داشته‌اند از میان رفته ولی این پندارها و دلبستگیها که مایه‌اش ناتوانی خرد و بیماری روانست بازمانده و از اینجاست که باید بیکبار داستان خداشناسی و دین را از این آلودگیها و مرده‌پرستیها جدا گرفت و آن را از راه خرد و دریافتهای ساده‌ی خدادادی دانست و این را از درماندگی خرد و ناتوانی دریافتها و ترس شناخت ، و باید آشکاره گفت که این کارها با بیدینی و خداناشناسی سازگارتر است تا با دین و خداپرستی.

می‌توان گفت **دین با حال کنونیش بیش از همه بکار بیدینان و تباهکاران می‌خورد**. زیرا چنانکه در «راه رستگاری» نیز گفته‌ایم از یکسو آنان که عمر بسیاهکاری ننگین گزارده‌اند و بارها افزار دست بیگانگان شده‌اند با دینداری پرده بروی سیاهکاریهای خود کشند و با نماز و تسبیح خاک بچشمها می‌پاشند ، از یکسو نیز آنان که همیشه با بیدینی و خداناشناسی بسر می‌برند و دربند هیچ نیکی نیستند همینکه بیمار می‌گردند و یا با ترس دیگری روبرو می‌شوند خود را بدامن دین می‌اندازند و با کارهای بیهوده‌ای خود را سرگرم می‌سازند. همچون سرای ویرانه‌ای که چون مردمش از آنجا

۱ـ اصل : دینداریهای.

گریختند و کسی نماند ناگزیر پناهگاه دزدان و دغلکاران و نهانگاه تباهکاران و گریختگان گردد.



۱۳ــ حیدر عمواُغلی



۱۴ــ یارمحمدخان کرمانشاهی



۱۵ــ فرانسوا ماری آروئه ، شناخته به ولتر

کوتاه‌سخن : دین امروز نیکیهایش رفته و آلودگیهایش بجا مانده و اینها را تا از میان نبـریم همچنان خواهد ماند و بلکه با دستهای ناپاکی پرورش یافته روزبروز فزونتر خواهـد گردیـد و تـا حال چنین است شرق روی رستگاری نخواهد دید. دوباره می‌گویم : نـه دیـن خواهـد بـود و نـه زندگانی. خواهند گفت چاره چیست؟!. می‌گویم چاره یک چیز بیشتر نیست و آنکه یک دین پاک خدایی ـ دینی که بنیادش خرد و دانش باشد ، دینی که شاهراه زندگی باشد و پیشرفت کار توده را دربر دارد بخواست خدا و پشتیبانی او رواج گیرد و این گمراهیها و پراکندگیها همگی از میـان برخیزد و این کاریست که ما بآن[1] برخاسته‌ایم و به یاری خدا و همدستی مردان غیرتمند پاکنهاد پیش خواهیم برد.

کسانی این گرفتاریها را نمی‌شناسند ، و اگر دیندارند و اگر بیدین سر پایین انداخته‌اند و یا درپی خودنماییها و فریبکاریها و نادانیهای خود می‌باشند ولی هر که را بهره از خرد و مردانگی هسـت بایـد اینها را پذیرد و بی‌آنکه جایی برای ایستادگی ببیند بهمراهی و همگامی ما شتابد.[2]

۱۴ــ آیا نباید بچاره‌ی پراکندگیها کوشید؟!

این چهار آسیب را که شمردم درخور چشم پوشیدن و بی‌پروایی نمودن نیست. دوباره می‌گویم : پس ماندن شرق را دو انگیزه‌ی بزرگیست و یکی از آن دو انگیزه همین آسیبها می‌باشـد. بـاز دوبـاره می‌گویم : تا حال اینست در شرق نه دین خواهد بود و نه زندگانی و هر دو ناانجام خواهند مانـد ، تـا حال اینست نام خدا در جهان خوار خواهد بود.

کنون حقیقتگو و همراهانش بگویند که چه می‌باید کرد؟!.. آن پراکندگیها و دسـته‌بندیها ، ایـن ناسازگاری کیشها با دانش و خرد ، آن آلودگی دینداران بپرستش این آفریـده و آن آفریـده و از یـاد بردن ایشان راستی و درستی و غیـرت و مردانگـی را ، ایـن پـرداختن آنـان بزمانهـای بسـیار دور و

۱ـ اصل : با آن.

۲ـ مهنامه‌ی پیمان ، سال پنجم ، شماره‌ی ششم ، س ۲۴۱ تا ۲۶۴.

ناآگاهیشان از زمانشان و خودشان ـ گرفتاریهای باین بزرگی آیا راه کار چیست؟!.. اگر می‌گویند : پروایی ننماییم و دست روی دست نهاده بنشینیم ، می‌گوییم : برای چه؟!. برای چه پروا ننماییم؟!. برای چه با گرفتاریها و درماندگیها بسازیم؟!. آیا خدا از این خرسند است؟!. آیا خرد و غیرت چنین کاری را روا شمارد؟!. اگر می‌گویید : می‌باید بچاره برخاست. می‌گویم : پس چه ایرادی شما بکارهای ما دارید؟!. آیا ما جز آن می‌کنیم که بچاره می‌کوشیم؟!. اگر کتاب «راه رستگاری» را بخوانید خواهید دید که آن برای چاره‌ی این آسیبهاست. اگر می‌خواهید که ما بچاره کوشیم ولی بنادانیها و پندارهای بیهوده‌ای که شما راست دست نزنیم این یک آرزوی بس بیجاییست که هرگز بآن نخواهید رسید. هر دسته‌ای همین را چشم می‌دارند که ما بنادانیهای ایشان دست نزنیم و با دیگران هرچه می‌کنیم بکنیم. ولی ما هرگز دربند دلخواه این دسته و آن دسته نتوانیم بودن. این چشمداشتها داستان آن بیماریست که آرزوی تندرستی کند ولی چشم دارد که پزشک باو دستی نزند و دستور پرهیزی یا داروی تلخی باو ندهد ، پیداست که چنان بیماری را از مرگ چاره نخواهد بود.

شاید بگویند : «می‌باید بچاره کوشید ولی راهش نه آنست که شما پیش گرفته‌اید ...» می‌گوییم شما پیش افتید و از هر راهی که می‌شناسید بچاره کوشید. اگر می‌توانید چرا بازمی‌ایستید؟! چرا گام برنمی‌دارید؟!. امروز هزارها و ده‌هزارها دعوای پیشوایی می‌دارید ، چرا یکیتان پیش نمی‌افتید؟!.

ما بارها نوشته‌ایم و دوباره می‌نویسیم : این سخنان که ما می‌گوییم از بهر رستگاری جهانست. ما [از] یکسو خدا و بلندی نام او را می‌خواهیم و از یکسو بسرفرازی شرق می‌کوشیم. در چنین کاری خاموشی و برکناری چه سزد؟!. ما اینها را که با این زبان ساده می‌نویسیم ، شما اگر راست می‌دانید راستی‌پرستی نمایید و پیروی کنید. اگر راست نمی‌دانید بنویسید ایرادی که می‌اندیشید. هرچه هست گامی بردارید و بکار مردم آیید. شما سالها نان این توده را خورده‌اید و کمتر سودی بایشان رسانده‌اید. کنون بهتر از گذشته باشید و ده تن و بیست تن فراهم نشسته بسُکالید[1] ، و مردانه و

[1] ـ سُکالیدن (همچون خورانیدن) = مشورت کردن.

ساده‌دلانه آنچه می‌اندیشید و می‌توانید بکار بندید. شما بدانید که این سخنان پیش خواهد رفت و بیگمان در دلها جا خواهد گرفت. کنون اگر راست است چرا شما از آن بازمانید؟!. اگر ناراست است چرا مردم را نیاگاهانید؟!.. من پیشنهاد می‌کنم شما تا یک سال این نگارشها را بیندیشید و بی‌آنکه از جا دررروید و زبان بسخنان بیهوده باز کنید بداوری پردازید و سر یک سال یا آنها را بپذیرید و گردن گزارید و یا هر پاسخی دارید با زبان ساده و روشنی نگاشته بداوری توده بازگزارید.

شما پیش از همه باین پردازید که آیا دین از بهر مردمانست یا مردمان از برای دین می‌باشند؟ ما می‌گوییم : دین از بهر مردمانست ، و من در شماره‌ی پیش این را روشن ساختم که خدا هیچ کسی را از بهر هیچ کسی نیافریده است و هیچ کسی از آفریدگان را در کارهای او دستی نیست ، و پیغمبران اگر جایگاه بلندی می‌دارند همانا در سایه‌ی کوششی است که در راه رستگاری جهانیان بکار برده‌اند. روشنتر بگویم : **بزرگترین چیز در جهان بلندی نام خدا و رستگاری جهانیانست و در برابر اینْ همه چیز و همه کس کوچک می‌باشد**. این چیزیست که ما می‌گوییم. شما اگر این را می‌پذیرید می‌باید خَستُوان [=معترف] باشید که کیشها همه بیهوده است و راه دین همانست که ما می‌نماییم و اگر نمی‌پذیرید هر پاسخی می‌دارید بنگارید.

شما همگی می‌پذیرید که کار دین بیکبار پریشان گردیده و بنیاد آن رخنه یافته و می‌پذیرید که باید بچاره کوشید. کنون چنین انگارید که کسانی دلسوزی و مردانگی از خود نموده و انجمنی پدید آورده و همگی شما را بآنجا خوانده‌اند ، و یکی بسخن پرداخته چنین می‌پرسد : بهتر است نخست معنی دین و خواستی را که دارد دریابیم. نخست بدانیم آیا دین برای مردم می‌باشد و یا مردم برای دین هستند. این پرسش را کرده پاسخ از شما می‌خواهد. هر سخنی را که در آنجا بایستی گویید در پاسخ نگارشهای ما گویید و زمینه را روشن گردانید.

شما را در اندیشه می‌گزارم و سخن خود را دنبال می‌کنم. این آسیبهای چهارگانه که شمردم ـ یا یک کلمه بگویم : ناسازگاری که میانه‌ی دین و زندگانی پدید آمده گذشته از آنکه خود زیان بس

بیمناک بزرگیست یک زیان دیگری هم درپی می‌دارد ، و آن اینکه از آغاز مشروطه که کشاکش میانه‌ی دین و زندگانی بی‌پرده‌تر گردید و انبوهی آلودگیهای کیشها را دیدند و رشته‌ی دینداری را گسستند و خودسر گردیدند ، اینان گذشته از اینکه بیدینند بهیچ پیوستگی و همدستی درمیان توده نیز دلبستگی نمی‌دارند و هر یکی تنها می‌زیند و تنها می‌اندیشند. هر کدام آرزوهای بی‌ارج دیگری را در دل گرفته‌اند و اندیشه‌های کوتاه دیگری را دنبال می‌نمایند. امروز جوانان که برمی‌خیزند هر یکی همینکه چیزهایی را از اینجا و آنجا یاد گرفتند در خود کمی[=نقص] نمی‌شناسند و آن چیزها را سرمایه‌ی زندگانی ساخته سر می‌گردانند و هر بزرگی را همپایه‌ی خود می‌شمارند و این از دشوارترین کارهاست که ما باینها ـ باین سرمستان باده‌ی نادانی ـ بفهمانیم که زندگانی را راه می‌باید و این اندیشه‌های کوتاه‌کوتاهِ پراکنده که شماها می‌دارید جز مایه‌ی سرگردانی نتواند بود ، نیز از دشوارترین کارهاست که اینها را براه آوریم. این گرفتاری به تنهایی برای نابود کردن یک توده بس می‌باشد و ما چون از آن جداگانه و گشادتر از این گفتگو خواهیم کرد در اینجا بهمین اندازه بس می‌کنیم.

می‌خواهم از حقیقتگو بپرسم : آیا چه شده که اینان بدینسان رشته را پاره کرده‌اند و اکنون از چه راه خواهد بود که اینان را براه آوریم؟!. آیا نه اینست که اینان ناسازگاری دین را با دانشهای طبیعی و با خرد و با زندگانی دیده‌اند و از آن رو گردانیده‌اند؟!. اکنون هم آیا راه جز آنست که دین رویه‌ی خردپذیری بخود گیرد و مایه‌ی پیشرفت زندگانی گردد تا بدینسان گریختگان باو بازگردند؟!.

حقیقتگو می‌نویسد : ما در دین راهی را پیش گرفته‌ایم که در هزار سال و بیشتر کسی آن راه را نرفته است. می‌گوییم : اگر خواست تو اینست که ما پیروی از کیشهایی (مذهبها) که اکنون هست نمی‌کنیم چه جای شگفت است؟!. اگر ما خواستیمی از کیشها پیروی نماییم دیگر چه جای این کوششها بودی؟!. چه جای آن بودی که صد زیان و سختی را بخود هموار گردانیم؟!. در جهان کی بوده که راهنمایی پیروی از گمراهان کند؟!. اگر خواستت آنست که دین (دین راستین) نیز راهش

این نبوده می‌گویم شما از دین راستین چه آگاهی می‌دارید؟!. شما که تاکنون اینهمه لغزشهای پیاپی بر شما شمرده‌ایم و همگی نیز بجا بوده و نتوانسته‌اید پاسخ دهید چگونه می‌توانید دین راستین را بشناسید؟!. خواهیم دید که همین حقیقتگو کار ناتوانی و درماندگی را بآنجا رسانیده که بگوید خردهای ما نارساست. کسی که بنارسایی خرد خود خَستُوان می‌باشد او راست و کج را چگونه داند؟!. دریغا ! شما هر یکی سی سال و چهل سال قرآن خوانده‌اید و معنی آیه‌های بسیار ساده و آسانی را نفهمیده‌اید و پیغمبری که آشکاره از دانستن غیب و از آوردن معجزه بیزاری جسته و ناتوانی نموده شما صدها داستان غیبگویی و معجزه‌آوری بنام او و خاندانش نوشته‌اید و آنها را از دین می‌شمارید. با چنین کجراهی شما چگونه توانید در دین داوری کنید؟!.

کسی چون چند بار یکی را آزمود و گفته‌های او را استوار و پایدار یافت دل با او گرم کند و از در همراهی و پشتیبانی درآید ، و روبرو ایستادن با چنان کسی را خیره‌رویی شناخته دور از آزرم و مردمی شناسد. این چیزیست که آفریدگار در نهاد آدمی نهاده. ولی چه باید گفت بکسانی که سرشت ساده‌ی خدادادی را از دست هِشته‌اند و بحالی افتاده‌اند که بگفتن نیاید. کسانی که در این چند سال همیشه گفته‌های ما را آزموده‌اند و تاکنون یک کجراهی نتوانسته‌اند گرفت دیگر چه جای روبرو ایستادنست؟!.. باز حقیقتگو بهتر از دیگرانست و ما ازو چندان گله نمی‌داریم و این می‌دانیم که او را باین نگارش خودخواهی و پرده‌دری وانداشته و اگر پاره‌ای سخنان نابجایی (در آخر نامه‌اش) می‌بینیم نتیجه‌ی سنگینی بار است که چون نمی‌تواند پابندهای کهن را از خود کنار کند ناگزیر باین سخنان می‌پردازد. ولی هستند بیفرهنگانی که هیچگاه جدایی میانه‌ی دانستن و ندانستن ، و توانستن و نتوانستن ، و کوشیدن و نکوشیدن نمی‌گزارند ، خیره‌رویانی که پیاپی شکست می‌خورند و هیچگاه خود را نمی‌شکنند و با اینهمه لغزشهای پیاپی که ما از ایشان می‌شماریم همچنان خود را پیشوا می‌شمارند و از جایگاهی که برای خود (در جهان پندار) در جلوترین رده‌ی توده باز کرده‌اند گامی بازپس نمی‌روند. شما هیچ باور می‌کنید که مردی که تاکنون هیچ کار ارجدار سودمندی انجام نداده

و در این آلودگیها که ما یاد می‌کنیم همپای دیگران بوده چنان مرد بی‌ارجی بخود روا شمارد که بردارد و برای من پند نویسد و هیچ نگوید که من که هستم و او کیست؟!.. هیچ نگوید من اگر فهم و خردم بیشتر ازو بوده چرا تاکنون هیچ کاری نتوانسته‌ام؟!..

۱۵ـ آیا خدا جهان را بخود بازگزارده؟!

حقیقتگو می‌نویسد : «از سخنان شما برمی‌آید که مردم امروز نیز نهایت نیاز را براهنما دارند» ، و از این در شگفت می‌شود. راست گفته‌اند : بدهکار را چون بخود گزاری کم‌کم طلبکار می‌شود. یک دسته پندارپرست نیز چون نکوهش نشنوند کم‌کم پندارهای خود را چیزهای بسیار پایداری انگارند و بیکبار خود را فریب دهند. این سخن او درست بدان می‌ماند که بیماری بپزشک بگوید آقای دکتر من از گفته‌های شما چنین می‌فهمم که باید اکنون هم که بیمارم دارو بنوشم. آیا پزشک باین گفته‌ی او چه پاسخ خواهد داد جز آنکه بر نادانی او افسوس خورد؟!

من بارها نوشته‌ام هرگز دربند نامی نیستم و هیچگاه نمی‌خواهم میدانی باین سخنان بدهم. جهان با سخن نمی‌گردد و از کشاکشهایی که یک دسته بر سر این نام و آن نام کنند جز زیان سودی نباشد. ولی می‌خواهم بدانم این چگونه شود که مردم امروز باین آلودگی و گمراهی نیازی هم براهنما ندارند؟!.. اگر چنان باشد پس چاره‌ی اینهمه گمراهی چیست؟!..

این خود چگونه درست می‌آید که جهان را هرگز راهنمایی نباشد؟!.. کسانی که این را باور می‌کنند باید یا بگویند که خدا از راه‌بردن جهان بستوه آمده و از آن رو گردانیده ، یا بگویند سرشت مردم عوض شده که دیگر گمراه نشوند و نیاز براهنمایی کسی نیفتد. آیا شما کدام یکی را از اینها را می‌گویید؟!..

اگر می‌گویید خدا همین که سه چهار هزار سال جهان را راه برده دیگر آن را بخود رها کرده و بدست آزمندان اروپا سپارده بسیار نادانید و بسیار گستاخید. ای بیچارگان زمین صدهزارها و

ملیونها سال برپا خواهد بود. این چه نادانیست که دست خدا را از آن کوتاه شمارید؟!.. اگر می‌گویید سرشت مردم دیگر شده و هیچگاه گمراه نگردند این نادانی دیگری خواهد بود و هر کس از شما خواهد پرسید پس این گمراهیها که امروز است چیست؟!.. شاید بگویید قرآن درمیانست و نیازی براهنما نیست. می‌گویم اگر بودن قرآن بس بودی بایستی این گمراهیها نبودی. **این با بودن قرآنست که مردمان اینهمه گرفتار و آلوده‌اند** و شما می‌بینید که خود آن کتاب دستاویز بزرگی برای بدآموزان و گمراهان شده. وانگاه ما نشان دادیم که آنان که قرآن می‌خوانند از بس در گمراهیها فرورفته‌اند و جلو چشمهاشان پرده فروهشته شده معنی آشکارترین آیه‌های آن را نمی‌فهمند. پس چگونه توانید گفت قرآن بس است و نیازی براهنمای دیگر نیست؟!. گذشته از این مگر این کیشهای گوناگون اسلامی بروی قرآن پدید نیامده است؟! مگر همگی آنان از قرآن دلیل براستی کیش خود یاد نمی‌کنند؟!.

در اینجاست که باید زشتی پندارهای بیهوده ، نیک نمودار گردد. در اینجاست که می‌باید دانسته شود پندارپرستی خردها را تباه گرداند. یک دسته مردمی در سختترین روز درماندگی و گرفتاری یکی از میانشان بالا افراشته و با صد زیان و گزندی که بخود هموار می‌گرداند می‌خواهد آنان را رها سازد ـ بدبختان آن گرفتاری و درماندگی خود را بیکبار فراموش کرده در گفتگوی ایننند که آیا ما را رهاننده تواند بود یا نه؟!

ای درماندگان شما هر باوری می‌دارید بدارید و هرچه می‌پندارید بپندارید. لیکن بگویید : پس از همه‌ی آنها آیا باین گرفتاریها و درماندگیها چه کنیم؟ آیا درپی چاره باشیم یا نباشیم؟!.. هر پاسخی می‌دهید بدهید تا آنچه در درون شماست همه بشناسند.

کسانی که می‌گویند : چون قرآن درمیانست و بهیچ کوششی نیاز نیست بگویند پس بآن گمراهیها و بدآموزیهایی که پس از قرآن پیدا شده و قرآن پاسخی بآنها نداده (و خود نبایستی دهد) چه می‌گویند؟!.. خواهند گفت چه گمراهی‌ای؟!.. و من چون نیک می‌دانم اینان آن نیستند که یک بدآموزی‌ای را بشناسند

و زیانهای آن را چندان که هست بدانند اینست ناگزیرم یکایک یادآوری کنم.

نخست فلسفه‌ی یونان را نام می‌برم. ما بارها از این سخن رانده و زیانهای آن را بازنموده‌ایم. ولی باشد که پاره‌ای خوانندگان آن گفتارها را نخوانده‌اند و معنی درست فلسفه را نمی‌دانند. من ایشان را بازگشت می‌دهم بگفتاری که در شماره‌ی ۳ امسال[۱] زیر عنوان «در پیرامون تاریخچه‌ی شیر و خورشید» نوشته شده. در آنجا با مثالی معنی درست فلسفه نشان داده شده. در یک گوشه‌ای نشستن و چشم رویهم نهادن و با پندار و انگار در پیرامون جهان و دستگاه آفرینش چیزهایی بافتن ـ این بوده معنی درست فلسفه و من در جهان لغزشی بزرگتر از این نمی‌شناسم. این فلسفه گذشته از آنکه سراسر پنداربافیست و نتیجه‌ای از آن جز پاشیدگی اندیشه و ناتوانی خرد برنخیزد و بیگمان مغز را آشفته می‌سازد ، با دین و خداشناسی هم بیکبار ناسازگار است. بلکه می‌باید گفت که دین و خداشناسی را از ریشه برمی‌اندازد و شما اگر می‌خواهید زیان آن را نیک دانید گفتار ۶ «راه رستگاری» را خوانید.

این فلسفه از روزی که پایش بشرق رسیده کسانی بدشمنی برخاسته‌اند و بلکه خونهایی نیز در سر آن ریخته شده. لیکن همه‌ی آنها عنوان کشاکش داشته است و کسی گره از کار نگشاده و راه گمراهی فیلسوفان را نشان نداده. یک بدآموزی که پیدا می‌شود شما یک بار آن می‌کنید که بدشمنی برخیزید و در همه جا از آن بد گویید و مردم را بر آن شورانید. یک بار نیز این می‌کنید که با دلیل بیپایی آن را روشن سازید و مردمان را از دودلی بیرون آورید. درباره‌ی فلسفه آنچه ما می‌دانیم کوششها همه از آن راه بوده است و کسی کجی راه آن را با دلیل بازننموده و اینست که با همه‌ی آن نکوهشها و دشمنیها که شده فلسفه روزبروز بر رواج افزوده و با همه‌ی کیشها درآمیخته است و کار بجایی رسیده که بیشتر کسان گفته‌های فیلسوفان را همه راست شمارده و بر آن شده‌اند که اسلام را با آن سازش دهند و در همه‌ی کتابهای دینی که نگاه کنید در گفتگو از هستی خدا دستاویزی جز راه کج فلسفه (دور و

۱ـ سال پنجم مهنامه‌ی پیمان.

تسلسل) نیست و آن را استوارترین دلیل خود می‌شمارند ، و کار رواج آن بجایی رسیده که در نجف و قم و دیگر جاها درس فلسفه می‌گویند و بگمان خود برای پیشوا گردیدن باید آن را هم یاد گیرند. من می‌شناسم مردی را که از یکسو در مدرسه درس فلسفه می‌گوید و از یکسو انجمن برپـا کـرده درس قرآن می‌دهد و ناسازگاری یا بهتر گویم دشمنی‌ای را که میان آن دو هست بیکبار فراموش کرده‌انـد. اینها را می‌نگارم تا بدانید که پاسخ فلسفه با دلیل تاکنون داده نشده بود.

پس از آن باطنیگری را یاد می‌کنم. این یکی از زشتترینِ بدآموزیهاست کـه از قـرن دوم اسـلام پدید آمده و شما اگر می‌خواهید گوهر آن را شناسید و از زیانهایی که با خود داشته آگاه گردید «راه رستگاری» را بخوانید و سپس جلد سوم تاریخ جوینی را از دیده گذرانید. این گمراهی نیز از یکسو با خرد نبرد می‌کند و از یکسو بنیاد دین و خداشناسی را لرزان می‌گرداند. امـروز شـما دسـته‌ای بنـام باطنی نخواهید شناخت ولی اسماعیلیان و علی‌اللهیان بازماندگان ایشان می‌باشند و از آنسوی همه‌ی کیشها هر یکی بهره‌ی دیگری از باطنیگری یافته است و همگی آلوده می‌باشد. چندی پیش مـی‌بینم در روزنامه‌ای شعرهای «هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد ..» را که نمونه‌ای از پندارهای باطنیگری است چاپ کرده و بالای آن چنین می‌نویسد : «فـی مراتـب العلویـه». نادانـک پنداشـته شـعرها در ستایش امام علی‌ابن‌ابیطالب می‌باشد و این نمونه است که چگونه ایـن بـدآموزیها بـازاری شـده و بـا رنگهای گوناگون در کتابها و دلها جا گرفته است.

پس از آن صوفیگری را نام می‌برم. ما از این نیز در «راه رستگاری» و دیگر جاها سخن رانده‌ایم و نیازی بگفتگوی دیگر نمانده. پس از آن خراباتیگری را یاد می‌کنم. از آن نیـز در «راه رسـتگاری» سخن رانده‌ایم. مـن دوسـت مـی‌دارم خواننـدگان گفتـاری را کـه در آن کتـاب بنـام «دیـن بـرای دانش‌پژوهی نیست» بخوانند تا نیک دانند که زمینه برای پیدایش خراباتیگری از کجا پیدا شده است. در جایی که شما به دین رنگ دانش‌پژوهی دهید و بر آن باشید که از آغـاز آفـرینش و چگـونگی آن

گفتگو دارید و پندارهای ننگین کعب‌الاحبار و وَهْب‌بن‌مُنَبِّـه را در کتابهـا بینباریـد[1] بیگمـان همـه‌ی ایرادهای خراباتیان راست است و شما هیچ پاسخی بآنان نتوانید داد. این جدایی که ما میانه‌ی دین و خواست آن با دانش و راه آن پدید آوردیـم و ایـن دو را از هـم جـدا کـردیم یکـی از ارجـدارترین و بزرگترین زمینه‌هاست و می‌باید گفت یکی از ستونهای دین می‌باشد. ولی شما آن را ببینید کـه ایـن تاکنون پوشیده مانده و هواداران دین نه تنها آن را نشناخته‌اند (و در هیچ جایی شما نشانی از چنـان سخنی نخواهید یافت) خود آنان **دین را با دانش‌پژوهی بهم درآمیخته‌اند و آن نتیجه بدسـت آمده که خراباتیگری پدید آید و آن رسواییها پیدا شود** و شما این را بیگمان دانید که پیشامد دلگداز مغول و آن زبونی و درماندگی که مردم در برابر آن خونخواران نشان دادند جز نتیجـه‌ی ایـن چند بدآموزی نبوده. وآنگاه تازه پس از قرنها که آن سخنان کهنه گردیده بود کسانی از نـادانی یـا از بدخواهی دوباره آن را نوین ساختند و دلها را پر گردانیدند.

پس از همه مادّیگری را یاد می‌کنم که بیکبار خدا و روان و خرد را نمی‌پـذیرد و براسـتی و نیکی ارجی نمی‌گزارد و جهان را جز یک دستگاه بیهوده‌ای نمی‌شناسد و آدمی را از جانوران جدا نگرفته زندگانی را جز کشاکش و نبرد نمی‌داند ، و یک گمراهی‌ایست کـه رویـه‌ی دانـش بخـود گرفته و صدها دانشمندان بنام در شرق و غرب پیرو آن می‌باشند و هزارها کتاب بهواداری از آن نوشته‌اند ، و چون همراه دانشهای طبیعی از اروپا برخاسته و همپای آنها در سراسر جهان انتشار یافته نیرومندترینِ بدآموزیهاست و به هر کجا رسیده همچون بیماری وبا پیر و جوان و بـزرگ و کوچک همه را آلوده گردانیده و دلها را بلرزه انداخته است و بیگمان بیشتری از همانان که سنگ دین بسینه می‌زنند و دعوای پیشوایی می‌دارند در دلهای خود جز باور سستی نمی‌دارند و چه‌بسا که بیکبار از خدا و دین بیزارند.

۱ـ اصل : بیانبازید ؛ انباریدن ریشه‌ی دوم انباشتن است.

۱۶ـ ما به یاری خدا با همه‌ی گمراهیها نبردیده‌ایم

اینها را که فهرست‌وار می‌شمارم در شماره‌های چهارساله‌ی *پیمان* از یکایک آنها گفتگو کـرده و بخواست خدا و به یاری او پاسخی را که می‌بایست داد داده‌ایم و اینجا که می‌شماریم می‌خواهیم کـه حقیقتگو و همراهان او که می‌گویند قرآن بس است بگویند پاسخ اینها را که پس از قرآن پدید آمـده که باید دهد و چگونه باید دهد؟!. اگر کسی اینها را نیک سنجد و با خـرد آزاد باندیشـه سـپارد ایـن گمراهیها هر کدام به تنهایی کمتر از بت‌پرستی نیست و برخی از آنها بویژه صوفیگری و خرابـاتیگری و مادّیگری زیانش بیشتر و ننگش فزونتر است. هر کدام به تنهایی چنانست چه رسد بآنکـه چنـد تـا رویهم آمده است؟!.. چه رسد بآنکه با آسیبهای خودِ دین دست بهم داده است؟!..

کمتر زمانی چنین گمراهیها درمیان بوده. امروز شما کمتر کسی را خواهید یافـت کـه بچنـدین گمراهی آلوده نباشد. یک رشته چیزهایی هست که اگر کسی نبیند کمتر باور کند. در جایی که پـدر در برابر یک پیر بیسوادی زانو بزمین می‌زند و او را قطب جهان می‌شناسد پسـر خـدای آفریـدگار را نمی‌شناسد و زبان از ریشخند بازنمی‌دارد. از یکسو از هر گوشـه عربـده‌ی مـادّیگری بلنـد اسـت و از یکسو شهری نیست که چندین بتخانه در آن نباشد. مردی که در جـوانی بـا خـدای آفریـدگار همـه گردنکشی نموده و نام او را خوار داشته همینکه رو به پیری می‌آورد یا با ترسی دچار می‌آید بمردگان پناهیده گردن در برابر آنها کج می‌نماید. نام خدا خوار و خواست او بیکبار از میان برخاسته. در جایی که هیچ راهی نمانده شما چگونه می‌گویید نیازی براهنما نیست؟!! من نمی‌دانم شما درپی چه هستید و چه می‌جویید؟!. نمی‌دانم چگونه این گمراهیها را با این بیمناکی کمتـر از بت‌پرسـتی مـردم عـرب می‌شمارید؟!. جز آنکه بگویم دلبستگی بگذشته شما را از حال خودتان و زمان خودتان بیکبار ناآگـاه گردانیده. جز آنکه بگویم مردگان هزار ساله‌اید که بزندگان درآمیخته‌اید. جز آنکه بگویم از معنی دین و زندگانی و زیانهایی را که این گمراهیها دارد ناآگاهید. جز آنکه بگویم اندازه‌ی خواری و سرافکندگی توده‌های شرقی را نمی‌شناسید.

بدتر از همه آنکه ما که بچاره‌ی این دردها برخاسته‌ایم و بی‌آنکـه درپـی نـامی باشـیم و آرزوی جایگاه برتری نماییم و از شما مزدی خواهیم آرام و بی‌هایهوی یکایک این گمراهیها را برمی‌اندازیم ، شما بدبختان این را هم برنمی‌تابید و بدینسان زبان بآزار باز می‌دارید. ای بدبختان کـه همـه چیـز را فدای پندارهای بیهوده‌ی خود می‌کنید!

شما را ناگوار می‌افتد که ما همیشه نام خدا را می‌بریم و همیشه می‌گوییم این کارهـا را بـا «خواست خدا» انجام می‌دهیم. بجای خرسندی و شادمانی از شنیدن نام خدا دلگیر می‌شوید و رو درهم می‌کشید. آخر نمی‌گویید اینهمه گمراهیهای بزرگ و گرفتاریهای بسیار بیمناک بی‌خواست خدا چگونه چاره پذیرد؟!. تا پشتیبانی خدا درمیان نباشد یک دسـته چگونـه تواننـد بـا اینهمـه گمراهیها و گرفتاریها برآیند؟!. این کاری کـه مـا برخاسـته‌ایم یکـی از بزرگتـرین و سـختترین کارهاست و جز بخواست خدا و به یاری او هرگز نتواند بود. آنچه باید ما کنیم تنها پاسـخ گفـتن باین بدآموزیها و گمراهیها و نبرد نمودن با آنها نیست و بچیزهای بس ارجـدار دیگـری خـواهیم برخاست. ولی شما تنها آن پاسخ گفتن را گیرید و نیک اندیشید. هزار سالست چندین دسته ـ و هر دسته‌ای از راه دیگری ـ سرگرم بافندگی بوده‌اند و هزارها اندیشـه‌های کـج و درهمـی پدیـد آورده‌اند ، و اینها چنان درهم آمیخته و سر درگم شده که اگر کسی تنها درپی فهمیدن و از هـم جدا کردن آنها بودی خود را در برابر یک کار بس دشواری دیدی. چه رسیدی بآنکه کسی آنها را از هم جدا ساختی و هر یکی را بریشه و بنیاد خود برگردانیدی و به هـر کـدام از راهـش پاسـخ می‌دادی؟!. شما گویا فراموش کرده‌اید که چند سال پیش کمتر کسـی می‌دانسـت خرابـاتیگری چیست و خراباتیان چه می‌خواسته‌اند و عنوان سخنانشان چه بـوده و از چـه راه می‌تـوان بآنـان پاسخی داد؟!.. یک دسته که هواداری می‌نمودند آن را راهی از دینداری و خداجویی می‌شناختند و کسانی را که یگانه هنرشان خرده‌گیری بر آفرینش و زباندرازی و گستاخی با خدا بوده ، یک دسته مردان خداپرست یا بگفته‌ی خودشان «عرفای الهی» می‌شماردند و بکلمه‌های «مِی» و «شاهد»

و «پیر مغان» و مانند اینها که در گفتارهای ایشانست بگزارش [=با تأویل] معناهای دیگری می‌دادند ، و دیگران که این گزارشها را براست نمی‌داشتند و خراباتیان را گمراه می‌شماردند بیش از این نمی‌کردند که از ایشان بد گویند و نکوهش دریغ ندارند.

چندین رشته گمراهیهای سردرگمی از اینگونه یک کسی بی‌خواست خدا چگونه توانستی با اینها نبرد آغاز کند و به هر یکی از راهش پاسخ گوید؟!. ایرادهایی را که ما بفلسفه‌ی یونان گرفتیم راسترین ایرادهاست و در هزار و دویست سال که این فلسفه در شرق رواج یافته هیچ کسی باین ایرادها برنخاسته است.

یا پیراستن دین را از پندارهای بیهوده در دیده گیرید. آیا از چه راهی بایستی گوهر دین را از صدها پندارهای بیهوده جدا گردانید و چنین کاری بی‌یاری خدا چگونه انجام گرفتی؟!. **اگر این کارها چندان آسانست که هر کسی بسر خود تواند آنها را کرد چرا تاکنون نکرده‌اند**؟!. پنجاه یا شصت سال بیشتر است که فلسفه‌ی مادّی و دانشهای طبیعی در شرق رواج یافته و همه جا را تکان داده ، و اینها یکی با بنیاد دین و دیگری با همه‌ی کیشها ناسازگار است و در این چندگاه ملیونها کسان را از دین بیزار گردانیده آیا تاکنون چه پاسخی بآنها توانستند داد؟!. بارها در روزنامه‌های فارسی و عربی اندیشه‌ی فیلسوفان مادّی درباره‌ی جاویدانی روان که آن را بیپا می‌شمارند و ریشخندهای زهرآلود می‌نمایند چاپ یافته است ، آیا تاکنون چه پاسخی بآنها داده شده؟!. راستی هم اینست که اگر داستان جدایی جان و روان را که ما بازنمودیم کنار گزارید نه جاویدانی روان را توان پذیرفت و نه بفلسفه‌ی مادّی پاسخ روشنی توان گفت. کنون می‌پرسم چه شده که این داستان جدایی جان و روان را تاکنون هیچ کس ننوشته است؟!.

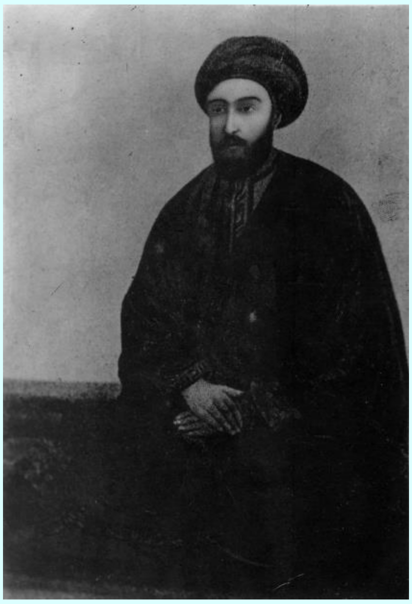
هنگامی که در سال سوم *پیمان* این زمینه را روشن گردانیدیم ، ما آن را یک چیز ساده‌ای گرفتیم. ولی دیدیم یکی آن را گرفت و در اینجا و آنجا بازار خود را گرم ساخت و آنگاه چنین گفت : من این را با هوش خود از اخبار بدست آورده‌ام اگر در جای دیگری هم نوشته من نخوانده‌ام. یک

دسته گفتند : آن را از فلسفه گرفته است. دیگران سرودند که از کتاب مولای ما (مفاوضات) برداشته است. هر یکی آن را برای پیشوایان خود آرزو کردند. بتازگی نیز یکی از خوانندگان *پیمان* ـ یکی که ما او را باخرد می‌پنداشتیم و می‌بینیم بارش سنگینتر از خردش می‌باشد ـ چنین گفته شاید آن در جایی بوده و ما نمی‌دانیم. من به یکایک اینها پیام می‌دهم که دلیل خود را نشان دهند. آیا در کدام اخبار چنان چیزی هست؟!. کدام فیلسوف آن را نوشته؟!. در کجای کتاب مولای شما چنین سخنی هست؟!. اگر راست گفته‌اید دلیل خود را نشان دهید و اگر دروغ گفته‌اید باری شرم کنید. من دلم می‌خواهد میدان داشتیمی و سخنانی را که در کتابهای اخبار و فلسفه و دیگر جاها دربارهٔ «روح» نوشته‌اند می‌آوردیمی تا خوانندگان دانستندی که ارسطو و افلاطون و بوعلی سینا و نصیرالدین توسی و صدها دیگران چه راهی را در این زمینه پیش گرفته‌اند و ما چه راهی را پیش گرفته‌ایم : تاکنون ما بارها از جان و روان سخن رانده‌ایم با اینهمه من بار دیگری بآن زمینه خواهم پرداخت تا بی‌بنیادی فلسفهٔ مادّی را نیک روشن گردانم و خوانندگان خواهند دید که این یک اندیشهٔ بسیار ساده دربارهٔ جان و روان چه جایگاهی را برای خود پیدا می‌کند.

در این زمان که رواج دانش اندیشه‌ها را زیر و رو کرده و مادّیگری سراسر شرق و غرب را فراگرفته و هزارها کتاب در بیپایی دین پرداخته شده و می‌شود و صدها دانشمندان بنام اروپا و آمریکا خدا را بیکبار انکار می‌کنند ، در چنین زمانی درفش دین برافراشتن و با همهٔ دشمنان آن به نبرد برخاستن جز بخواست خدا و پشتیبانی او چگونه تواند بودن؟!. پس چرا از ملیونها مردمانْ دیگری این کار را نکرد؟!. ما روزی که بکار برخاستیم دین مایهٔ سرکوفت گردیده و کمتر کسی امید ببازگشت آن می‌بست و من از گام نخست نیک می‌دانستم که باید با صد نادانی جنگید ـ از یکسو با بیدینان و هواداران فلسفهٔ مادّی نبرد کرد و از یکسو با پندارهای بیهوده و آلودگیهای کیشی بکوشش برخاست ـ اگر خدا را پشتیبان خود ندانستمی بچنین کاری کی برخاستمی؟!. من نیک می‌دانستم که باید با صد دسته در کشاکش باشیم و اگر در برابر یکی اندک‌کوتاهی از خود نشان دادیم و یا

بلغزشی دچار آمدیم همه‌ی کوششها هدر خواهد گردید. کسانی که *پیمان* را از سال یکم آن خوانده‌اند نیک می‌دانند که ما همیشه در پیکار بوده‌ایم و یکی پس از دیگری ، با اروپاییگری و ادبیات و فلسفه و صوفیگری و کیشهای بیهوده بجنگ برخاسته‌ایم و هزاران کسان را از خود رنجانیده‌ایم ـ گذشته از آنان که از راه رشک دل پر از کینه‌ی *پیمان* می‌دارند ـ و اینان همگی همیشه چشم براهند که یک لغزش از ما پیدا کنند و آن را چندین برابر بزرگ گردانند و هیاهو برانگیزند. و **این جز در سایه‌ی نگهداری خدا نیست که تاکنون نتوانسته‌اند لغزشی پیدا کنند و پس از این نیز نخواهند توانست.**

کسی که براهنمایی جهان برمی‌خیزد ـ اگر خواست خدا همراهش نیست ـ از گام نخست درماند و این نداند که چه کند و بمردمان چه گوید و ناگزیر گردد که بسخنان بیخردانه برخیزد و زبان ریشخند مردم را بخود باز کند. بجای نبرد با گمراهیها و چاره اندیشیدن به بیماریها بمناجات‌بافی برخیزد و درمیان فارسی‌زبانان عربی (عربی غلط و خنده‌آور) سراید[1] و به هر کاری یک جای ایراد دیگری باز می‌کند. شما این کار را آسان می‌شمارید. ولی هرگز چنین نیست.



۱۶ـ سیدعلی‌محمد باب



۱۷ـ حسینعلی بهاء

۱ـ نمونه‌ی آن سروده‌های باب و بهاء است.

۱۷ـ جز ما کی بچاره‌ی این پراکندگیها برخاسته؟

شما بهتر است نگاهی نیز بکارهای دیگران اندازید. امروز هزاران کسان دعوای راهنمایی و پیشوایی می‌دارند ، ولی آیا چه می‌کنند؟!. در جای دیگری گفته‌ام از سالهاست که در شهرهای شرق دسته‌هایی با نامهای گوناگون بنگهداری دین و جلوگیری از پیشرفت بیدینی می‌کوشند ، ولی یگانه راهی که می‌شناسند و پیش گرفته‌اند جز آن نیست که ستایشهای گزافه‌آمیز پیاپی از اسلام و یا از مسیحیگری و از بنیادگزاران آنها نمایند و در این باره پافشاری از خود نشان دهند ، و من می‌پرسم آیا از این چه سودی تواند بود؟!. آیا پراکندگی را که درمیان دینهاست و از هر کدام ده یا بیست کیش جدا گردیده چاره خواهد کرد؟!. آیا بمادّیگری پاسخ خواهد داد؟!. آیا ناسازگاری را که میانه‌ی دین و دانشهاست از میان خواهد برداشت؟!. آیا به تباهی خویها و سستی خردها چاره خواهد نمود؟!. آیا جلو آزمندان اروپا را خواهد گرفت؟!.

نیز گفته‌ام که در ژاپن و نیویورک کنگره پدید آورده و نمایندگانی از همه‌ی دینها و کیشها ـ از شرق و غرب ـ در آن گرد آمده‌اند و چنین اندیشیدند که همگی دست بهم داده و در برابر بیدینی یک «فرونت» پدید آورند. یگانه چاره‌ای که باندیشه‌ی ایشان رسیده این بود ، که تو گویی بجنگ آدمیانی می‌رفتند که بفزونی شماره‌ی یاران خود کوشیدند. چرا این ندانستند که بیدینی از پندارهای بیپایی که دینها را فراگرفته برخاسته است ، از پراکندگی که میان آنهاست پدید آمده ، از ناسازگاری که میانه‌ی دانشها و کیشهاست زاییده شده ، و تا اینها هست هرگز چاره‌ی آن نخواهد بود و آنان اگرهم شماره‌ی خود را بملیونها و صدملیونها رسانند بهیچ کاری دست نخواهند یافت؟!. چرا ندانستند که بیدینان کسان بیگانه‌ای نیستند و در جای دور نمی‌باشند ، بلکه فرزندان و برادران و خویشان خود آنان هستند و آنان را با زور و فشار به دین نتوان آورد و از دسته‌بندی و فزودن بر شماره‌ی خود هیچ سودی نتوانند برد؟!. چرا ندانستند که آن چندتیرگی که درمیان خود ایشانست و هر دسته‌ای دیگران را بیدین و دوزخی می‌شمارند بُرنده‌ترین افزار در دست بیدینان تواند بود؟! چرا ندانستند که **گروهی**

که خود با یکدیگر همداستان نیستند و این نمی‌توانند فراهم نشسته با دلیل جـدایی را از میان بردارند چنان کسانی اگر براهنمایی دیگران کوشند همه کس بر نادانی آنان خواهنـد خندید؟!.. چرا آنهمـه کسـان راه کوشـش را نشـناختند؟!.. اگـر بچنـین کـاری بی‌خواسـت خـدا و بی‌راهنمایی او راه توان برد چرا آنان نتوانستند برد؟!.

بهتر است دلیل دیگری یاد کنم : چندی پیش یکـی نـزد مـن آمـده چنـین می‌گویـد : «شـما می‌گویید همه‌ی دینها یکی شود. این را پیش از شما مولای ما فرموده است ...» گفتم : من نمی‌گویم همه‌ی دینها یکی شود. بلکه می‌گویم در جهان یک دین ـ یک دیـن راسـتین ـ باشـد و ایـن جـز از آنست که شما می‌سرایید. وآنگاه مولای شما در کجا چنان سخنی را گفته است؟!. پاسخ داد : در آنجا که می‌فرماید : با همه‌ی دینها به نیکی آمیزش کنید و همه را به یک دیده ببینید. گفتم : این کجـا و یکی شدن دینها کجاست؟!. وآنگاه کار مگر تنها گفتن است؟!. اگر یک کسی گفت باید همه‌ی دینهـا یکی باشد از همین یک سخن نتیجه تواند بود؟!. مگر این کیشهای گوناگون و این پراکنـدگیها خـود بخود پیدا شده است که همینکه کسی گفت : نباشند و یکی شوند ، خود بخود از میان رود؟!. آیا کار باین آسانیست؟!.

کسی که آرزومند است همه‌ی دینها یکی گردد ـ یا راستتر گـویم : در جهـان همـه یـک دیـن باشد ـ باید نخست آن دین راستین را درمیان گزارد و با زبان ساده و بـا دلیلهـای خردمندانـه آن را روشن گرداند ، و سپس بکیشهای بیهوده پردازد و بیپایی یکایک آنها را بازنموده سـنگ از جلـو پـای فهمها بردارد و بدینسان راه برای یکی شدن دین باز کند. آیا مولای شما کدام یکی از ایـن کارهـا را کرده است؟!. آن راه روشن که او بمردم نشان داده کدام است؟!. آیـا می‌توانیـد آن را در چنـد جملـه بگنجانید و بما بگویید؟!.. آن پاسخهایی را که او بگمراهیها داده کدام است؟!.. مولای شما بیش از این چه کار کرده که گمراهیهای پیش را از صوفیگری و شیعیگری و مسیحیگری و مانند این درهم آمیزد و یک گمراهی نوینی پدید آورد؟!..

ما در «راه رستگاری» نشان داده‌ایم که این شیوه‌ی کهن فریبکارانست کـه چـون برخاسـتند ، بجای نبرد با گمراهیها میانه‌ی آنها آشتی دهند و چند گمراهی را درهم آمیخته و یک گمراهی نوین پدید آورند و داستان مـانی را بـرای مثـل یـاد کـرده‌ایم و در اینجـا بـا مثـال دیگـری آن را روشـن می‌گردانیم : چنین انگارید دو تن باهم دعوایی می‌دارند و یکی از دیگری هزار ریـال می‌خواهـد و آن خود را بدهکار نمی‌شناسد. اینان اگر بنزد یک داور قانون‌شناسی روند بگفتگوشان رسیدگی کرده اگر دید دادخواه دلیلی از نوشته یا گواه می‌دارد دعوا را براست داشته بدهکار را نـاگزیر از پرداخـت هـزار ریال گرداند و اگر دید دلیلی نیست او را دور راند. لیکن اگر آنان به یک داور قانون‌ناشناسی رسـند او چون نداند چه گوید و از چه راه داوری نماید میانه‌ی آنها بآشتی کوشد. آن را گوید پانصد ریال بده و این را گوید پانصد ریال نگیر. این کار در داوری چندان زیانی ندارد ولی در راهنمایی سراپا زیانست و مردمان را که گیج گمراهیهای پیشین می‌بودند گیجتر گرداند.

اینها را که می‌نگارم همگی از بهر یک خواست است ، و آن اینکه راهنمایی بجهان جز بـه یـاری خدا و پشتیبانی او نتواند بود ، و این بر من ناگوار است کـه نـاگزیر شـده ایـن سـخنان را می‌نگـارم. فراموش نمی‌کنم در بیست و اند سال پیش که در تبریز می‌زیستم روزی گـزارم بسـربازخانه افتـاد و دیدم سرکرده‌ای به یک دسته از سواران قَرَداغ مشـق می‌دهـد و چـون سـواران فارسـی نمی‌فهمنـد ناگزیر می‌شود یک بار فرمان دهد و یک بار نیز آن را به ترکی ترجمه کند مـثلاً بگویـد : «براسـت ـ صاغاها !» ما نیز با کسانی دچاریم که دریافتهای ساده و نیروهـای خـدادادی را از دسـت داده و بـه یک حالی افتاده‌اند که بگفتن نیاید. بارها گفته‌ایم : خدا در نهـاد آدمـی راستی‌پرسـتی نهـاده و ایـن گهریترین خویهای اوست. یک مردی با روان درست همینکه بشنود در چنین زمانی کـه بنیـاد دیـن رخنه پذیرفته و نام خدا خوار گشته ، یک کسی بالا افراشته و به یاری دین برخاسـته و از راه دانـش و خرد بنیاد دین و خداشناسی را استوار می‌گرداند بسیار شادمان گـردد و راستی‌پرسـتانه بـه یـاری برخیزد. ولی چه باید گفت بآن بدبختانی که خویهای پاک خدادادی را از دست داده و جـز یکمشـت

پندارهای بیهوده که در مغز آکنده‌اند سرمایه و جز از رشک و خودنمایی کالایی نمی‌دارنـد. در برابـر این کسان اسـت کـه نـاگزیریم یـک بـار راسـتیها (حقـایق) را بازنمـاییم ، دوبـاره بگـوییم : اینهـا راستیهاست و از برای آن می‌باشد که شما بشنوید و بداوری خرد سپارید و بپذیریـد و بکـار بندیـد و از برای آن نمی‌باشد که گرفته و در اینجا و آنجا سـرمایه‌ی خودفروشـی سـازید ، سـه‌باره یـادآوری کنیم که این راستیها همه از یک راه است و شما باید آنها را بپذیرید! نـه اینکـه هـر کسـی بـدلخواه نیمی را بپذیرید و نیمی را کنار گزارید ، چهارباره روشن گردانیم که چون مردم گمـراه شـدند بایـد براه آوردن آنان کوشید و این هیچ بدی ندارد که کسی راهنما باشد ـ بدینسان همچـون کودکـان از دستشان بگیریم و گام بگام راهشان بریم.

اگرچه در این یک رشـته گفتارهـا روی سـخن را بـا کسـانی مـی‌دارم کـه از راه خرده‌گیـری و زباندرازی درآمده‌اند و اینست من هم از در نکوهش و تندی درمی‌آیم و بدینسـان ایرادهـا می‌گیـرم. ولی چون می‌دانم در این زمینه کسانی از هواخواهان مهنامه بدشواری خواهند افتاد اینست می‌خواهم زمانی خرده‌گیران را فراموش کرده و روی سخن را از ایشان برگردانیده با دیگـران بگفتگـو پـردازم و اینک می‌گویم :

۱۸ـ ریشه‌ی یک رشته گمراهیهای کیشی

این گرفتاریها که امروز شرق دچار است آن قاعده را روشن می‌گرداند که گفته‌انـد : «دروغ هـر چند پیش رود در جایی خواهد درماند».

این بسیار رخ دهد که کسی دغلکاریهایی کند و دروغهایی پردازد و زمانی از آنها سود جوید ولی سرانجام پاپیچش گردیده گرفتارش کند و چه‌بسا دغلکارانی که شومی کارهای ایشان پاپیچ فرزندان و نوادگانشان گردد و چه‌بسا کسان بیگانه زیان آن را کشند. گرفتاریهای امروزی شرق از این راه است و اینک آن را روشن می‌گردانم :

هزار و سیصد سال پیش پیغمبر اسلام در مکه برخاست و برستگاری جهان کوشید ، و پس از بیست و اند سال رنج و تلاش چون مردان ارجدار بسیار نیکی همچون علی و بوبکر و عمر و کسان دیگری از قریش باو گرویده و به یاریش برخاستند و از آنسوی عرب مردم بیابانی و ساده‌ای می‌بودند و آلودگی کم می‌داشتند کار پیش رفت و دین اسلام بنیاد یافت. نخست کارها بس ساده می‌بود ، یاران پیغمبر او را جز یک مرد برگزیده‌ی خدایی نمی‌شناختند و با اینهمه در راهش جان دریغ نمی‌گفتند. ولی چون پنجاه و شصت سال درمیانه گذشت و آن جانبازان کم‌کم از میان رفتند و اسلام نیز نیرو گرفته و از هر سو سودجویان و دغلکاران باو رو آورده بودند و اینان چنانکه شیوه‌ی همیشگی اینانست به **سادگی دین** خرسندی نمی‌دادند و از اندیشه‌ی کوتاه خود هر زمان دروغ دیگری بیرون می‌ریختند و هر زمان چیزهای دیگری به پیغمبر و دین او می‌بستند و تا آنجا رسید که گفتند پیغمبر سایه نمی‌داشت ، و همیشه ابری بر سرش سایه می‌انداخت ، و مُهر پیغمبری بر دوشش می‌بود ، و شبی که بجهان آمد ایوان خسرو افتاد و دریاچه‌ی ساوه خشکید ، و خدا جهان را از بهر او و خاندانش آفریده بوده ، و دار و ندارش همان بوده و بس ـ پیاپی از این گزافه‌ها بیرون ریختند. پیغمبر چون برخاست یکی از گرفتاریهایش این بود که کسانی بانگیزش جهودان و ترسایان نزد او آمده کارهای نیارَستنی می‌طلبیدند و آگاهی از ناپیدا می‌خواستند و پیغمبر ناگزیر بود پیاپی پاسخ داده بگوید : «من اینها را نتوانم» لیکن اینان صدها داستان از آنگونه ساخته و بنام او بر زبانها انداختند. یاران خود پیغمبر هرگز آگاهی از اینگونه گزافه‌ها نمی‌داشتند ولی آن جانبازیها را در راه وی می‌کردند. اینان جانبازی و غیرت را کنار گزارده بجای آنها باین ستایشها و دروغ‌پردازیها پرداختند ، و چون انبوهی از این راه نان می‌خوردند روز بروز آن را فزونتر گردانیدند.

از آنسوی تا زمان امام علی‌بن‌ابیطالب چندان گفتگویی درباره‌ی خلافت نبود ولی چون علی کشته شد و پسر او حسن‌بن‌علی خلافت را بمعاویه واگزاشت و معاویه که خودش و خاندانش دشمنان دیرین اسلام می‌بودند رنگ دیگری بکارها داد ، این رفتار او بر مسلمانان سخت ناگوار افتاد و همه را

تکان داد و دسته‌بندیها آغاز شد که خلافت را از دست بنی‌امیه بیرون آورند. چنانکه یک دسته از آنْ پسران عباس بودند که خلافت را برای ایشان می‌خواستند. یک دسته از آنْ علویان می‌بودند که خلافت را بهر اینان می‌طلبیدند. خواستاران دیگری نیز می‌بودند که یکایک نمی‌شماریم. اینان در این راه از هیچ گونه کوشش بازنمی‌ایستادند و یکی از دستاویزهای آنان دروغهایی بود که برای پیشرفت کار خود به پیغمبر اسلام می‌بستند و از زبان او سخنانی پدید می‌آوردند. بویژه دسته‌های ناتوان که چون زورشان بچیزی نمی‌رسید دست بدامن دروغسازی می‌زدند و صد دغلکاری بکار می‌آوردند. اگر تاریخ را بخوانید و داستان باطنیان و دیگران را نیک اندیشید خواهید دید چه هنگامه‌ی ناگواری بوده است و مسلمانان بدروغسازی و بدآموزی تا چه اندازه دلیر گردیده بوده‌اند.

اینان پیشرفت کار خود را در هر چه می‌دیدند آن را می‌کردند و نه ترس از خدا می‌داشتند و نه شرم از مردم می‌نمودند. **آنهمه خبرهای آخرالزمان که کتابها را پر کرده ــ خبرهایی که از آینده آگاهی می‌دهد ــ اگر نیک نگرید همگی در این کشاکشها ساخته شده و هر کدام یک خواست سیاسی دیگری را دربر می‌دارد.** بآن اندازه که سیاست امروزی اروپا و پیمانهای دولتها ارج می‌دارد در آن روز خبر ساختن و رواج دادن آن داشته است و بیشتر کارها از این راه پیش می‌رفته. مسعودی در مروج‌الذهب یکی از دانایان بنام آن زمان را (گویا جاحِظ باشد) می‌نگارد که سه کتاب نوشت : یکی در امامت بنی‌امیه ، دومی در امامت بنی‌عباس ، سومی در امامت علویان. پیداست که به هر کتابی از دسته‌ی دیگری پول گرفته است.

هوس خلافت چندان بر مردم چیره شده بود که سالی نمی‌گذشت که یکی برنشورد و کشته نشود. در کیش شیعی خلافت ازآنِ دوازده امام بوده. با اینهمه اگر بشماریم دسته‌ی بزرگی از خود علویان آن را نشناخته‌اند و هر یکی خلافت را برای خود خواسته‌اند. داستان زید را هر کسی شنیده که باآنکه پسر علی‌بن‌الحسین و برادر امام محمدباقر بود خلافت را برای خود خواست و در کوفه با پیروان بسیار بشورید و در جنگ کشته گردید. این شگفت که زید می‌گفت خلافت ازآنِ کسیست که

با شمشیر بیرون آید ، که اگر این سخن راست باشد پدر و برادر و برادرزادگان او هیچ یک خلیفه یا امام راستینی نبوده‌اند. زیرا هیچ کدام از ایشان با شمشیر بیرون نیامده‌اند. محمد نفس زکیه پسر نوه‌ی حسن‌بن‌علی نخستین کسی بود که مهدی نام یافت و پدرش عبدالله و عموهایش و بسیاری از سران بنی‌هاشم در مدینه باو دست دادند و او را بنام مهدی شناخته بخلافت برداشتند ، و چون در این زمان امام جعفرصادق زنده می‌بود دنبال او فرستاده و بانجمن خواندند که او نیز بیاید و بمحمد دست دهد (بیعت کند) و او چون آمد دست بمحمد نداد ولی نکوهش نیز بر بنی‌هاشم از رهگذر آن کار نکرد. از اینگونه چندانست که اگر بشماریم می‌باید چندین صفحه را پر سازیم. داستان امین و مأمون را که دو برادر بر سر خلافت یکدیگر را می‌کشتند و بسیار داستانها از اینگونه هر کسی شنیده است. ننگین‌تر از همه داستان باطنیان و قَرمَطیانست که در راه رسیدن بخلافت آن سیاهکاریها را کرده‌اند و شما اگر می‌خواهید از داستان آنان آگاه شوید بخش سوم از کتاب جوینی را خوانید. امام جعفر پسر خود اسماعیل را بجانشینی نامزد گردانید ولی چون اسماعیل بکارهای بدی برخاست وآنگاه پیش از پدر خود درگذشت امام جعفر پسر دیگرش امام موسا را بجانشینی برگزید. ولی گروهی از پیروان باین سخن او گردن نگزارده گفتند جانشین جز اسماعیل نتواند بود و مرگ او را نپذیرفته گفتند زنده است و چشمهای مردم بخطا دیده. بدینسان دسته‌ای جدا گردیدند و باطنیگری را بنیاد نهادند. ببینید گستاخی و دلیری بر دروغ و فریبکاری تا چه اندازه بوده است و هوس پیشوایی تا چه اندازه چیرگی داشته است.

یکمشت مردم گستاخ و بیشرم همینکه در جایی درمی‌ماندند درزمان حدیثی ساخته رواج می‌دادند و یا آیه‌ای را از قرآن گرفته با گزارش بخواست خود می‌خوابانیدند و از بهر رسیدن به یک گامی چند گام بخطا برمی‌داشتند.

زیدبن‌علی را که نام بردم او را داستانی هست که نمونه‌ی نیکی از بیشرمی این کسان و از گستاخی آنان می‌باشد. زید هنگامی که آماده‌ی شورش می‌گردید بیشتر شیعه باو دست دادند ولی

چون برخاست و کنون بایستی دست‌دهندگان بر سر او گرد آیند و در راهش جانفشانی نمایند یک دسته از ایشان از زید پرسیدند : «درباره‌ی ابوبکر و عمر چه می‌گویی؟!» زید گفت : «من درباره‌ی ایشان جز نیک نمی‌گویم ، ما خاندان از ایشان بدی ندیده‌ایم». پرسندگان چون این پاسخ را شنیدند زید را رها کرده پراکنده گردیدند. زید گفت : «مرا در سختترین هنگام رها کردید». از اینجا آن دسته را «رها کنندگان» (رفضة ـ رافضیان) گفتند. این چیزیست که همه‌ی تاریخنگاران بزرگ از طبری و ابن‌خلدون و ابن‌عبری و ابوالفرج اسپهانی نوشته‌اند. در اینجاست که می‌باید شما گفته‌ی عامیانه‌ی «کاسه‌ی گرمتر از آش» را بیاد آورید. در اینجاست که می‌باید اندازه‌ی گستاخی و بیراهی این کسان را دریابید. امام علی‌بن‌ابیطالب با دو خلیفه‌ی نخست همه بخوشی زیست و دختر دوازده ساله‌ی خود ام‌کلثوم را بخلیفه عمرِ شصت‌ساله داد و هرگز رنجشی پدید نیامد ، اینان پس از صد سال می‌گفتند باید آنان را بد دانست و زید را که بامامت شناخته و دست باو داده بودند می‌خواستند پیرو نادانیهای خود سازند.

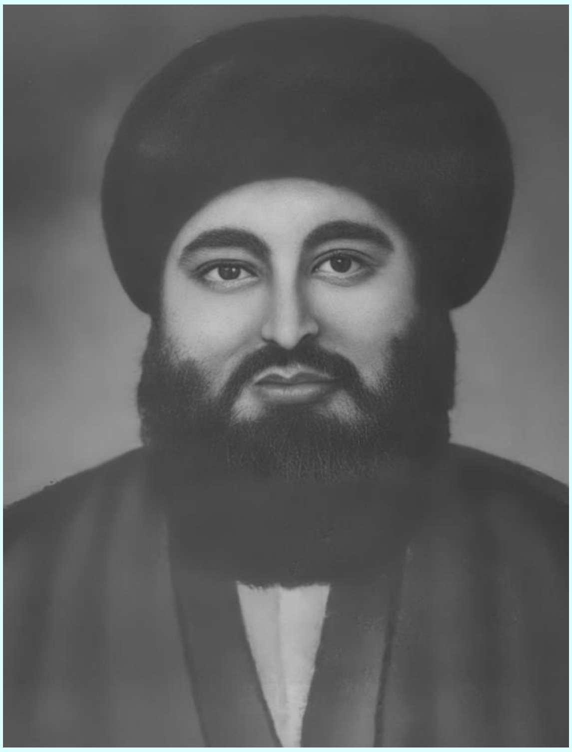
هنگامی که این کشاکشها و سودجوییها بنام خلافت پیش می‌رفت از یکسو نیز کشاکش مُعتَزِله و اشعری و قَدَری و جبری و چندین کشاکش دیگر برخاسته و در کار می‌بود. نیز خارجیان دسته دسته پدید آمده و با آن اندیشه‌های تند ویژه‌ی خود هر دسته‌ای در یک گوشه‌ی کشور میدانداری می‌نمودند. نیز در همان زمان بود که نخست فلسفه‌ی یونان و سپس صوفیگری راه بمیان مسلمانان یافته و جا برای خود باز می‌کرد ، و این بدآموزیها گرچه از بیرون آمده و در آغاز هر کس از آنها رو برمی‌گردانید ولی کم‌کم رواج یافته و با دین درمی‌آمیخت.

بدینسان اگر بشماریم سخن بس دراز خواهد گردید. همین بس که بگوییم هنوز سه چهار قرن از پیدایش اسلام نمی‌گذشت که بگفته‌ی شهرستانی و دیگران هفتاد و دو راه میان پیروان آن پدید آمد. اینها هنوز در قرنهای نخستین می‌بود. در قرنهای دیرتر رنگهای دیگری پیدا شده و هیچ قرنی نگذشته که یک کیش نوینی پیدا نشود و یک رشته گمراهیهای دیگری رو ننماید.

سید محمد مُشَعشَع برخاسته ، شاه‌اسماعیل برخاسته ، آن شیخ عرب[1] برخاسته ، این مردان ایرانی برخاسته‌اند[2] ـ پیاپی برخاسته‌اند و آمده‌اند و رفته‌اند و کار هر یکی جز آن نبوده که دروغهای کهن را بگیرند و باهم آمیزند و چیزهایی از خود بر آنها افزایند و یک گمراهی درهم نوینی پدید آورند. هیچ کسی دربند راستیها نبوده و هیچ کسی اندیشه‌ی جهان و مردمان را نکرده است. سید محمد مُشَعشَع چون برخاسته داستان امام دوازدهم را از کیش شیعی برداشته و آن را با پندار «گوهر و پرده» که در کیش باطنیانست بهم آمیخته و این نتیجه را گرفته که خود را امام دوازدهم نماید و چندزمانی فرمان راند. آن شیخ عرب افسانه‌ی «خردهای ده‌گانه» را از فلسفه‌ی یونان گرفته و با باورهایی که علی‌اللهیان درباره‌ی امام علی‌بن‌ابیطالب می‌داشتند درآمیخته و آن نتیجه را گرفته که خدا زمین و آسمان را با دست دوازده امام آفریده و آنانند که جهان را راه می‌برند و بمردم روزی می‌دهند. یکایک چه بشمارم. هر یکی جز بر سنگینی بار نکوشیده است.



۱۸ـ شیخ احمد اَحسائی



۱۹ـ سید کاظم رشتی

۱ـ اشاره به شیخ احمد احسائی است. تاریخچه‌ی این کیشها که بر پایه‌ی مهدیگری بنیاد یافته را در کتاب «بهائیگری» بخوانید.
۲ـ اشاره به سید کاظم رشتی ، علی‌محمد باب و حسینعلی بهاء می‌باشد.

۱۹ــ کیشهای امروزی سنگ راه زندگانیند

پس از هزار و سیصد سال کنون نتیجه آن گردیده که شما درمیان یازده کیش جداگانه و ملیونها خبرهای ساختگی و صدها پندارهای خردناپذیر بگیـر افتاده‌ایـد و بدینسـان درمانده‌ایـد. نتیجـه آن گردیده که شما از گوهر دین که پرستش خدای یگانه و غیـرت و مردانگـی و همدسـتی و خویهـای ستوده بوده بیکبار بی‌بهره گردیده‌اید و بجای آنها پرستش این و آن را می‌دارید و به هر گوشه‌ی کشور بتخانه‌ی دیگری برپاست که باید به هر بهایی سر آید آنها را نگه دارید و درپی آبادی کشور نباشید و تنها آبادی آنها را خواهید. نتیجه آن گردیده که یک دینی که عرب و بربر و ترک ـ هر گروهی بنوبت خود ـ سود آن را برده‌اند و فرمانروایی‌ش را کرده‌اند شما باید خواری و گرفتاریش را کشید. نتیجه آن گردیده دروغهایی را که سیاستگران عرب برای پیشرفت کار خود ساخته و بیرون ریخته‌اند شما کنون باید نگهبان آنها باشید و آزادی و گردنفرازی و همه چیز خود را فدای آنها سازید. نتیجه آن گردیـده که از هر چیزی مغزش را دیگران خورده‌اند و برده‌اند و پوستهای پوچ را جلو شما ریخته‌اند کـه نگـه دارید و تا روز رستاخیز از دست ندهید. نتیجه آن گردیده که شما در باتلاقی فرورفته‌ایـد و نافهمانـه آلودگی و گرفتاری خود را درنمی‌یابید و همه غم آن می‌خورید که مبادا کسی نزدیک آیـد و خواهـد شما را از آن گرفتاری رهاند و آشکاره می‌گویید ما را رهاننده نخواهد بود.

نتیجه آن گردیده که کسانی گردن بداوری خرد نمی‌گزارند و آشکاره می‌گویند : اگـر کارهـا بـا خرد باشد باید ما از همه‌ی باورهای خود دست برداریم و بسیاری چون در برابر پنـدارهای بیخردانـه درمی‌مانند بجای آنکه آنها را رها کنند خرد خود را نارسا می‌شمارند ، و این سخن چنـدان زشتسـت که من نمی‌دانم چه نامی بروی آن گزارم و چه نکوهشی روا شمارم و ناگزیرم بگویم اینان کسانیند که اگر کفش تنگ بود پا را تراشند.

نتیجه آن گردیده که کسانی که پستترین خیانت را بکشور و توده‌ی خود کرده‌اند و باید همیشه میان مردم روسیاه باشند با یک ریش و یک تسبیح خود را بپناه دین می‌کشند و **کسی آنان را بیدین**

نمی‌شناسد و ایراد نمی‌گیرد زیرا که دین را جز از اینگونه نمایشهای بیهوده نمی‌شمارند.

نتیجه آن شده که پیشوایانتان پس از سی سال و چهل سال درس خواندن ، نمی‌دانند دین چیست و از برای چیست ، و پیغمبر می‌گویند و معنایش را نمی‌دانند و امام می‌گویند معنایش را نمی‌شناسند.

پس از همه نتیجه آن شده که انبوه مردم خدای زنده‌ی جاویدان را کنار گزارده و با پندارهای شوم خود دست او را از راه‌بردن جهان کوتاه ساخته‌اند و چنین می‌دانند که اگر صدهزارها سال و هزارهزارها سال جهان بپاید دیگر خدا را کاری باینجهان نخواهد بود ، ولی از آنسوی آفریدگانی را که هزار سال و دوهزار سال پیش درگذشته‌اند و دیگر آنان را هیچ کاری با جهان نتواند بود زنده‌ی جاویدان می‌شمارند و کارهای خدا را ازو می‌خواهند.

اگر از اینگونه بشمارم باید چندین صفحه را پر سازم. شما آسیبهای چهارگانه را که برای کیشها شمردم فراموش نساخته‌اید. چنانکه گفتم اینها همه نتیجه‌ی آنست که قرنها کسانی دین را بازیچه‌ی سیاست گرفته و افزار کار خود ساخته‌اند و هزارها دروغ بآن آمیخته و هزار دغلها بکار زده‌اند. آنان خواست خود را پیش برده و بدلخواه خود رسیده‌اند ولی اکنون شما زیان کار ایشان را می‌کشید. دروغبافیها و دغلکاریهای آنان کنون پاپیچ شما گردیده. دوباره می‌گویم فرمانروایییش را عرب و بربر و ترک و دیگران کرده‌اند و خواری و گرفتاریش بهره‌ی شما گردیده است. مغزها را آنان برده‌اند و خورده‌اند پوستها را بدست شما سپرده‌اند که نگه دارید.

من از شما می‌پرسم : آیا باین گرفتاریها چاره باید جست یا نه؟!.. اگر چاره باید جست بگویید که باید جوید و از چه راه جوید؟. اگر می‌گویید باید علماء بچاره کوشند می‌گویم پس چرا نمی‌کوشند؟!.. چرا بکاری برنمی‌خیزند؟! اگر می‌گویید باید کسی از ناپیدا آید و باین گرفتاریها چاره کند می‌گویم کنون که نمی‌آید چه چاره باید کرد؟!.. آیا می‌توان با این گرفتاریها ساخت و در اندیشه‌ی چاره نبود؟!.. آیا این بیدردی و پستنهادی شمرده نخواهد شد؟!..

می‌خواهم شما سخنانی را که تاکنون من گفته‌ام و کارهایی را [که] کرده‌ام کنار گزارید و بیکبار مرا فراموش سازید و چنین انگارید خودتان نشسته‌اید و این دردها را یاد می‌کنید و آنچه باندیشه‌تان می‌رسد پاکدلانه بگویید. ما می‌گوییم : خدا جهان را بخود نگزارد و چون این بر شما گران می‌افتد پس بگویید راه چیست و چه باید باشد؟!..

حقیقتگو و همراهان او آسودگی خود را در آن دیده‌اند که بهیچ پرسشی پاسخ ندهند. ما می‌پرسیم : **چنانکه شما بروی کیش خود پافشاری می‌نمایید دیگران نیز می‌نمایند پس چاره‌ی پراکندگی چیست؟..** پاسخی نمی‌شنویم. می‌پرسیم : این میدانی که میان دین با دانشها باز شده و این دو را باهم هیچ سازشی نیست شما چه می‌اندیشید؟.. آیا باید دین را دور انداخت یا از دانشها چشم پوشید یا چه کار باید کرد؟!. پاسخی نمی‌شنویم. می‌پرسیم : شما اگر نگهبان دین می‌باشید پس چگونه در برابر فلسفه‌ی مادّی و خراباتیگری و دیگر بیدینیها خاموشی گزیدید و بچاره نکوشیدید؟!. پاسخی نمی‌شنویم. همچنین هرچه می‌پرسیم ناشنیده می‌گیرند و با اینحال همیشه چشم براهند که یک دستاویزی پیدا شود و میدان برای دشمنی با *پیمان* باز گردد.

بیدردی نگرید : ما اینهمه گرفتاریها را یادآوری می‌نماییم و بدبختیها را می‌شماریم اینان آنها را بخود نگرفته و بما پاسخ می‌دهند : «پس شما دعوای راهنمایی می‌کنید؟!..» چندین سالست که ما با گمراهیها و بیخردیها در نبردیم و یکایک را دور می‌رانیم و راه زندگانی را بازمی‌نماییم اینان تازه می‌پرسند : «پس شما دعوای راهنمایی می‌کنید؟!..» می‌گویم : شما نخست از دردها و گرفتاریها سخن رانید و کنون که برآنید که نباید راهنمایی باشد بگویید پس با اینها چه باید کرد؟!.. در اینجاست که باز خود را بخاموشی می‌زنند و پاسخی نمی‌گویند.

راستی اینست اینان جز درپی کار و زندگانی خود نیستند و چون از این راه نان می‌خورند که اگر نباشد باید پی برزگری و سبزی‌فروشی و باربری روند اینست ناگزیرند بدینسان جز درپی کارشکنی نباشند. این دسته اگر ده تن باشند بیش از یکی پاکدل نیست و غم توده و رستگاری آن را نمی‌خورد

و دیگران جز در اندیشه‌ی روزی و زندگانی خود نمی‌باشند[1] و باید ما نیز اینها را کنار گزاریم و راه خود را پیش گیریم.

۲۰ــ آیا قرآن به تنهایی بس خواهد بود؟!.

باشد که کسانی این سخنان را آسان گیرند و چندان ارج نگزارند. ولی من سرنوشت آینده‌ی شرق را بسته باین گفتگو می‌دانم و اینست می‌خواهم هر زمان از راه دیگری پیش آیم و این زمینه را نیک روشن گردانم و بدینسان بی‌پرده سخن می‌رانم. **کسانی همه دربند دانسته‌های خود هستند ولی ما دربند راستیها و رستگاری جهان می‌باشیم.** ما بلندی نام خدا و رهایی شرق را می‌خواهیم و بارها گفته‌ام و دوباره می‌گویم همه چیز را در برابر این خواست کوچک می‌شماریم.

شما شنیده‌اید که دین اسلام تا روز رستاخیز برپاست. مرا هم بر این ایرادی نیست ولی می‌خواهم معنی درست آن را بشناسیم و می‌پرسم آیا از این سخن چه خواسته شده؟.. اگر این خواسته شده که اسلام با آن پاکی و بُرندگی و نیرومندی که بوده در جهان همیشه ماند ، پیداست که چنین چیزی نبوده و نیست و زمانه وارونه‌ی آن را نشان داده ، من نمی‌دانم رستاخیز کی است ولی می‌دانم که امروز در زمان ما که هنوز از رستاخیز نشانی نیست دین اسلام از میان

۱ـ در زمانی که همه از دین گریزان بوده و کار بجایی رسیده بود که ملایان و دیگر پیشوایان کیشها از خود بیدینی می‌نمودند ، *پیمان* یکه و تنها درفش دینداری برافراشت و نشان داد که تنها چاره‌ی آزمندی آدمیان و گمراهیهای کنونی او با دین است ـ دینی که با خرد و دانش سازگار باشد. از این هنگام پیشوایان کیشها یکایکِ شماره‌های *پیمان* را بدست آورده و بآرزوی آنکه *پیمان* کیش نارسا و بیهوده‌ی ایشان را گرفته رسا و در برابر فلسفه‌ی مادّی و دانشها توانا گرداند گفتارهایش را با دقت پی می‌گرفتند. باآنکه ایشان دعوای نگهبانی از دین داشتند و پیاپی مشتها بود که از دانشها و فلسفه‌ی مادّی می‌خوردند ولی در برابر کوششهای *پیمان* که به استواری بنیاد دین و بلندی نام خدا می‌کوشید ، کمترین تکانی بخود ندادند و دریغ از دستی از آنان که به یاری دراز و گامی که بهمراهی برداشته گردید! در حالی که یک دسته همچنان بیدردانه بخاموشی می‌گذرانیدند دسته‌ای دیگر همینکه *پیمان* با نوشتن گفتارهایی به نبرد با کیشها پرداخت ، این را با دلخواسته‌های خود ناسازگار یافته بکارشکنیها و آزارها پرداختند. (ریشه‌ی یک رشته از دشمنیهایی که در سالهای ۲۱ تا ۲۴ از ملایان دیده شد را باید از آن گفتارها دانست). آزار و کارشکنی بماند ، چنانکه در اینجا اشاره شده آن خاموشیها ساده نیست. زیرا از هر راهی که بنگریم پرسشهای یاد شده پیش آمده و کسان بنامی همچون شریعت سنگلجی ، ابوالحسن اصفهانی ، حسین قمی ، کاشانی و آیت‌الله بروجردی پاسخی بآنها نداشته‌اند.

رفته ـ آری آن از میان رفته و ده یا بیست کیش پراکنده جای آن را گرفتـه اسـت و مسـلمانان امروز بدترین حال را می‌دارند.

اگر این خواسته شده که نام اسلام از میان نرود و دسته‌هایی با زبانْ خود را بآن دین بندند و بـا صد خواری و زبونی و پراکندگی زندگی بسر دهند ، می‌گویم این یک چیز ارجداری نیست و سـودی از چنان ماندن برنخیزد. وآنگاه اینگونه ماندن ویژه‌ی اسلام نتواند بود و ما می‌بینیم همـه‌ی دینهـا از زردشتیگری و جهودیگری و مسیحیگری بدانسان مانده‌اند. زیرا هر کدام نامش درمیانسـت و کسـانی نیز خود را بآن می‌بندند و نام پیروی بروی خود می‌گزارند. زردشت که پیش از زمـان تـاریخ بـوده و کنون بیش از سه‌هزار سال از پیدایش او می‌گذرد هنوز نام خودش و دیـنش از میـان نرفتـه و هنـوز دسته‌ای خود را زردشتی می‌خوانند و بی‌آنکه نگاهی بجهان اندازند و گذشت زمانه را بروی خود آورند با پندارهای پوچی می‌سازند و روزگار بسر می‌برند.

صابئیگری را نمی‌دانم که بنیاد نهاده و چندان کهن است که تـاریخش پـاک از میـان رفتـه. بـا اینحال گروهی از پیروان آن در عراق و خوزستان زندگی می‌نمایند. یزیدیان که پستترین پنـدارها را بنیاد کیش خود گرفته‌اند با اینحال هنوز در کردستان و آن پیرامونها فراوانند و رشته‌ی ایسـتادگی را از دست نهشته‌اند. چنین ماندن چه نیکی دارد که اسلام آن را فزونی خود شمارد؟!..

اگر این خواسته شده که پس از اسلام خدا دیگر بجهان نپردازد و مردمان را تا دم رستاخیز بخود گزارد می‌گویم این گستاخی بسیار بیشرمانه‌ایست که در برابر خدای آفریدگار نموده‌اند و چنان سخنی هیچ دلیلی با خود ندارد و هرگز درخور پذیرفتن نیست. چه شده که خدا دست از خدایی بردارد؟!. چه شده که جهان را چنین گمراه بیند و بـر آن نبخشـاید؟!. در اینجاسـت کـه می‌گـوییم اینـان چـون خواسته‌اند که پیغمبران را بزرگ گردانند خدا را کوچک ساخته‌اند. در اینجاست که می‌گوییم : اینان خدا را نمی‌شناسند و از معنی جهان و زندگانی آگاه نیستند. این بر خداست که بر آفریدگان دسـتور دهد و بر آفریدگان نیست که بخدا دستور دهند و با پندارهای بیخردانه‌ی خود دست او را ببندند.

اینان می‌توانند درباره‌ی همیشگی اسلام و ماندن آن سخن دیگری گویند و آن اینکه قرآن کتاب آسمانی اسلام چنانکه بوده در دست است و به بنیاد آن دین راه باز می‌باشد. این سخن درست است و ما خود نیز آن را بارها گفته‌ایم. این نخستین گام ما بود که اسلام را بآنچه در قرآنست بازگردانیم و اگر خوانندگان فراموش نکرده‌اند این کار را کرده‌ایم. ولی آیا این یک گام بس بودی؟!. ما در جای دیگری پیوستگی خود را با اسلام روشنتر و گشادتر باز خواهیم نمود و در اینجا چون راه سخن دیگر است بآن نمی‌پردازیم.

می‌گوییم راست است که قرآن کتاب آسمانی اسلام بدانسان که بوده بدست ما رسیده و کنون نیز در دست ماست. ولی آیا قرآن به تنهایی بس خواهد بود؟!. من در گذشته نوشتم که اینهمه گمراهیها که میان مسلمانان پیدا شده و ده و اند کیش پدید آمده با بودن قرآن چنین رخ داده است و کنون شما با پیروان هر یکی که بسخن پردازید دستاویزشان قرآنست و **هر دسته‌ای دلیلها از آن برای خود می‌دارند.** بلکه اگر راستی را خواهیم بدآموزان و فریبکاران بیشتر از دیگران از قرآن سود می‌جویند و بدستیاری آنست که مردمان را فریب می‌دهند. شما کتابهای صوفیان را بخوانید تا بدانید چه بر سر قرآن آورده‌اند. تفسیر صافی و دیگر مانند آن را بخوانید تا بدانید چه رفتاری با آن پیش گرفته‌اند. من اگر مجال می‌داشتم نمونه‌هایی را از آن می‌آوردم تا بدانید کار رسوایی بکجا کشیده. اینان همیشه یک جمله را از قرآن گیرند و چند صفحه از پندارهای بلهوسانه‌ی خود را بنام تفسیر آن برشته‌ی نگارش کشند. این خود از شگفتیهاست که سنی و شیعی و شیخی و متشرع و صوفی و قشری و دیگران که باهم دوتیره‌اند و کشاکش دارند همگی از قرآن دلیل آورند این نمونه است که چه بر سر آن کتاب آورده‌اند.

با اینحال چگونه توان گفت که قرآن بس است؟!.. این سخن آن کسانیست که گرفتاری و آلودگی را که امروز درمیانست درنمی‌یابند و بیدردانه درپی نتیجه نیستند و همین اندازه می‌خواهند که عنوانی پیدا کنند و دلهای خود را خوش گردانند. کسی که از غیرت بهره دارد

چگونه باین خواری و زبونی تاب آورد و در جستجوی چاره نباشد؟!. چگونه گوید قرآن بس است و بهیچ کار دیگری نیاز نیست؟!.

وآنگاه آیا با گمراهیهای بسیار زیان‌آوری که پس از قرآن پیدا شده چه باید کرد؟!. من این گمراهیها را یکایک شمردم و گفتم قرآن باینها پاسخ نگفته و خود نبایستی گوید. اینها پس از قرآن پیدا شده است. کسانی می‌گویند : «در اخبار پاسخ همه‌ی اینها هست». این یک گزافه‌ی بیپایی بیش نیست. چیزهای دیگر بماند. فلسفه‌ی یونان که از قرن دوم اسلام درمیان مسلمانان رواج گرفته است اینان پاسخی را که در اخبار باین گمراهی کهن داده شده برای ما بنگارند تا بدانیم چیست؟!. اگر از لاف و گزاف کاری پیش رفتی بیجا نبودی که کسانی چنین سخنی را گویند و بخود بالند ولی هیچگاه از لاف و گزاف کاری پیش نرود و گرهی باز نشود.

سخن من در این زمینه بپایان نرسیده و گفتنیهای دیگر می‌دارم ولی بیش از این پیش نمی‌روم و از نتیجه دور نمی‌شوم. دوباره می‌پرسم : آیا باین گرفتاریها و پراکندگیها که چاره کند و از چه راه چاره کند؟!.. این شما ، و آن قرآن کتاب آسمانی اسلام ، و آن خبرهای فراوان ، و آن علماء ـ هرچه می‌اندیشید بیندیشید و هرچه می‌توانید بکنید. آنچه می‌باید اینست که باین بدبختیها چاره شود و توده‌های شرق از این درماندگی بیرون آیند. دوباره می‌گویم : شما مرا و نوشته‌های مرا بیکبار فراموش سازید و خودتان آنچه باندیشه‌تان می‌رسد بگویید و چاره‌ای که از دستتان برمی‌آید دریغ نگویید. من این کارها را می‌توانستم و می‌توانم که بخواست خدا کرده‌ام و می‌کنم. شما که از این ناخرسندی می‌نمایید و دلتنگی نشان می‌دهید خودتان پیش آیید و گامهایی بردارید.

در این باره روی سخنم تنها با هواداران کیشها نیست. آن کسانی که از دین روگردانند و همین را مایه‌ی برتری خویش می‌شمارند و هر یکی خود را برمی‌کشند و گردن راست می‌دارند با آنان هم گفتگو می‌دارم. از آنان نیز می‌پرسم آیا چه باید کرد و باین پراکندگیها چه چاره اندیشید؟!.. شما که دین را بیهوده می‌شمارید و با خدای آفریدگار گردنکشی می‌نمایید و از اینکه رشته‌ی دین را پاره

کرده‌اید بخود می‌بالید بگویید : پس راه زندگانی چیست؟!.. اگر می‌گویید همگی رشته‌ی دین را پاره کنند و همچون شما باشند ما شما را می‌بینیم که بجایی نرسیده‌اید و بهیچ کاری یارا نیستید ، و همچون کودکان هر زمان رو بسویی می‌آورید و سرگشته و درمانده زندگی بسر می‌دهید. هرچه هست شما که بکوششهای ما با دیده‌ی ارجشناسی نمی‌نگرید و گردن می‌کشید بگویید خودتان چه می‌کنید و باین گرفتاری و درماندگی توده چه چاره می‌اندیشید؟!.»

امروز شماها دیندار و بیدین از پراکندگی لذت می‌برید. بیدینان می‌نشینند و پندارپرستیهای بیخردانه‌ی دینداران را یاد می‌کنند و ریشخند می‌نمایند و از اینکه از شمار آنان نمی‌باشند بخود می‌بالند و لذت می‌برند و دینداران می‌نشینند و آلودگیها و تباهکاریهای بیدینان را بگفتگو می‌گزارند و بر بی‌بندی و سرگشتگی آنان افسوس می‌خورند و از آنکه دور از ایشان می‌باشند خشنودی می‌نمایند و لذت می‌یابند. این کاریست که امروز رواج بسیار می‌دارد. ولی باید بدانید که مردان یک توده‌ی غیرتمند چنین نباید بود. بدانید که این جز نمونه‌ی پستی یک دسته شمرده نشود.

من بدینسان بسخن دامنه دادم و از چندین راه آن را دنبال نمودم تا کسی را بهانه نماند و اینک آن را بپایان می‌رسانم تا در شماره‌ی دیگر دوباره آن را پی کنم و بچیزهای دیگری پردازم.

ولی پیش از آنکه خامه را بر زمین نَهم برای آخرین بار یادآوری می‌کنم که من تاکنون درپی هیچ نامی نبوده‌ام و نیستم. من آشکاره می‌نویسم که بخواست خدا باین کار برخاسته‌ام و هم به یاری او این را بپایان خواهم رسانید. آشکاره می‌نویسم که **هرگز نشدنیست که خدا دست از خدایی بردارد و جهان را بحال خود گزارد.** اگر این راست است که خدا در گذشته بجهان پرداخته و راهنمایانی برانگیخته پس آن همیشه خواهد بود ـ با اینهمه نمی‌خواهم کسی نامی بروی من گزارد. اینکه کسانی می‌پندارند که هر کسی که بخواست خدا براهنمایی جهان برخاست باید نام پیغمبری بخود گزارد ـ این پندار همچون اندیشه‌های دیگر ایشان پایه ندارد ، و امروز چنان نامی جز مایه‌ی ریشخند نخواهد بود. من در جای خود عنوان کار خویش و نامی را که باید دارم خواهم نگاشت. **بهتر**

است اینان بجای آنکه بمن پردازند و نام به رُویم گزارند دربند گرفتاریها و آلودگیهای خود باشند و آن چیزها را که می‌نگارم خوانده بخود تکانی دهند ـ بهتر است شکستی بخـود راه دهنـد و اینهمه بدانسته‌های بیهوده و بیپای خود نبالند و هر چیز را در ترازوی پندارهای خود نسنجند. **ایـن از بیدردیست که در جایی که ما بدینسان گرفتاریها و آلودگیها را می‌شماریم و راه رهایی از آن را نشان می‌دهیم کسانی پروای آنها ننمایند و همه دربند آن باشند که من چه نـامی می‌دارم.** دوباره می‌گویم : از بیدردیست ، از پستنهادیست.[1]

۲۱ـ آیا ارج برانگیختگان به نیارَستنیها است؟

پیش از آنکه گفتگو را دنبال کنیم بسخنانی که کسانی پس از خواندن شماره‌های پیش در پشت سر گفته‌اند پاسخ می‌نگاریم. ما می‌خواهیم اگر سخنی را از دور می‌شنویم بآن نیز پاسخ دهیم و راه را نیک هموار گردانیم و هیچ بهانه برای کسی بازنگزاریم تا درست گردد آن سخنی که گفته‌ایم : «باید پاکان از ناپاکان جدا گردند».

ما چون در شماره‌ی پنجم نوشتیم کارهای نیارَستنی که کسانی از فرستادگان شناسـند درسـت نیست و دلیل نشان دادیم که از پیغمبر اسلام چون نیارَستنی خواسته‌اند پاسخ داده که من نتـوانم و خود بایستی چنان پاسخ دهد. این را که نوشته‌ایم کسانی چنین گفته‌اند : «می‌خواهـد پیغمبـران را کوچک گرداند».[2] در شماره‌ی هشتم[3] آوردیم که کسی نیز با نام ناشناسی چنان سـخنی را نوشـته و فرستاده. هم خواهیم دید که حقیقتگو نیز چنان گفته‌ای را درمیان سخنان خود آورده است.

ولی این سخن بسیار عامیانه می‌باشد و این خود نمونه‌ی دیگر است که اینان هیچ چیز را بمعنی

۱ـ مهنامه‌ی پیمان ، سال پنجم ، شماره‌ی هفتم ، س ۲۸۱ تا ۳۱۲.

۲ـ خمینی نیز پس از سال ۵۷ در نشستی سخنی نزدیک باین راند : کسروی دستش به جایگـاه پیـامبران نمی‌رسـید ، آنهـا را پایین می‌آورد!.

۳ـ لغزشی رخ داده ، درست آن شماره‌ی هفتم س ۲۷۹ است.

درست خود نمی‌فهمند. این مانند آنست که سی و اند سال پیش که تازه دانشهای طبیعی در ایران رواج یافته و در دبستانها درس خوانده می‌شد ملایان که بدشمنی دبستانها[1] برخاسته بودند در بالای منبر می‌گفتند : «مردم اینها توانایی خدا را از دستش می‌گیرند ، اینها می‌گویند باران خودش فروآید ...». می‌پنداشتند که توانایی آنست که دانه‌های باران را فرشتگان یکایک فروآورند و اگر کسی جز آن گوید توانایی خدا را از دستش گرفته است. اینان نیز همان عامیگری را از خود نشان می‌دهند و می‌پندارند که بزرگی یک فرستاده آنست که نمایشهای شگفتی بمردم نماید و از سنگ شتر بیرون آورد و از میان انگشتان آب روان گرداند و از اینگونه کارها کند ، و اگر کسی گفت نه چنانست از بزرگی آنان کاسته است. دوباره می‌گویم : این یک عامیگری بیش نیست. اگر فرستادگی یا برانگیختگی برای راه نمودن بمردمان و رهانیدن ایشان از نادانیها و گمراهیهاست چنین کاری جز با تکان خردها و نیرومندی آنها انجام نگیرد و بکارهای نیارَستنی نه نیازی باشد و نه سودی از آن برآید. پزشکی که می‌خواهد بیماری را به بهبود آورد باید کوشد و درد از تن او بیرون کند و درست و نیرومندش گرداند ، و دیگر چه نیاز بآنکه نمایشهای شگفتی نیز نماید و از چنان کاری چه سودی تواند بود؟!.. یک برانگیخته در زمان خود بیمانند است و برانگیختگی نه چیزیست که دروغ بردارد و نیاز بچنان بیهوده‌کاریها باشد. شما هرگاه کتاب «راه رستگاری» را خوانید و معنی درست فرستادگی را شناسید خواهید دید که جایگاهی که یک مرد خدا یا یک برانگیخته دارد بسیار گرامیتر و ارجدارتر از این پذیراییهای عامیانه است که اینان با برانگیختگان می‌نمایند.

وآنگاه من می‌خواهم با مثالی نشان دهم که این سخن بسیار پوچ است و کسانی که بچنین گفته‌ای زبان باز می‌کنند بسیار ناسپاس و نادان می‌باشند : چنین انگارید مردی در خیابان راه می‌رود و مردم پشت سر او را گرفته‌اند و به وی می‌خندند و ریشخند می‌کنند و یکی از روبرو رسیده و جلو او را گرفته و می‌گوید : «آنچه بسر گزارده‌ای و راه می‌روی پوست‌پاره‌ی چرکینی است و کلاه نیست

---

[1] ـ نویسنده «دبستان» را بمعنی «مدرسه» بکار می‌برده.

و از اینروست که مردم پشت سرت افتاده‌اند و ریشخند می‌نمایند!» ، و آن مرد دست بسر خود بـرده می‌بیند راست است و بجای کلاه یک پوست چرکینی بسر می‌دارد. کنون بگویید این مرد را چه سزد کردن؟!.. آیا آن سزد که بخود آید و از چنان کاری که کرده بود شرمنده باشد و بآن کسـی کـه او را آگاهانیده سپاس گزارد ، و درزمان بخانه بازگردد و آن چیزک را از سر براندازد و تـا زمـانی از بیـرون آمدن بخیابان خودداری نماید تا آن رخداده فراموش گردد ، یا این سزد که زشتی کار خود را بـه رو نیاورد و با گوینده بجای سپاسگزاری پرخاش آغازد و چنین گوید : «تو با من دشمن می‌باشی و ایـن را از راه دشمنی می‌گویی» آیا آن سزد یا این؟!.. پیداست که اگر مرد نیکنهـاد بخردیسـت جـز آن را نکند و هرگز باین یکی نگراید.

این مثل در اینجا بسیار بجاسـت و مـن اینـک آن را بگـزارش[۱] مـی‌آورم : اینکـه مـا گفتگـو از نیارَستنیها و اینگونه چیزها می‌رانیم هر کسی که اندک‌آگاهی می‌دارد می‌داند که این سخنان امـروز بی‌ارج است و در زندگانی کنونی جایی برای اینگونه گفتگوها باز نیست ، و ما اگر بآنها می‌پـردازیم از چند روست : یکی اینکه چون سخنانی گفته شده و در دلها جا گرفته می‌خواهیم راست و دروغ آنهـا روشن گردد و در دلها نشانی از این آلودگیها بازنماند. مـا می‌خـواهیم هـر آنچـه مایـه‌ی کشـاکش و دوتیرگی میانه‌ی مردم تواند بود از جا کنده شود. دیگری اینکه ما در برابر یک کار بزرگی هستیم و به یاری مردان غیرتمند و پاکنهاد نیاز بسیار می‌داریم و از آنسو می‌بینیم اندیشه‌های بیهوده‌ای سنگ راه کسان بسیاری می‌گردد و آنان را از پیوستن بما بازمی‌دارد. مثلاً برخی می‌گویند : چگونـه شـده کـه صدهزارها علما و پیشوایان که آمده‌اند و کنون هزارها از ایشان زنده می‌باشند نفهمیده‌اند و تنها یـک تن می‌فهمد. برخی چون باورهایی از پیش در دل می‌دارند بآسانی نمی‌توانند از آنها دل کننـد و ایـن برایشان دشوار است که باور کنند تاکنون در گمراهی بوده‌اند. ما خواستیم با داسـتان نیارَسـتنی کـه دلیل بسیار روشنی همراه می‌دارد بایشان نشـان دهـیم کـه **هـیچ دوری نـدارد کـه هـزاران و**

۱ـ گزارش ، شرح و تفسیر می‌باشد چنانکه اینجا بآن معنیست. گاهی هم شرح و تفسیر ، سخن را از معنی خود بیـرون بـردن است که بآن تأویل گویند و در فارسی بجای آن نیز ما واژه‌ی گزارش را بکار می‌بریم.

صدهزاران کسان گمراه باشند و نفهمند ، نیز هیچ دوری ندارد که باورهایی که شما در دل می‌دارید بسیاری از آنها بیهوده و بیپا باشد ، باین دلیل که نیارَستنیها از پیغمبر اسلام که قرآن آشکاره آن را نمی‌پذیرد و تاریخ نیز نبودن آن را می‌رساند و خرد نیز همان را می‌گوید چنان چیزی را صدهزاران علما و پیشوایان باور کرده‌اند و صدها داستان ساختگی و دروغی در کتابهای خود نوشته‌اند و شما نیز آن را در دلهای خود جا داده‌اید.

گذشته از اینها در این هزار و سیصد سال که از آغاز اسلام گذشته بسیار بنیادهای بیپا نهاده شده ، و اگر کسی از «علم کلام» آگاه است می‌داند که بنیادگزاران آن چه معنایی بفرستادگی داده و چه بندهایی از پیش خود بفرستاده بسته‌اند. چنانکه در «راه رستگاری» نوشته‌ام برانگیختگی یا فرستادگی که یک پیشامد تاریخی بوده و اینان می‌توانستند آن را از راه تاریخ جستجو کنند و نیک دانند که یک فرستاده چگونه برخیزد و از چه راه بکار آغازد و چگونه کار خود را پیش برد. بجای جستجو از تاریخ ــ به پیروی از فلسفه‌ی یونان ــ از پیش خود پندارهایی بافته‌اند و پایه‌هایی (قاعده‌ها) پدید آورده‌اند که بسیاری از آنها بیپاست. اینها نیز همچون فلسفه سنگ راه خردهاست و ما خواستیم با دلیلِ روشنی بیپایی آنها را بازنماییم. زیرا آنان نیز نشان راستگویی یک فرستاده را کارهای نیارَستنی شمارده‌اند و شما می‌بینید که این یک لغزش آشکاری بیش نیست. کسانی چون نام غزالی و زَمَخشَری و کلینی و مفید و صدوق و نصیرالدین و ملامحسن و مجلسی و مانند اینها را می‌شنوند بسیار بزرگشان می‌دارند و این برایشان دشوار است که باور نمایند آنان از راه بدور بوده‌اند و معنی دین و خدا و فرستاده را نمی‌شناخته‌اند. ما خواستیم این دشوار را هم آسان گردانیم.

اینها نتیجه‌هاییست که از آن سخن می‌خواستیم و بیگمان در دست خواهد بود ، هر کسی که بهره از خرد و راستی‌پرستی می‌دارد و دلش را تیرگی فرانگرفته همین یک مثل بسست که او را تکان دهد و براه بازآورد. این یک دلیل بسست که از خواب بیدارش کند و از کشاکش و ایستادگی با نگارشهای *پیمان* بازدارد. این نتیجه‌ایست که از پاکدلان ما امید می‌داریم و خواهد

بود. لیکن چه باید گفت به تیره‌دلانی که بجای تکان خوردن و پیش آمدن پستر می‌روند و بر گمراهی و نادانی می‌افزایند و در برابر دلیلهای بآن روشنی چنین می‌گویند : «می‌خواهد پیغمبران را کوچک گرداند».

یکی نمی‌گوید : آنچه *پیمان* درباره‌ی پیغمبران نوشته اگر راست نیست شما پاسخ دهید. اگر راست است این دلیل ناپاکی شماست که از گفته‌ی راست می‌رنجید و بچنین سخنان نابجایی برمی‌خیزید. آیا مثل شما مثل آن مرد ناسپاس بیخرد نیست که بجای کلاه ، پوست‌پاره‌ای بسر گزارَد و مردم را بخود خنداند و چون یکی او را بیاگاهانید بجای خرسندی و مهربانی از در پرخاش درآید؟!.. آخر شما نمی‌اندیشید که در چنین زمانی که دانشها پیش رفته و صدها راز نهان طبیعت بیرون افتاده این پندارهای بیهوده‌ی عامیانه که شما بنام دین در دل جا داده‌اید جز مایه‌ی ریشخند نخواهد بود؟!.. نمی‌اندیشید که در زمانی که بدستیاری دانشها از صدها هزار فرسنگ ستاره‌های نهان را (از اُرانوس و نپتون و دیگرها) پیدا می‌کنند چیزهای بیرون از آیین طبیعت را کسی از شما نخواهد پذیرفت؟!.. نمی‌اندیشید که در زمانی که تاریخ پایه‌ی استواری پیدا کرده و رویه‌ی دانش بخود گرفته هیچ کس باور نخواهد کرد که داستانهای بس شگفت و بزرگی همچون مرده زنده گردانیدن و شتر از سنگ درآوردن و آفتاب را پس از فرورفتن بازگردانیدن و مانند اینها روی دهد و نشانی از آن در تاریخ پدیدار نباشد؟!.. نمی‌اندیشید که در نتیجه‌ی همین باورهای عامیانه‌ی رسواست که غربیان شما را خوار می‌گیرند و یکمشت مردم پندارپرستتان شناخته شایسته‌ی زندگانی آزادتان نمی‌شمارند.

ای درماندگان چه می‌خواهید؟!.. آیا می‌خواهید به دین یاری کنید؟! باید بگویم که **از این یاری شما جز زیان در دست نخواهد بود** و این بسیار خطاست که شما برانگیختگی یا فرستادگی را که یکی از رازهای شگفت و پرارج طبیعت است و برای خود بنیاد استواری می‌دارد بچیزهایی بندید که نه خرد می‌پذیرد و نه تاریخ آن را می‌رساند و نتیجه‌ی این خطای شماست که امروز ملیونها کسان برانگیختگی را نیز جز یک چیز بیپایی نمی‌انگارند و بیفرهنگانه با برانگیختگان زباندرازی می‌نمایند.

شما آن دوستان نادانید که بدتر از دشمن می‌باشید و مثل شما مثل آن بیخردیست که ارجمندانی را بمیهمانی خوانَد و برای ایشان خانه‌ای که پردازد بنیاد آن را بروی یخ گزارَد که همینکه روز گرم شد و آفتاب بتافت یخها آب گردد و خانه بر سر میهمانان فرود آید. آن بدتر که با چنین خطایی که می‌دارید ما چون می‌خواهیم آن را درست گردانیم بجای خشنودی و سپاسگزاری بزباندرازی می‌پردازید و من نمی‌دانم بر درماندگی و نادانیتان افسوس بیشتر خورم یا بر بدنهادی و بیفرهنگی‌تان.

۲۲ـ نیکی در آنجهان جز با نیکی در اینجهان نتواند بود

سخن دیگری که می‌خواهیم پاسخ بنگاریم اینکه کسانی گفته‌اند *پیمان* دین را تنها برای اینجهان می‌خواهد و بجهان دیگر ارج نمی‌گزارد و از آن بگفتگو نمی‌پردازد. نیز گفته‌اند : *پیمان* به «روحانیت» ارج نمی‌نهد و اینست از نماز و روزه و نیایش سخن نمی‌راند.

نخست باید گفت این سخنان دلیل است که آنان هنوز بیماری و گرفتاری خود را درنیافته‌اند و هنوز خود را دانا و پیشوا می‌شمارند و به فهم و دانش خویش می‌نازند و با آنهمه لغزشها که ما از آنان شمرده‌ایم باز شکست بخود راه نداده‌اند. این درست بدان می‌ماند که بیماری که در بستر افتاده و چندین درد او بهم آمیخته با پزشک سربسر گزارد و چنین گوید : «آقای دکتر شما هیچ از میوه‌های ویتامین‌دار بمن نمی‌دهید که بخورم و نیرومندتر گردم؟!» و هیچ نیندیشد که من بیمارم نه پزشک ، وآنگاه من اگر چیزی دانستمی چرا باینحال افتادمی؟!.

اینان نیز نمی‌اندیشند که اگر آنچه ما درباره‌ی دین فراگرفته‌ایم چیزهای پایه‌دار و سودمندی بوده پس چرا نتیجه‌ای از آن در دست نیست؟!. اگر این را اندیشیدندی بیگمان بچنان سخنانی برنخاستندی. هرچه هست ما باینان پیام فرستاده می‌گوییم : اگر این راه را ما خواهیم پیمود نیک می‌دانیم که چه گامهایی برداریم و چگونه پیش رویم. اگر شما خواهید پیمود اینک این راه و این شما ، گامی بردارید و کاری انجام دهید.

دوم چنانکه در جای خود گفته‌ایم ما روان را جاویدان می‌شماریم و بیگمان درپی اینجهان جهان دیگری می‌باشد. ولی **یک مردم تا اینجهانشان درست نباشد آنجهانشان درست نخواهد بود**. آیا آبادی آنجهان با چیست؟!. نه با نیکی و پیراستگی است؟!.. من از شما می‌پرسم یکمشت مردم آلوده و پراکنده و زبون را از نیکی چه بهره تواند بود و بآبادی آنجهان چه امیدی توانند بست؟!.

باید دین پیش از همه برای نیکی اینجهان باشد و مردمان را از پراکندگی و پندارپرستی بازدارد و خود از این راه است که زندگانی آنجهانی نیز نیک خواهد گردید. **این خطای بسیار بیهوده‌ایست که کسانی پروای زندگانی نکنند و به هر پستی و زبونی گردن نهند و دلهای خود را با آن شاد کنند که بآبادی آنجهان می‌کوشند.** چنین کسانی جز مردم پستنهادی نخواهند بود.

اینکه کسانی اینجهان را دشمن‌داشته‌ی خدا می‌پندارند و چنین می‌دانند که می‌باید از خوشبختیهای این زندگانی دامن درچید و همه در اندیشه‌ی آن زندگانی بود و خشنودی خدا و آبادی آنجهان را در نپرداختن باینجهان می‌انگارند اینها سراپا نادانیست. می‌باید از اینان پرسید : آیا اینجهان را جز خدا پدید آورده؟!..

آری یک روز بود که مردمان در تاریکی نادانی فرورفته و چون از معنی جهان و زندگی آگاهی نمی‌داشتند چنین می‌پنداشتند در جهان دو دستی یا دو نیرویی کارگر است ـ یکی از آن نیکیها و دیگری از آن بدیها یا یکی یزدان و دیگری اهریمن ـ و بسیاری از ایشان اینجهان را پدیدآورده‌ی اهریمن می‌شماردند و اینست آن را خوار می‌گرفتند و دشمن‌داشته‌ی یزدان می‌انگاشتند. چنانکه پیش ازین گفته‌ایم این بیهوده‌پندارِ کهن هر زمان رنگ دیگری بخود گرفته و با فلسفه و صوفیگری درآمیخته و بهمه‌ی کیشها درآمده است. امروز هم این سخنان که می‌شنویم جز نتیجه‌ی آن نمی‌باشد. از آنسوی این بیهوده‌پندار دستاویزی بدست دغلکاران و نیرنگبازان داده که چنانکه می‌دانیم امروز ـ در این روزگار مادّیگری ـ هنوز ملیونها کسان از راه اینکه بآبادی آنجهان می‌کوشند مفتخواری می‌نمایند و پیداست که چنین بدنهادانی بآسانی دست از دغلکاری نخواهند کشید و این

بزیان آن بهشت‌فروشان دغلکار است که ما می‌گوییم دین باید در گام نخست کارهای این زندگانی را درست کند. می‌گوییم : دین آنست که امروز توده‌ها را از ایـن درمانـدگی و پراکنـدگی رهـا گردانـد. می‌گوییم : باید این کوره‌راهها را بست و این دکانهای بهشت‌فروشی را درچید.

درباره‌ی «روحانیت» ما نمی‌دانیم از آن چه می‌خواهنـد. ایـن از کلمه‌هاییسـت کـه روزنامـه‌ها پدید آورده‌اند و معنای درستی ندارد و **ما هیچگاه اینگونـه کلمـه‌ها را بنگارشـهای خـود راه نمـی‌دهیم.** اگـر خواستشـان از آن پـاکی روانسـت مـا همیشـه از آن گفتگـو مـی‌داریم و اینهمـه کوششهای ما برای آنست. این را ما کرده‌ایم که روان را دستگاه جداگانه نشـان داده می‌گـوییم بایـد درپی نیرومندی آن بودن. پس چه جای آنست که بگویند ما به «پاکی روان» یـا بگفتـه‌ی آنـان بـه «روحانیت» ارج نمی‌گزاریم؟!.. اینان از هر چیزی تنها نامش را شناسند ، و اگر کسی نـام یـک چیـز را نبرد و بکارش پرداخت آن را ندانند و زبان بگله گشایند و مثل اینان مثل آن روستایی ساده اسـت که شنیده بود در شهر خیابانهای درازی هست و چون معنی خیابان را نمی‌فهمید دانسته نیست چـه معنای دیگری در اندیشه‌ی خود گرفته بود که بشـهر آمـده و خیابانهـا را گردیـده می‌گفـت : «مـن شنیده‌ام در شهر خیابانهای درازی هست پس کجاست؟!..» یکی نمی‌گوید : «بسـیار خـوب ، پیمـان بروحانیت ارج نمی‌گزارد. آن روحانیت که شما می‌دارید کدامسـت؟.. آن را بمـا بازنماییـد». بـدبخت مردمی که بهزار آلودگی و پستی تاب آورند و همـین انـدازه خواهنـد کـه زبانشـان از کـار نیفتـد و شکست بخود راه ندهند!

۲۳ـ بزرگترین مایه‌ی خشنودی خدا از میان برخاستن این پراکندگیهاست

اما نماز و نیایش و پرستش خدا بیگمان زندگانی بی‌اینها نتواند بود. ما چون می‌گـوییم : «دیـن شناختن جهان و آفریننده‌ی جهان و پی بردن بمعنی زندگانی و راه زندگانی است» نتیجه آن خواهد بود که مردم آفریدگار را نیک شناسند و چنانکه خواست اوسـت زنـدگی بسـر برنـد و همیشـه بیـاد

آفریدگار و خشنودی او باشند ـ نه برای آنکه باین چیزها نیازی هست ، بلکه برای اینکه پاکنهادی و بخردی خود را نشان دهند. چیزی که هست اینها پس از آنست که چنانکه گفتیم مردم معنی جهان و زندگی را بدانند و آفریدگار را شناخته اندازه‌ی بزرگی او را دریابند. امروز کسانی که سخن از نیایش و پرستش خدا می‌رانند من می‌پرسم آیا کدام خدا را خواهید پرستید و نیایید؟! آیا آن خدا را که نمی‌شناسید؟!.. آن خدا را که جهود ایلخانی جهودانش می‌شمارد ، مسیحی دارای زن و فرزندش می‌انگارد ، و صوفی او را در درون خود و پیرش می‌جوید ، و فیلسوف او را یک «علت» بی‌دانش و بی‌اختیاری (همچون آتش که علت سوزانیدنست) می‌ستاید ، و شیعی حضرت عباس خود را ازو تواناتر می‌پندارد ، و شیخی همه‌ی کارهای او را ـ تا آفرینش جهان ـ از دستش گرفته و بدوازده امام می‌دهد؟!.. آن خدا را که دست‌بسته‌اش ساخته‌اید و بگمانتان ملیونها سال که جهان برپا خواهد بود دیگر او را پرداختی باینجهان نخواهد بود؟!.. آن خدایی که او را بپای فرمانروایان روی زمین می‌برید و یک دستگاهی همچون دستگاه فرمانروایی و کدخدایی برایش درمی‌چینید؟!..

در جای دیگر نیز گفته‌ایم تنها نام خدا را بردن دلیل خداشناسی کسی نخواهد بود. وگرنه تیمور ناپاک نیز نام خدا را همیشه بر زبان راندی و خدایی که او می‌شناخت چنان می‌بود که صدهزاران خون بیگناهان می‌ریخت و با ساختن گنبد و بر سر گور بلال و جرجیس و شیث خرسندی او را می‌جست. چنگیز پلید نیز همیشه یاد «اُلوغ تَنگَری»[1] کردی ولی آن خدای او چنین می‌بود که چون چند سر گاو و گوسفند و اسب قربانی گزاردندی با چنین رشوه‌ی کم‌ارجی از سر خون ملیونها بیگناهان درگذشتی.

این بدترین نادانیست که کسانی با صد گمراهی درباره‌ی خدا بنماز و نیایش نازند. اینان گویا فراموش کرده‌اند که بت‌پرستان که پیکره‌هایی را از آهن و برنز با دست خود ساخته خدا نامند در برابر آنها چندین برابر دیگران پرستش و نیایش نمایند. ای نادانان آیا آنان روحانیت دارند؟!..

۱ـ الوغ بمعنای بزرگ و تنگری بمعنای خداست.

وآنگاه **نماز و پرستش خدا پس از آنست که مردمی نیک و پاک و غیرتمند باشند و از خردی که خدا بایشان داده پیروی نمایند و زندگانی خود را بدانسان که خواست خداست براه اندازند.** یکمشت مردم پراکنده‌ی زبون را پیش خدا چه ارجی تواند بود؟!.. یک دسته مردم مرده‌پرست و درمانده را بسوی آفریدگار چه راهی باز است؟!.. یک توده اگر خرسندی خدا را می‌خواهند پیش از همه باید بشاهراه زندگانی درآیند و پراکندگی از میان بردارند و دربند آزادی و سرفرازی خود باشند و گردن به یوغ بیگانگان نگزارند و ارج نیکان را شناسند و بَدان را پست شمارند و مردانی را که در راه پیشرفت کار توده جانفشانی کرده‌اند بزرگ گیرند ـ از این کارهاست که خدا خشنود گردد و کسانی توانند با پیشانی باز رو بسوی او آورند و نماز و نیایش گزارند. یک دسته مردم زبون و پراکنده که آمدن و رفتن بیگانگان را بهیچ نمی‌شمارند و صد آلودگی و گرفتاری که می‌دارند بروی خود نمی‌آورند ، چنان کسانی را بسوی خدا راه نتواند بود. من آشکاره می‌گویم : خدا از مردم زبون و پراکنده بیزار است.

کسانی که بنماز و نیایش خود می‌نازند بهتر است تاریخ را بخوانند که هنگامی که مغولان به ایران تاختند و آن آتشها را افروختند سراسر ایران پر از این نمایشها می‌بود. آرزو می‌کنم خوانندگان سفرنامه‌ی ابن‌جُبَیر را بخوانند. این مرد که در آغاز خلافت الناصرلدین‌الله از اَندُلُس بیرون آمده و از راه مصر و دریا بمکه رفته و در بازگشت عراق و سوریا را دیده در همه جا ستایشهای بسیار از خداترسی و نماز و نیایش مسلمانان می‌نویسد و داستانهای بس شگفتی می‌آورد. گذشته از صوفیان که در خانقاهها کارشان جز این چیزها نمی‌بوده انبوهی از دیگران یک نیم روز را با نیایش و نماز بسر می‌برده‌اند. من تکه‌هایی از نوشته‌های او را در بغداد در اینجا می‌آورم. از مسجد و منبر ابن‌جوزی سخن رانده چنین می‌گوید : «کسی تا آن را ندیده از شنیدن چه خواهد دانست؟!.. واعظ چون از خطبه پرداخت و پند آغاز کرده سخنانی سرود گفته‌هایش چندان کارگر افتاد که دلها پریدن گرفت و جانها گداختن آغاز کرد و ناله‌ها برخاست و فریادها بلند شد. انبوهی بتوبه برخاستند و همچون

پروانگان که بروی چراغ ریزند بر سر او ریختند و پیشانیها به پیش داشتندی که از موی هر یکی می‌گرفت و دست بسرشان می‌مالید. بودند کسانی که از خویش رفته بودند و آنان را روی دست گرفته نزد او می‌بردند. دیداری دیدیم که دلها را از ترس و پشیمانی پر می‌ساخت و هراس روز رستاخیز را به پیش چشم می‌آورد. آنهمه رنجها که برده و از دریاها گذشته و بیابانها را پیموده بودیم اگر نبودی نتیجه‌ی آنها جز دیدن این دیدار ما را بس بودی ...».

از این تکه‌ها در کتاب او بسیار است و کسی که آنها را بخواند آرزوی چنان روزگاری خواهد کرد و پیش خود خواهد گفت : مردمی با این اندازه خداترسی چه کمی داشته‌اند؟!. ولی اگر تاریخ را دنبال کنیم آن نیایشها و ناله‌ها و اشک‌ریزیها جز نمایشهای پوچی نبوده است و همان مردم روانهاشان بسیار تیره و پست بوده و پیش از همه غیرت و مردانگی را کم داشته‌اند. زیرا سی و اند سال پس از آن تاریخ و در آخرهای خلافت همان ناصرلدین‌الله است که چنگیز روی به ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان می‌آورد و چهار سال آن بیدادگریها را می‌کند و ما می‌بینیم از آن خداترسان و توبه‌کردگان چه در ایران و چه در عراق تکانی پیدا نمی‌شود و از ابن‌جوزی و مانندگان او جز بیرگی و سستنهادی پدید نمی‌آید. کسانی که از ترس خدا از خود می‌رفته‌اند یکی آن نمی‌کند که خشنودی خدا را جوید و جانفشانانه پا جلو گزارد و مردم را بتکان آورد و بچاره کوشد. تاریخ در دست ماست و نیک می‌دانیم که در آن روز دلگداز از این خداترسان چه ننگین‌کاریها دیده شده. ابوبکر رازی سرزنجیر صوفیان خود می‌نویسد که چون آوازه‌ی درآمدن مغولان را شنیده زنان و فرزندان خود را گزارده و «شبانه با جمعی اعزه و درویشان» جان بدر برده که چون مغولان به ری رسیده‌اند همگی آن بی‌پناهان را از تیغ گذرانیده‌اند.

اینست ارزش نیایش و نماز این کسان. اینست آنچه بدان می‌نازند. اینست آنچه می‌خواهند ما نیز دنبال کنیم و پی ایشان را گیریم. در جایی که در یک توده یازده کیش روانست و هر یکی با خدا بی‌فرهنگیهای دیگری می‌کنند ، در جایی که یک نیم جوانان خدا را نمی‌شناسند ، در جایی

که به هر شهر و دیهی چند بتخانه برپاست ، در جایی که پستترین مفتخوران دعوای همپایی با خدا می‌کنند و فرومایه‌ترین بیکاران ، جهان آفرینش را بر سر خود می‌گردانند ـ اینان می‌خواهند ما همه‌ی آنها را فراموش کنیم و به یک نمایشهای سرسری بسنده نماییم و خود را و دیگران را فریب دهیم.

در این باره سخن بسیار است و مرا میدان تنگ می‌باشد. اینست بچند جمله‌ی دیگر بس می‌کنم : ما نمی‌گوییم کسی بخدا نماز نبرد و نیایش نکند. می‌گوییم : **امروز را بهترین کرفه‌کاری**[1] **و بزرگترین مایه‌ی خشنودی خدا آنست که بکوشیم و این پراکندگیها را از میان برداریم و باین گمراهیها چاره کنیم و نام خدا را در جهان بلند گردانیم.** اگر کسانی درپی خرسندی خدایند اینست راه و اینست راه و اگر درپی هوسهای بیخردانه‌ی خود می‌باشند ما را با ایشان سر و کاری نیست.

کنون گفتگو را دنبال می‌کنیم : این سخنان را که ما در پاسخ حقیقتگو می‌نگاریم چون بدرازی انجامیده و بیشتر نیز از زمینه‌ی پاسخ بیرونست کسانی پنداشته‌اند حقیقتگو نیست و آن خرده‌گیریها را نیز ما خودمان درست کرده‌ایم. نیز این را در آذربایجان شنیدم که کسانی خواسته‌اند آن خرده‌گیریها را از خود وانمایند. اینست می‌نویسیم : حقیقتگو هست و کسیست که ما او را می‌شناسیم ولی چون خودش نخواسته نامش را آشکار کند ما نیز نمی‌خواهیم و برای آنکه دیگری خود را بجای او واننماید می‌گویم حقیقتگو از مردم چهارمحال اسپهانست و اگر بآغاز پاسخ در شماره‌ی پنجم بازگشت شود من نام او را نیز در پرده فهمانیده‌ام. اما اینکه گفتگو بدرازی انجامیده و از زمینه‌ی پاسخ بیرون رفته ما این سخنان را بایستی نویسیم و به هر حال زیانی از این کار نخواهد بود.

آنچه می‌باید گفت اینست که نگارشهای دیگری نیز با نامهای ناشناس پس از نگارش حقیقتگو رسیده ولی چون سخنان بیهوده بوده تا بآخر ناخوانده پاره کرده و دور انداخته‌ایم. اینان از

۱ـ کرفه (همچون شنبه) = ثواب.

نوشته‌هاشان پیداست که *پیمان* را نیک نمی‌خوانند ، و اگر می‌خوانند نمی‌فهمند ، و اگر می‌فهمند آن نمی‌کنند که زمانی بیندیشند و با خرد خود بداوری پردازند ، که اگر نپذیرفتند باری ایراد از روی فهم و بینش گیرند. پس از همه آن شایستگی را ندارند که یک صفحه نگارش را با زبان ساده بسر آورند و جمله‌های نیش‌دار بکار نبرند. ما خود می‌خواهیم سخنانی که می‌رسد چه با نام شناخته و چه با نام نشناخته بچاپ رسانیم و پاسخ نگاریم تا خاری بر سر این راه بازنماند ولی این در جاییست که نویسنده باری فرهنگ داشته باشد و باری بر آن باشد که چیزی بفهمد. نگارش حقیقتگو را که چاپ کردیم این نیز جمله‌های سردی دارد ولی این نگارشهای ما را نیک خوانده است وآنگاه درپی فهم است. چنانکه پس از نوشتن این خرده‌گیری چون «راه رستگاری» را خوانده در نامه‌ای که با نام خود نوشته خرسندی بسیار نموده و چنین پیداست که از سر این خرده‌گیریها درگذشته است و اینکه ما آن را دنبال می‌کنیم برای اینست که سخن خود را ناانجام نگزاریم. وآنگاه این خرده‌گیریها را کسان بسیاری در دل می‌داشتند و ما ازو خشنودیم که آن را برشته‌ی نگارش کشیده و میدان داده که ما پاسخ نگاریم و گفتنیها را بگوییم.

در یک توده چون راه زندگانی از میان برخاست و قرنها بَرو گذشت یک رشته گمراهیهای بسیار درهم و پیچاپیچی پدید آید که چاره‌ی آنها بر هر کسی سخت شود و چون راهنمایی با آنها به نبرد برخاست ناگزیر شود از چندین راه پیش آید و هر زمان از یکسو آنها را تکان دهد تا بتواند به نتیجه‌ای رسد و چه‌بسا ناگزیر شود از کسانی بیکبار چشم پوشد و آنان را درخور رستگاری نشناسد. امروز یک رشته گرفتاریها درمیان توده است که اگر بشکافیم و بیازماییم خواهیم دید نتیجه‌ی بهم آمیختن چندین آلودگیست و این شگفت که دردهای باین سختی را خود گرفتاران نمی‌فهمند و ما چون آنها را عنوان می‌نماییم باآنکه از پاسخ فرومی‌مانند و زبانشان بسته می‌شود سخت می‌رنجند و گردن براستی نمی‌توانند گزاشت و من در اینجا یکی از آنها را عنوان می‌نمایم ولی برای آنکه زمینه برای سخن باز شود نخست مثلی از تاریخ یاد می‌کنم :

۲۴ـ مثالی از تاریخ دربارهی آلودگیهای روهم آمده و درهم آمیخته

تاریخ خاندان صفوی را کمتر کسی نخوانده و یا نشنیده. این خاندان چون پادشاهی یافتند در آغاز کار شاهان بنام و کاردانی همچون شاهاسماعیل یکم و شاهتهماسب یکم و اسماعیلمیرزا و حمزهمیرزا و شاهعباس یکم پدید آمدند که هر کدام کارهای بزرگ و ارجداری را انجام دادند. لیکن این خاندان پس از شاهعباس بزرگ از کار افتادند و پادشاهانی که پس از او برمیخاستند هر یکی ناشایستتر از دیگری درمیآمد ، و این نتیجهی ناشایستی ایشان بود که در زمان شاهسلطانحسین داستان قندهار پیش آمد و افغانان بدانسان شوریدند و خود را از ایران جدا کردند و سپس تا اسپهان تاختند و چنانکه شنیدهاید بآنجا دست یافتند و آنهمه مردم درمیانه نابود گردید و رشتهی پایداری ایران از هم گسیخت. ببینید ناشایستی تا کجا بوده که چون کار اسپهان بسختی رسید شاهسلطانحسین پسرش تهماسب را بولیعهدی برگزید و او را با چند تن از امیران بیرون فرستاد که سپاه گرد آورد و به یاری پایتخت شتابد و او به قزوین آمد و در اینجا کسان بسیاری از سران ایران بر سرش گرد آمدند و سپاهی آراسته گردید. با اینهمه تهماسب به یاری اسپهان نشتافت و چنانکه نوشتهاند اندیشهی او و پیرامونیانش این بود که میگفتند ما اگر اکنون بر سر اسپهان رویم و افغانان را دور رانیم فیروزی بنام شاهسلطانحسین و پیرامونیان او خوانده شود ، پس بهتر است بگزاریم افغانان اسپهان را بگیرند و ما آن زمان رفته آنان را از شهر بیرون رانیم تا جز نام خودمان درمیان نباشد. ببینید پستی و آلودگی تا چه اندازه بوده! در آن هنگام دلگداز تهماسب در قزوین بعروسی برخاست و چنانکه نوشتهاند همان شبی که اسپهان بدست افتاده و آن ستمهای دلگداز در آن شهر میرفت در این شهر جشن عروسی تهماسب برپا میبود. یک جهانگرد اروپایی که آن زمان در ایران درنگ میداشته و از سالها در اسپهان میزیسته و دربارهی پیشامد افغان کتابی نوشته که ترجمهی ترکی آن در دست ماست از کارندانی و ناشایستی شاهسلطانحسین و پسرش تهماسب چیزهایی مینویسد که سرتاپا مایهی شرمندگیست.

آن گزندی را که ایران در آخر زمان صفویان از ناتوانی و درماندگی آن خاندان دید کمتر زمانی دیده. افغانان که اسپهان و آن پیرامونها را گرفتند و نشستند ، عثمانیان نیز لشکر بآذربایجان و بخش غربی کشور آورده با خونریزیهای بسیاری بآنها دست یافتند. روسیان هم چون شاه‌تهماسب از پتر بزرگ یاوری خواسته بود به قفقاز و گیلان آمدند و خود فرستاده‌ی تهماسب آنجاها را بدست آنان سپرد. بدینسان کشور میانه‌ی سه دشمن بخش گردید و اینان پیمان‌نامه‌ها باهم بستند و مرز درمیان خاکهای خود پدید آوردند. از آنسوی در خراسان و کرمان و فارس و خوزستان در هر گوشه گردنکش دیگری پدید آمد و برای خود بنیاد فرمانروایی نهاد. در این میان تهماسب نیز در هر کجا که کار را سخت می‌دید از آنجا می‌گریخت و سرانجام خود را بمازندران کشید و با صد رسوایی روز می‌گزاشت. جنگهای گُردانه‌ای که در همان زمان تبریز و همدان با عثمانیان و مردم قزوین و بهبهان و اسپهانک و پاره‌ای آبادیهای دیگر در پیرامون اسپهان با افغانان کرده‌اند نیک می‌رساند که ایرانیان در آن روز مردان بسیار دلیر و جانبازی می‌بوده‌اند و این چیرگی بیگانگان جز نتیجه‌ی ناشایستی خاندان صفوی نبوده است.

می‌باید گفت ایران بیکبار فدای ناشایستی آن خاندان گردید و بیکبار از میان رفت. ولی چون خدا خواست آن را بازگرداند ناگهان مرد گمنام توانایی بنام نادرقلی از گوشه‌ی خراسان برخاست و دست مردانگی از آستین برآورده و بنام پیشکاری شاه‌تهماسب رشته‌ی کارها را بدست گرفته و در اندک‌زمانی شورشهای خراسان را خوابانیده از آنجا آهنگ اینسو کرد و افغانان را در جنگهای پیاپی شکسته تا شیراز ایشان را دنبال کرد و همگی را از ایران بیرون راند و از آنجا از راه خوزستان بر سر عثمانیان رفت و در یک رشته جنگهای پیاپی آنان را شکسته بآنسوی ارس راند. نیز روسیان را از گیلان و قفقاز بیرون کرد. یک کلمه می‌نویسم در ده و اند سال نه تنها ایران را از دشمنان بیگانه پرداخت و همه‌ی شورشها را فروخوابانید از آن یک کشور بسیار نیرومندی پدید آورد که همه‌ی همسایگان بیمناک می‌زیستند و خود پس از مردانگیهای بسیار گرانبها بود که در دشت مغان انجمن

بزرگی ساخت و با آگاهی مردم تاج بر سر گزاشت و پس از آن هم آرام ننشست و بنام ایران بکشورگشاییهای بسیار ارجدار پرداخت.

این نادرشاه است که ایران را پس از آنکه بیکبار از دست رفته بود برگردانیده و آنهمه کشورها بنام آن گشاده و آنهمه بزرگی برای او پدید آورده کنون می‌باید دید مردم ایران با او چه رفتار می‌کنند و با چه دیده درو می‌نگرند. در اینجاست که می‌توان باندازه‌ی گرفتاری و آلودگی یک توده آشنا گردید. پیداست که از توده‌ی ساده‌ی انبوه آن زمان چندان آگاهی نمی‌داریم ولی توده‌ی پیش‌افتاده و جنبیده را می‌دانیم که این فیروزیهای گرانبهای نادرشاه را برنمی‌تافته‌اند و سخت رنجیدگی می‌کرده‌اند و چشم بدنبال خاندان ناشایست صفوی دوخته به نادرشاه چنین می‌گفته‌اند : «پس آن کارها را می‌کردی که خودت پادشاه شوی؟!.» یا می‌گفته‌اند : «اکنون که کارها درست شد چرا تاج و تخت را بدست خداوندانش نمی‌سپاری؟!.» و اگر کسی می‌گفت : «آخر از صفویان کاری پیش نمی‌رود» پاسخ می‌داده‌اند : «بسیار خوب ، یک شاهزاده‌ای را بتخت نشاند و خودش پیشکار او باشد». بدینسان با آن شاه بزرگ دشمنی می‌نمودند و کارشکنی دریغ نمی‌گفتند و او را پس از آنهمه کارهای بسیار گرانبهای تاریخی رباینده‌ی تاج و تخت (غاصب) می‌نامیدند و اینست همینکه یک صفوی‌پسرِ بیکاره‌ای را بگیر می‌آوردند بر سر او گرد می‌آمدند و درفش نافرمانی بر نادر می‌افراشتند و چه‌بسا قلندران ویلگردی که بدروغ خود را سام‌میرزا و یا صفی‌میرزا نامیده و از این نادانی مردم بهره جسته آنان را بر سر خود گرد می‌آوردند و بدینسان آن مرد غیرتمند را آسوده نمی‌گزاردند.

چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم از همین نادانیها بود که نادرشاه رشته‌ی خونسردی و خودداری را از دست داد و بآن آدمکشیها پرداخت ، و از همین نادانیها بود که آن شاه توانای کاردان کشته گردید و ایران پس از آنکه سامان و آرام گرفته و یکی از نیرومندترین دولتهای زمان شده بود گرفتار آشوب و نابسامانی گردید و بیکبار از جایگاه خود پایین افتاد.

کنون شما ببینید اگر کسی با آن نادانان بگفتگو برخاستی می‌بایستی از یک راه بس دوری پیش

آید و چندین گونه دلیل یاد کند تا بتواند آنان را بشکند و نادانیشان را برخشان کشد. نخست بایستی بپرسد : آیا شما پادشاهی را چه معنی می‌کنید و چه کارهایی را از یـک پادشـاه چشـم می‌داریـد؟!.. پیداست که از آنان پاسخی نشنیدی. اینگونه کسان فهم و خردی ندارند و آنچـه در دل می‌گیرنـد از روی فهم و اندیشه نباشد تا اگر پرسشی رفت پاسخی تواننـد. نـاگزیر می‌شـدی خـود او پاسـخ داده بگوید : اگر پادشاهی برای آنست که یک مرد کاردان و توانایی رشـته‌ی کارهـا را در دسـت گیـرد و کشور را بآسایش و ایمنی آورد و بیگانگان را دور راند این کار را از خاندان کهن صفوی چگونه چشـم می‌دارید؟!. مگر با دیده ندیدید که آنان شایستگی را از دست هِشته‌اند؟!. ندیدید که چگونه کشـور را بباد دادند؟!. آخر از چه راهست که دل از آنان نمی‌کنید؟!. از چه راهست که بپادشاهی مـرد توانـایی همچون نادر گردن نمی‌گزارید؟!. اگر از صفویان دویست سال پیش پادشاهان توانـایی برخاسـته چـه پیوستگی دارد که کنون مردم هواخواه مردان ناتوان آن خاندان باشند؟!. چه شایستگی دارد که بـرای یک خاندان بیکاره‌ای با مرد توانایی همچون نادر دشمنی نماینـد؟!.. چنـین چیـزی را خـرد چگونـه پذیرد؟!. غیرت و مردانگی چگونه روا شمارد؟!.

سپس بپرسد : آیا صفویان برای کشور بوده‌اند یا کشور برای ایشان بوده است؟!.. اگر آنـان بـرای کشور بوده‌اند در جایی که اکنون هیچ کاری از آنان برای کشور ساخته نیسـت دیگـر چـه جـای دل بستن بایشانست؟!. چه جای آنست که یک کشور را فدای هواداری آنان سازید؟!. به نـادر می‌گوییـد : «پس آن کارها را می‌کردی خودت پادشاه شوی؟!.» مگر شما جز این را چشم می‌داشتید؟!. آیا کسی که با کوششهای مردانه‌ی خویش یک کشوری را از دست بیگانگان رهانیده نباید پادشاه آن شود؟!. آیا می‌تواند رشته‌ی کارها را بدست دیگری سپارد و همه‌ی رنجهای خود را هدر سازد؟!. می‌گویید : «یکی از شاهزادگان صفوی را بتخت نشاند و خود او به پیشکاری کارها را راه برد» برای چـه چنـین کـاری کند؟!.. چه انگیزه برای آن هست؟!.. مگر پادشاهی به پیشانی صفویان نوشته؟!.. آخر برای چه شـما از یک دسته پسران بیکاره هواداری می‌نمایید و با یک مرد کارآمد توانایی از در دشمنی می‌آیید؟!.

با اینگونه سخنانست که یکی می‌توانستی نادانی آن کسان را برخشان کشد و اندازه‌ی پستیشان را نشان دهد و با اینهمه نتوانستی آنان را براه آورد و از آن نادانی برکنارشان دارد. زیرا شما چون بیندیشید این گرفتاری آن کسان نتیجه‌ی بهم آمیختن چندین درد بوده. از یکسو رشک بردن بر نادرشاه و فیروزیهای او ، از یکسو بیدردی و دل نسوزانیدن بحال کشور و مردم آن ، از یکسو بیماری روان و ناتوانی خرد که آنچه را از پیش دیده و خو کرده بودند بآسانی دست کشیدن نمی‌توانستند ـ اینهاست که ما آلودگیهای روهم آمده و درهم آمیخته می‌شماریم ، اینهاست که می‌گوییم چاره‌اش بر هر کسی سخت شود.

۲۵ـ «خردهای بی‌فروغ و دلهای بیدرد» ، اینها سنگ راه رستگاریست

چنانکه گفتم این را برای مثل یاد کردم. این نمونه‌ی نیکیست که گاهی در یک توده چندین آلودگی بهم آمیزد و چاره بس سخت گردد. امروز هم چنان کسانی ـ چه درمیان دینداران و چه در دسته‌ی لگام‌گسیختگان ـ فراوانند و ما چون با آنان دچار می‌آییم از دشوارترین کارهاست که براهشان آوریم ، و چون در اینجا گفتگو در پیرامون دین می‌باشد اینست تنها آلودگیهای دینداران را یاد می‌کنیم و از لگام‌گسیختگان بجای خود گفتگو خواهیم داشت. هستند کسانی که چون در گوشه‌ی دیهی به یک گنبدی از آجر و کاشی رسند در برابر آن فروتنی از خود نمایند و گردن کج کرده به پرستش و نیایش پردازند و از یک مرده‌ی چند صد ساله ـ مرده‌ای که نمی‌دانند که بوده و چه بوده ـ گشایش کار طلبند. ولی همان کسان چون به نزد ما می‌رسند گردن می‌کشند و در برابر این سخنان ـ سخنانی که بلندی نام خدا را از آن می‌خواهیم ، سخنانی که رستگاری و رهایی شرق را نتیجه خواهد داد ـ خیره‌رویی می‌نمایند و نافهمیده بایراد برمی‌خیزند ، و چون پاسخ می‌شنوند و از سخن درمی‌مانند این زمان همچون کودکان رنجیدگی می‌نمایند و در اینجا و آنجا ببدگویی می‌پردازند. این کسان یکسو از خرد بیگانه‌اند و این بایشان بسیار دور می‌آید که یک چیزی را با خرد

بسنجند ، و یکسو نیز از غیرت و مردانگی بی‌بهره می‌باشند و درماندگی و گرفتاری توده را درنمی‌یابند و دربند هیچی نیستند.

بارها چنین کسانی نزد من آمده‌اند و من با همه‌ی دلبستگی که برستگاری مردم می‌دارم ناگزیر شده‌ام از آنان چشم پوشم و دوری جویم. این چند ماه پیش رخ داده که مردی بارها نزد من می‌آمد و پرسشهایی می‌کرد و پاسخهایی می‌شنید ، ولی هر پاسخی که می‌شنید ایستادگی می‌نمود و تا راه را بروی خود بسته نمی‌دید بخاموشی نمی‌گرایید ، و آنچه این بار پرسیده و پس از ایستادگیهایی پذیرفته بود بار دیگر بازمی‌پرسید. من با اینحال می‌شکیبیدم و با او راه می‌رفتم. آخرین بار که آمد چنین گفت : بزیارت فلان امامزاده رفته بودم اینست دیر کردم. من خاموش ایستاده و سخنی نگفتم. باز به پرسشهایی پرداخت. به هر کدام پاسخ کوتاهی دادم و بگفتگو درنیامدم. گفت چه رو داده که دلتنگ می‌باشید؟!.. گفتم چیزی رو نداده. چون پیاپی می‌پرسید و پافشاری می‌نمود گفتم بهتر است من نیز سخنی از شما پرسم : شما چه جدایی میانه‌ی مرده و زنده می‌گزارید؟!.. خواست مرا درنیافت و از پاسخ درماند. گفتم : اگر راستی را بخواهیم میانه‌ی مرده و زنده این جدایی هست که از مرده هیچ کاری برنخیزد. زیرا آنچه تن اوست خاک شده و نابود گردیده ، و آنچه روان اوست با اینجهانش پیوستگی نیست و کاری نتواند. ولی زنده چون زنده است کارهایی تواند. این جداییست که میانه‌ی مرده و زنده می‌باشد. ولی می‌بینم شما وارونه‌ی آن را گرفته‌اید. زیرا می‌پندارید مردگان به هر کاری توانایند و آنها را بر زندگان برتری می‌نهید. یک مرده که در زندگیش جز مردی همچون دیگر مردان نبوده پس از مرگش شما او را دست‌اندرکارهای خدایش می‌شمارید و بر سر گورش رفته و گردن کج ساخته آمرزش گناه و گشایش کار ازو می‌طلبید. تو می‌گویی بزیارت امامزاده فلان رفته بودم. من می‌پرسم آن امامزاده کیست؟!.. آیا در زندگیش چه برتری بر دیگران داشته است؟!.. خواهید گفت : پسر یا نوه‌ی امام بوده. می‌گویم : چه دلیل بر این سخن می‌دارید؟!.. **این گنبدها که در ایران بلند است در زیر بیشتر آنها جز فرمانروایان ستمگر و درویشان بیکاره نخوابیده‌اند** ، و من گرفتم

که گفته‌ی تو درست باشد تازه چه خواهد شد؟!.. مگر پسر یا نوه‌ی امام دست‌اندرکارهای خدا تواند بود؟!. آیا او در زندگیش چنان کارهایی را می‌توانسته است؟!.. آیا با این بت‌پرستی است که خود را دیندار و خداپرست می‌خوانی؟!.. تو خدا را کی شناخته‌ای تا او را بپرستی؟!..

سخنم را بریده سراسیمه‌وار چنین گفت : من کی ازو گشایش کار می‌خواستم و او را می‌پرستیدم؟!.. بر سر خاک مردگان رفتن ثوابست من نیز بر سر خاک او رفتم.

گفتم : خاموش باش. این شیوه‌ی همیشگی شماست که چون در سخنی درماندید یک گام بازپس نشینید ، و بجای آنکه بخطای خود خَستُوان باشید و براه آیید این زمان رنگ دیگری بکردار و گفتار خود دهید. اگر خواست تو رفتن بر سر خاک مرده‌ای بوده به دو فرسخ راه پیمودن چه نیازی بوده؟!. مگر در پیرامون تهران گورستانی نیست؟!. اگر خواست تو آن بوده چرا بر سر خاک حاجی میرزا ابراهیم‌آقا نرفتی که در راه این کشور جان باخته؟!. مگر ما از جای دوری آمده‌ایم و داستان این امامزاده‌ها و گنبدها را نمی‌دانیم و از پندارهایی که زیارت‌روندگان درباره‌ی آنها می‌دارند آگاه نیستیم؟!. مگر آنچه را که در کتابها درباره‌ی اینها نوشته‌اند و کارهای خدا را بدست آنها سپرده‌اند نمی‌شناسیم؟!.

وانگاه مگر گناه تو همین یکیست؟!. این تو نیستی که تاکنون چند بار نزد من آمده‌ای و باآنکه در همه‌ی این نشستها یک سخن بیپا از من نشنیده‌ای و یک لغزش نگرفته‌ای و هر آنچه گفته‌ام با همه‌ی ایستادگیها که نموده‌ای سرانجام پذیرفته‌ای ـ با اینحال شکستی بخود راه نمی‌دهی و باز از در ایستادگی و برابری می‌آیی ، و آن گردن را که صد بار در برابر این مرده و آن مرده کج ساخته در پیش من راست می‌داری و خیره‌رویی می‌نمایی؟!. این تو نیستی که از بلندی نام خدا سخن می‌رانم تکانت نمی‌دهد ، و پراکندگی و درماندگی توده را یادآوری می‌کنم خونت بجوش نمی‌آید؟!. من نمی‌دانم تو درپی چه هستی و چه می‌خواهی و با چنین حالی آرزوی گفتگو از من می‌کنی. اینها را گفتم و از پیشم دورش راندم.

اینان از بس نکوهش نشنیده‌اند گستاخ شده‌اند و همه چیز را خوار می‌شمارند. خرد که گرانمایه‌ترین داده‌ی خداست اینان آن را بهیچی نمی‌شمارند. آزادی کشور و گردنفرازی که از گرانبهاترین چیزهاست اینان بآن ارجی نمی‌گزارند. آسایش زندگانی و آبادی و خرمی جهان که آرزوی هر کس می‌باشد اینان آن را دشمن می‌دارند. از راستی‌پرستی بهره‌شان نمانده و از غیرت و مردانگی بیگانه شده‌اند و در جهان جز این آرزویی ندارند که پندارهای بیهوده‌ای را که فراگرفته‌اند از دست نهلند ، و چون بسیاری نیز از این راه نان می‌خورند اینست از همه چیز در این راه چشم می‌پوشند.

اینان کمتر یکی براه آیند و ما اگر این سخنان را می‌نگاریم نه از بهر آنان ، بلکه از بهر دیگرانست که می‌خواهیم ایشان را بشناسند و از ایستادگی و دشمنی آنان دلسرد نباشند و **ما می‌سپاریم که تا می‌توانند با اینان بگفتگو نپردازند و بیهوده خود را به رنج نیندازند.** چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم کارهای جهان نه در دست این آلودگان بلکه در دست پاکدلان و غیرتمندان است.

شما برای آنکه اینان را نیک شناسید چنین انگارید در نشستی با آنان روبرو شده و درباره‌ی نگارشهای *پیمان* گفتگو می‌دارید. پیداست که بکمتر یکی از آنها گردن خواهند گزاشت و بیگمان از درِ ستیزگی خواهند درآمد. کنون شما برای آزمایش از راه دیگری پیش آیید و چنین گویید : بسیار خوب ما اینها را می‌گزاریم کنار و همه را ناشنیده می‌انگاریم ، ولی بگویید چه باید کرد؟!. آیا خود شما باین پراکندگیها چه می‌گویید؟!.. آیا چاره باید کرد یا نه؟ اگر چاره باید کرد بگویید راهش چیست؟!.. آیا مادّیگری که امروز مایه‌ی گمراهی ملیونها جوانان شده شما چه پاسخی بآن می‌دارید؟!.. آیا این ناسازگاری که میانه‌ی دین با دانشها پدید آمده شما چه چاره می‌اندیشید؟!.. به هر حال چه باید کرد و که باید پیش افتد؟!.. اینها را بگویید و ایستادگی نمایید و پاسخ خواهید و در این هنگام است که پی بدرون آنان خواهید برد. زیرا بیگمان هر یکی پاسخ بیهوده‌ی دیگری خواهد داد. یکی خواهد گفت : ای بابا مگر این دردها چاره پذیرد؟!.. دیگری خواهد گفت : خدا باید چاره کند ما چه

کاره‌ایم؟!.. سومی خواهد گفت : من باید ایمان خود را نگه دارم و با دیگران چه کار دارم؟!..

پس از آن گرماگرم هیاهو باین پاسخهای سرد خواهند گرایید. زیرا که آن هیاهو جز برای نگهداری راه روزی خودشان نبوده و اینان نه کسانیند که غم توده خورند و دربند نیک و بد آنها باشند.

از یکی از اینان در تبریز چنان پرسشی شده و چنین پاسخ داده : اسلام را بگوهر (اصل) خود بازمی‌گردانیم و چاره‌ی این دردها کرده شود. پرسنده گفته : بسیار خوب ، بازگردانید! ولی این کار را کی خواهید کرد؟!.. دوباره گفته : ما چشم براه خواهیم بود که شما بچنان کاری برخیزید. مردی که در هفتاد سالگی آلوده‌ی صوفیگری گردیده می‌خواهد اسلام را بگوهر خود بازگرداند. من چون این را شنیدم بیاد آن داستان افتادم که در ده و اند سال پیش که دولت رفتن به عراق را جلو گرفت و گفته می‌شد در آنجا وبا پیدا شده و در مرز برای کسانی که بازمی‌گردند قرانتینه گزارده‌اند ، یکی از ملایان دلتنگی نموده می‌گفت : وباست آید و چاره‌اش کنند ، و دیگر جلوگیری از رفتن زوار و گزاردن قرانتینه برای چیست؟!.. بیچاره‌ی عامی چاره‌ی وبا را بسیار آسان می‌شمرد و از آنسوی این نمی‌دانست که بهترین راه چاره‌ی آن بیماری همان جلوگیری از آمد و شد و گزاردن قرانتینه است.

اینگونه پاسخها را ما همیشه شنیده‌ایم ، زمانی که بکتابهای شاعران ایراد گرفته گفتیم آخر این یاوه‌بافیهای زمان مغول جز زیان چه سودی دارد که شما برواج آنها می‌کوشید؟!.. و گفته‌های بیشرمانه‌ی آنان را یادآوری کردیم چنین گفتند : ما اینها را بدهاشان از نیکهاشان جدا سازیم ، این را گفتند و هیچ کاری نکردند و هنوز همان یاوه‌بافیها را با صد گفته‌های بیشرمانه که میان خود دارد در دست می‌دارند. هنگامی که باخبار زِرارِة و عَلقَمه خرده گرفته گفتیم اینها رسواترین دروغها را دربر می‌دارد و بیشتر آنها با دانشها و با خرد ناسازگار است چنین پاسخ دادند : اینها راست و دروغش بهم آمیخته و ما راستیها را از دروغها جدا گردانیم ، این را گفتند و هیچ کاری نکردند و هنوز اگر پایش

افتد همان خبرهای رسوا را بگوش مردم کشند و بازار خود را گرم سازند. درباره‌ی فلسفه و رمان و اروپاییگری نیز همین گونه بهانه‌ها آوردند.

باینان باید گفت : چرا این کارها را تاکنون نکرده‌اید؟! کنون نیز کی بچنان کاری خواهید برخاست ، و کدام کسان خواهند برخاست؟! آخر از سخن تنها[1] که نتیجه‌ای برنخیزد. باید کار و کوشش هم درپی آن باشد. ولی شما تنها باین بسنده می‌کنید که در نشستی که گفتگو بمیان می‌آید چنین بهانه‌ای پیش آورید و سپس بیکبار آن را فراموش سازید.

می‌پندارند بازگردانیدن اسلام بگوهر خود کار بس آسانیست که هر کس آن را تواند ـ اسلامی که از یکسو ده و بیست کوره‌راه در آن پدید آمده و راه خود آن بیکبار از میان رفته ، و از یکسو چندین بدآموزی از فلسفه و صوفیگری و باطنیگری بآن آمیخته و پاک درهم شده است. آری اگر از آرزو کاری ساخته بودی این گفته‌ها نیز معنایی داشتی. یکی بگوید : بازگردانیدن اسلام بگوهر خود بماند. شما از این هیاهوی ادبیات جلوگیری کنید ، یا بآن بدآموزیهای بیدینانه‌ی فلسفه یک پاسخی بنگارید ، یا از جلو صوفیگری درآیید ، یا بچاره‌ی درد مادّیگری بکوشید. اگر یکی از این کارها را توانستید توانیم باور کرد که از دست شما کاری برآید. شاید خواهید گفت : ما را با اینها چه کار است و چنان خواهید خواست که بی‌آنکه اینها را از میان بردارید اسلام را بگوهر خود بازگردانید. آری از کسانی که معنی دین را ندانند و تنها بنام آن بسنده کنند چه شگفت که چنان پندارند؟!

یک پستی که از برخی از اینان پدیدار است آنکه همیشه می‌کوشند کار را بدشمنیها کشانند و بیش از همه به بیهوده‌گوییها می‌پردازند. من همه‌ی کوششم برآنست که جلو پیکار و دشمنی گرفته شود و اینست همیشه سخن را باینجا می‌رسانم که این دردهاست و می‌باید همگی در اندیشه‌ی چاره باشیم و همیشه برای هر سخن خود دلیل یاد نموده و بارها می‌گویم شما نیز اگر سخنی دارید بگویید و همواره می‌کوشم که خودم را کنار گیرم و تاکنون نامی برای خود برنگزیده‌ام تا انگیزه‌ی

۱ـ اصل : تنها سخن.

رشک نباشد و همواره یادآوری می‌کنم که خواست ما بلندی نام خدا و رهایی شرقیانست با اینهمه بدنهادانی همه می‌کوشند با خود من دشمنی نمایند و زباندرازیها کنند و همینکه در یک نشستی گفتگو بمیان آمد بسخنان بیهوده پردازند. در اینجاست که می‌باید گفت : چه کند کژدم بدنهاد که نیش نزند؟!. روزهایی که در تبریز بودم باآنکه هر روز برای کارهای خودم بیرون می‌آمدم و همه مرا می‌دیدند باز دروغهایی می‌شنیدم که فلان گزند بمن رسیده یا بَهمان زیان پیش آمده است و چون به تهران بازگشته‌ام می‌شنوم یک رشته دروغهای دیگری در اینجا گفته شده.[1]

۲۶ـ شناختن نیک و بد را پایه‌هایی درباید

از چیزهایی که میدان را به بدکاران فراخ گردانیده و زبانشان را باز ساخته جدا نبودن نیک از بد و شناخته نبودن آنهاست. زیرا اینان که خود بگناهان زیان‌آور بزرگی برخاسته‌اند آنها را بد نمی‌شمارند و مردم نیز بدی آنها را درنمی‌یابند و اینست با همه‌ی گناهکاری خود را پاک می‌نمایند و بمردم از در پندآموزی و برتری‌فروشی درمی‌آیند و با پیشانی باز زبان گشاده بدیگران خُرده می‌گیرند. چه‌بسا رخ می‌دهد که مردی که گناه بس بزرگی را کرده آن را گناه نشمارده بدستاویز چیزهای خُردی زبان بنکوهش دیگران باز می‌دارد.

امروز شما چون نیک نگرید خواهید دید پایه‌ای برای نیک و بد میان مردم نمانده و هر گروهی چیزهایی را که خود نمی‌پسندند یا می‌پسندند بد یا نیک می‌شمارند. روشنتر گویم **جز از دیده‌ی سود و دلخواه خود داوری نمی‌نمایند.** نیز خواهید دید هر زمان چیزهای دیگری بد یا نیک شمرده می‌شود و بهیاهو می‌افتد و سپس فراموش شده چیزهای دیگری بمیان می‌آید.

این خود گرفتاری بزرگیست که نیک و بد بهم آمیخته و پایه‌ای برای شناختن آنها بازنمانده و با چنین حالی بسیار نابجاست که ما از مردم چشم نیکی داریم. در جایی که نیکیها شناخته

۱ـ مهنامه‌ی پیمان ، سال پنجم ، شماره‌ی هشتم ، س ۳۲۹ تا ۳۵۲.

نیست مردم چگونه توانند نیک باشند؟!

از روز نخست یکی از خواستهای ماست که باین گرفتاری چاره نماییم و پایه‌ای برای نیک و بد گزاریم. این از کارهاییست که باید دین انجام دهد. اینکه ما همیشه نام «آیین زندگانی» می‌بریم و آن را از دین می‌شماریم این بازنمودن نیک و بد بخشی از آن خواهد بود و ما باید جداگانه از آن گفتگو داریم لیکن در اینجا اندک‌سخنانی می‌آوریم تا بخواستی که در این یک رشته گفتار دنبال می‌نماییم یاوری کند.

۲۷ـ چهار سنجه[۱] برای شناختن نیک و بد

باید دانست به نیک و بد از چند راه توان درآمد و از چند دیده در آن توان نگریست : یکی از دیده‌ی آزادگی و پاکی روان ، و دوم از دیده‌ی آرامش و سامان زندگانی ، و سوم از دیده‌ی پیشرفت کار جهان ، و چهارم از دیده‌ی پایداری کشور و سرفرازی توده. زیرا پاره‌ای بدیها آنست که با پاکی روان نسازد و نشان پستی و آلودگی آن باشد و پاره‌ی دیگر سامان و آرامش زندگی را بهم زند و باز برخی کار جهان را از پیشرفت بازدارد و برخی مایه‌ی نابودی توده گردد. ما در گفتار خود همه‌ی اینها را روشن خواهیم گردانید. ولی ما در اینجا بیشتر از بدیها سخن خواهیم راند و بشمردن نیکیها نخواهیم پرداخت.

۲۸ـ نیک و بد از دیده‌ی آزادگی و پاکروانی

نخست از دیده‌ی آزادگی و پاکروانی سخن می‌رانیم. باید دانست چیزهایی هست که شاید در بیرون زیانی از آنها برنخیزد. ولی ما نیک می‌دانیم که با آزادگی مرد و با پاکی روان او نسازد و همیشه با پستی نهاد توأم باشد. مثلاً گدایی کردن یا خود را بگردن دیگران انداختن و دلقکی را

۱ـ سنجه = معیار.

پیشه گرفتن و اینگونه چیزها شاید در بیرون زیانی از آنها پدید نیاید ولی بیگمان با پستی روان پیوستگی دارد و کسانی که باینگونه کارها برخیزند دعوای نیکی نتوانند کرد و هیچ کس نیکنهادی از ایشان چشم نتواند داشت. یک مرد نیکنهاد اگرهم از گرسنگی بی‌توان افتد دست بگدایی باز نکند و آبروی خود نریزد. یک مرد آزاده‌ی سرفراز هرگز خود را بگردن دیگران نیندازد و هرگز به پیشه‌های پستی برنخیزد. می‌خواهیم بگوییم : کسانی تا پست نباشند باین کارها برنخیزند و اگر کسی پست نبود و باینها برخاست بیگمان بپستی افتد و روانش آلوده گردد و دیگر هیچ چیزی چاره‌ی آن نتواند کرد.

اینست باید اینها را بد دانست. این شگفت که در این باره سرشت ساده‌ی مردم بهترین داوری را دارد و اینگونه بدیها را آنان نیک فهمند و کمتر خطا کنند. چنین انگارید مردی در دیهی بگدایی برخاسته و سپس آن را رها کرده و بشهر رفته و درس خوانده و دانشمند گردیده و برای ملایی به دیه بازگشته یا از شهر کدخدایی گرفته و بازآمده ، روستاییان پستی این کس را از یاد نبرند و همیشه او را بد شمرند و سر هر پیشامدی گدایی و پستیش را برخش کشند. ولی اگر کسی در پیشامدی به زد و خورد برخاسته و یکی در دست او کشته گردیده باآنکه این خود گناهست و قانون ازو چشم نخواهد پوشید اگر آن کس پشیمانی نماید و بازماندگان کشته‌شده را دل جوید و خشنود گرداند مردم ازو چشم پوشند و اگر آن کس مثلاً ملا گردد و یا کدخدا شود و به دیه بازگردد مردم باو گرایند و گوش به پندآموزی یا دستورهایش دارند و دیگر آن گناه را به رخ او نکشند. با دریافت خدادادی باین آشکاری جدایی میانه‌ی آن گناه و این گناه گزارند.

دروغگویی و دغلکاری و دورویی و سخن‌چینی و چاپلوسی و «هوسهای نامردانه» از این رشته گناهانست. زیرا اینها گذشته از زیانهای دیگری که دارند دلیل پستی روان نیز هستند. ما در اینجا نیازی بگفتگو از آنها نمی‌بینیم و اینست گزارده می‌گذریم. ولی برای داوری توده‌ی ساده درباره‌ی اینگونه بدیها مثل دیگری یاد می‌کنیم :

راهزنی و دزدی هر دو گناهست و اگر از دیده‌ی آرامش و ایمنی نگاه کنیم راهزنی زیان‌آورتر است و چه‌بسا در قانونها کیفر سختتری در برابر آن گزارند. لیکن از دیده‌ی پاکی روان و آلودگی آن بیگمان دزدی بدتر است زیرا این با دروغ و نیرنگ توأم باشد وآنگاه در نهان و با ترس و لرز انجام گیرد و کاریست که جز کسان بسیار پستی بآن برنخیزند. اگر مثلی خواهیم باید گفت دزدی کار روباه و راهزنی کار پلنگ است و پیداست که پلنگ بهتر از روباه می‌باشد.

این گوهر آن دو گناه است و شما چون بداوری توده‌ی ساده نگرید خواهید دید آنان نیز جدایی بسیار میان این دو گناه می‌گزارند. اینست کسی که بدزدی برخاسته اگرهم پشیمان شود و بازگردد و سالها از روی آن گذرد مردم چشم از آن نپوشند و پرده‌ی آزرم آن کس را دریده دانسته دیگر درو با دیده‌ی پاسداری ننگرند و هرگز او را به بزرگی یا پیشوایی نپذیرند. ولی با راهزن این سختی را ننمایند و اگر او را بدکردار شمارند بدنهاد نشمارند و هرگاه راهزنی بازگردید و به نیکی گرایید چشم از گناه او پوشند و گذشته را بَرو نگیرند.

این دریافت در توده بسیار گرانمایه است و باید آن را ارجمند شمرده همیشه به پرورش آن کوشید. زیرا **یکی از چیزهایی که مردم را از پستیها بازدارد همین دریافت و داوری توده‌ی انبوه می‌باشد.**

ولی شما آن را ببینید که گروه درسخوانده و پیش‌افتاده این دریافت را همچون بسیاری از دریافتهای ساده‌ی دیگر از دست داده‌اند و بیخردانه می‌کوشند توده‌ی ساده را نیز بحال خود اندازند. در سه سال پیش هنگامی که ما از یاوه‌بافیهای زمان مغول نکوهش نوشتیم و اینان بهیاهو برخاستند بارها رخ داد کسانی نزد من آمدند و بگفتگو پرداختند و من چون یادآوری کردم که این کسان که شما بزرگ می‌نامید به پستیهای بس زشتی برخاسته‌اند ـ ستایشگری کرده‌اند ، پول از این و از آن خواسته‌اند ، زبان از دشنام و دروغ بازنداشته‌اند ، و بسیاری از ایشان آلوده‌ی هوسهای نامردانه بوده‌اند ، و بدتر از همه آنکه این پستیها و زشتیهای خود را برشته‌ی گفتار کشیده و خود را رسوای

جاویدان ساخته‌اند ـ در پاسخ این سخن چنین می‌گفتند : در جهان کیست گناه نکرده؟!.. من ناگزیر بودم بسخن درازی برخاسته بگویم : آری در جهان کسی نیست که گناه نکرده ولی از گناه تا گناه دوری بسیار است. ناگزیر می‌شدم بگویم : ایکاش شما باندازه‌ی مردم ساده‌ی عامی فهم داشتید و این می‌دانستید که این گناهان که اینان کرده‌اند نه تنها گناه بلکه پستی و بی‌آزرمی نیز بوده است و چنین زشتیهایی درخور آمرزش نباشد.

۲۹ـ نیک و بد از دیده‌ی آرامش و سامان زندگانی

بسخن خود بازگردیم : چیزهایی که از دیده‌ی آرامش زندگانی بد است آنها را همه می‌شناسند ـ از دزدی و جیب‌بری و کلاه‌برداری و زدن و کشتن و ویران کردن و تاراج نمودن و کاغذ ساختن و گواهی دروغ دادن و مانند اینها. اینها چیزهاییست که اگر جلوگیری نشود آرامش و ایمنی از میان برخیزد و مردم نتوانند در یکجا زندگی کنند. اینست قانونها اینها را گناه شمارد و به هر یکی کیفری گزارد و ما را بگفتگو از اینها نیاز نیست. تنها این را می‌نگاریم که پیش ما هر دغلکاری گناهست و مایه‌ی نابسامانی کار زندگانی و رنج مردم می‌باشد. مثلاً کسی که وام از کسی می‌گیرد و نوشته می‌سپارد و یا داد [و] ستد کرده بدهکار می‌ماند ولی سپس از در انکار درمی‌آید این کار او با دزدی یکسانست و باید آن را هم گناه دانست و کیفر داد و ما از این در جای دیگری سخن رانده‌ایم.

۳۰ـ نیک و بد از دیده‌ی پیشرفت کار جهان

اما بدیها از دیده‌ی پیشرفت کار جهان در این باره بسخن گشادتری نیاز است ، اگر کسانی نگارشهای ما را درباره‌ی کار و پیشه[۱] خوانده‌اند می‌دانند که ما زندگانی را به چه معنی می‌گیریم و کار و پیشه را تا چه اندازه ارجمند می‌شناسیم. اگر بسخن کوتاهی بسنده کنیم باید گفت آفریدگار

۱ـ بنگرید بکتاب «کار و پیشه و پول».

مردم را که آفریده دربایستهای آنان را در طبیعت آماده نهاده. این زمین و این هوا و این تابش آفتاب ـ اینها سرچشمه‌ی زندگی هستند و آدمیان آنچه نیاز دارند در اینها بسیجیده شده. چیزی که هست باید همه کوشند تا دربایستهای زیستن را از خوراک و پوشاک و دارو بسیجند و دیگر چیزها را آماده گردانند.

این خود رازیست که آفریدگار آدمیان را بیکار نخواسته است و این قانونِ خداییست که هر کسی باید در پیشرفت کار زندگی دست دارد و هر کسی باندازه‌ی شایستگی خدادادی و باندازه‌ی کوششی که بسود توده می‌کند از داده‌های خدایی بهره‌مند گردد.

از اینجا پیداست که بیکاری و مفتخواری و همچنین کارهایی که سودی از آنها بتوده نتواند بود از خواست خدا بیرونست و خود گناه می‌باشد. نخست از بیکاری سخن می‌رانیم : امروز کمتر کسانی این را گناه می‌شمارند و اگر برخی با زبان چنان سخنی می‌گویند بیگمان دلهاشان آن را نمی‌پذیرد. باین دلیل که بیکاران را خوار نمی‌دارند و خودشان اگر بیکارند شرمنده نمی‌شوند.

بیکاری گذشته از آنکه ستمگریست زیرا کسی که بیکار می‌نشیند خود می‌خواهد بی‌آنکه کوششی کند از توشه‌ی زندگی که دیگران آماده ساخته‌اند بهره جوید این زیان را هم با خود دارد که کسی که کار و یا پیشه‌ای پیش نگرفته چون راه روزی درستی نمی‌دارد ناگزیر است بکارهای ناروایی برخیزد. بدینسان که اگر مرد بی‌باکیست بدزدی و جیب‌بری و کلاه‌برداری پردازد و اگر نیست از در سالوسی درآید و با فریبکاریها پول از مردم گیرد ، و یا چاپلوسانه خود را بتوانگران بندد ، و یا به نیرنگبازیهایی از فالگیری و دعانویسی و مانند این برخیزد.

اینها زیان بیکاریست و شما آن را ببینید که از هزار سال باز همیشه کسانی بیکاری را دلیل نیکی و پارسایی شمرده‌اند که نه تنها زشتی آن را از میان برده‌اند بلکه نیکش نیز جلوه داده‌اند. اینست همیشه مردان باکار را از برزگران و بازرگانان و بازاریان و دیگران خوار می‌داشته‌اند و کتابها پر از نکوهش بازار و بازاریان می‌باشد تا آنجا که بازار را جایگاه شیطان خوانده‌اند.

این یک نمونه‌ایست که چگونه نیک و بد بهم آمیخته و رنگ وارونه بخود گرفته است. در اینجا داستانی هست که می‌باید یاد کنیم. نیک می‌دانیم که تا بیست و سی سال پیش در ایران ریش تراشیدن رواج نداشت و کسانی که رو تراشیده بودند تردامنشان (فاسق) می‌شماردند و اگر مرد ریش‌تراشیده‌ای پیش ملایی رفته می‌خواستی گواهی درباره‌ی یک گفتگویی دهد بیگمان او را نپذیرفتندی ولی اگر مرد بیکاری رفتی بَرو ایراد نگرفتندی و گواهیش را پذیرفتندی. بلکه بیکاری او را دلیل پارساییش گرفته ارج بیشتر بگواهی او گزاردندی. این چیزیست که بارها رخ دادی و همگی آن را می‌دانیم.

کنون شما داوری کنید که ریش تراشیدن چرا گناه بوده و آیا چه زیان ازو تواند برخاست؟! وانگاه آیا چه پیوستگی میانه‌ی ریش تراشیدن و دروغ گفتن توان پنداشت که گواهی او را نپذیرند؟! از آنسوی این را بیندیشید که بیکاری نزدیکترین پیوستگی را با دروغگویی دارد. زیرا دروغ بیش از همه میوه‌ی نیاز است و مرد بیکار چون تهیدست است همیشه نیازمند باشد و بآسانی توان او را به هر دروغی واداشت. اگر کارها از راهش بودی بایستی گواهی او را نپذیرفتندی. این نمونه‌ی دیگری از بهم آمیختن نیک و بد و برافتادن پایه‌ی آنهاست.

آن کسانی که بیکاری را نیک شمارده‌اند ما اگر زیان آن را درباره‌ی خود ایشان بسنجیم اندازه‌ی بدیش را خواهیم دریافت. زیرا اینان که بنام پارسایی از کار کناره جسته‌اند نتیجه آن شده که برای زیست خود بکارهای بسیار ناروایی برخیزند. ما اگر از آنان و کارهای آنان سخن رانیم به هر گروهی که پردازیم باید ده یا بیست صفحه را سیاه سازیم. در اینجا تنها صوفیان را یاد کرده و بخوانندگان راه می‌نماییم که کتاب اسرارالتوحید را که چند سال پیش چاپ یافته بخوانند. زیرا آن کتاب بیاد گرفتن فارسی کمک می‌کند و از آنسوی خواننده داستانهای شگفتی را از صوفیان آموخته و براه و شیوه‌ی زیست ایشان آشنا گردد.

گروه دیگری آنانند که پندآموزی و راهنمایی را راه روزی گرفته‌اند و بهتر است ما حال ایشان را

بسنجیم. همه می‌دانیم که اینان با دعوای پندآموزی و راهنمایی چون در کردار و گفتار آزاد نبوده‌اند ناگزیر بوده‌اند که دربند خشنودی مردم باشند و کسی را از خود نرنجانند تا بتوانند بهره از دهش ایشان جویند از اینرو همیشه راستی را فدای سود خود کرده‌اند. خدا می‌داند که از همین راه چه گزندی بتوده‌ها رسانیده‌اند.

گذشته‌ها گذشته ـ شما همین سی و اند سال دوره‌ی مشروطه را بگیرید و رفتار این گروه را بیاد آورید. در این دوره که صدها چیزهای کهن برافتاده و صدها چیزهای نو پدید آمده همیشه اینان پیرو مردم بوده‌اند. بدینسان که یک چیزی تا تازه بوده و بیشتر مردم از آن می‌رمیده‌اند اینان از در ایستادگی درآمده‌اند. ولی همانکه اندک‌پیشرفتی رو داده و بیشتر مردم آن را پذیرفته‌اند اینان نیز پذیرفته و آن را سرمایه‌ی دیگری برای خود ساخته‌اند. هنوز فراموش نکرده‌ایم که در سی و اند سال پیش که گفتگوی کره بودن زمین و گردیدن آن بگرد آفتاب و پدید آمدن باران از بخار و اینگونه سخنان تازه رواج می‌یافت و انبوه مردم از آنها می‌رمیدند اینان ـ این پیشوایان ـ بجای آنکه مردم را بجای خود نشانند باد بآتش نادانی ایشان می‌زدند و خود به پیروی از آنان هیاهو برمی‌انگیختند و آشکاره شاگردان دبستانها را بیدین خوانده مردم عامی را بآزار و گزند آنان وامی‌داشتند. لیکن چون کم‌کم دانشها رواج بیشتر یافت و هر کسی آشنا بآنها گردید و این زمان بیشتر مردم خواهان و خریدار گفتگو از آنها شدند اینان نیز رنگ سخن را دیگر کرده و گفتگو از آنها بمیان آوردند و بلکه چنین گفتند که امامانشان از این دانشها آگاهی داده بوده‌اند.

اینها همه نتیجه‌ی بیکاریست ، نتیجه‌ی نداشتن راه روزیست. دوباره می‌گویم اینان بجای پیشوایی پیرو دلخواه مردم می‌باشند و شما اگر نیک نگرید کار اینان نه پندآموزی ، بلکه سرگرم داشتن مردم می‌باشد. باینمعنی چیزهایی را که خود مردم می‌دانند و خوش می‌دارند اینان آنها را بگفتگو گزارده سرگرمشان دارند و جای افسوس است که با این کار خود آنان را در گمراهی و نادانی پافشارتر گردانند.

بارها دیده شده یکی از اینان چون سخن گفته و دیـده نابهنگـام افتـاده و خریـدار نـدارد از آن بازگشته. این در چند سال پیش رو داده که یکی بر منبر چون کسانی را از کـردان میـان شـنوندگان دیده بهر خوشایند ایشان نام فاروق و صِدّیق را برده و از آنان ستایش نموده. ولی این کار او بر دیگران گران افتاده و اینست ناخشنودی نموده‌اند و او فردا چون آمده و به منبر رفته داستانی آغاز کرده کـه دختر پیغمبر اسلام را در خواب دیده است و او از رهگذر آن سخن خشـمناک بـوده و چنـین گفتـه است : «من از شیخین خشنود نیستم فدک از دست من گرفتند مرا خشنود گردانند پـس از آن ...» برای دلجویی از یکمشت نادان چنین دروغ رسوایی را ساخته و گفته است. پس از هزار و سیصد سال در آنجهان کینه‌ی فدک درمیانست و دختر پیغمبر هنوز از شـیخین ناخشـنود می‌باشـد. خـدا روی بیشرمی را سیاه کناد.[1]



۲۰ـ شریعت سنگلجی

چنانکه سپس خواهیم گفت از بزرگترین گناههاست که کسی درآمدن بکار توده و گفتگو کردن از آن و پند دادن و راهنمایی را سرمایه‌ی روزی گیرد و یا از آن راه درپی شـکوه‌اندوزی و خودنمـایی

۱ـ این کس «شریعت سنگلجی» می‌باشد. بنگرید به کتاب «گفت و شنید».

باشد. گذشته از بیکاری این خود گناه بس زشتی است و ما چون آن را در جایش یاد خواهیم کرد در اینجا بیش از این بسخن دنباله نمی‌دهیم.

اینکه می‌گوییم باید هر کسی بکاری یا پیشه‌ای برخیزد چنانکه از گفته‌هامان پیداست آن کـار و پیشه را می‌خواهیم که کوششی در راه بسیج دربایستهای زنـدگانی شـمرده شـود و روشـنتر گـویم سودی را بتوده دربر دارد. در جاهای دیگری در این باره گشادتر سخن رانده و نیک بـازنموده‌ایم کـه پیشه‌های روا کدامست[۱].

یک رشته کارهایی همچون فالگیری و دعانویسی و ستاره‌شماری[۲] و رمل‌اندازی و امامزاده‌داری و مانند اینها همگی پیشه‌های نارواست. کسانی کـه باینهـا می‌پردازنـد گذشـته از آنکـه بیکارنـد و در گردانیدن چرخ زندگی با دیگران همدستی نمی‌نمایند این گناه را نیز بگردن می‌گیرند که مـردم را از راه برده و بچیزهای بیهوده دلگرم می‌سازند. از اینرو اینان بدتر از راهزنان می‌باشند. زیرا راهزنـان بـر سر شاهراه ایستاده و رهگذریان را لخت کنند و باز براهشان رها گردانند. ولی اینان مردم را به بیراهه کشیده در آنجا لختشان می‌کنند که هم داراییشان می‌گیرند و هم گمراهشان می‌گردانند.

۳۱ـ گناه دیگر زن ناگرفتن است

از دیده‌ی پیشرفت کار زندگی یک گناه دیگر زن ناگرفتن است. زیرا آفریدگار زنـان و مـردان را برای همدیگر آفریده و اینست همیشه و در همه جا شماره‌ی آنان را یکسان ساخته که باید گفت هر یک مرد در برابر یک زنست. از آنسو ما نیک می‌دانیم که نیرومندی و سرفرازی یک توده بـا فزونـی و انبوهی مردم آن باشد. نیز می‌دانیم که باید مردم فرزندانی از خود بازگزارند تا نـژاد آدمـی برنیفتـد و این چیزیست که آفریدگار خواسته. پس کسی که زن نمی‌گیرد باید گفت از یکسو نافرمـانی بـا خـدا

۱ـ [کتاب] «راه رستگاری». (پیمان)

۲ـ ستاره‌شماری از تأثیر ستارگان بر سرنوشت مردمان سـخن می‌رانـد و جـز از ستاره‌شناسـی اسـت کـه شـاخه‌ای از دانشـها می‌باشد. در سال چهارم *پیمان* در این باره سخن گفته شده و خوانندگان آن ماهنامه معنی این واژه را می‌دانستند.

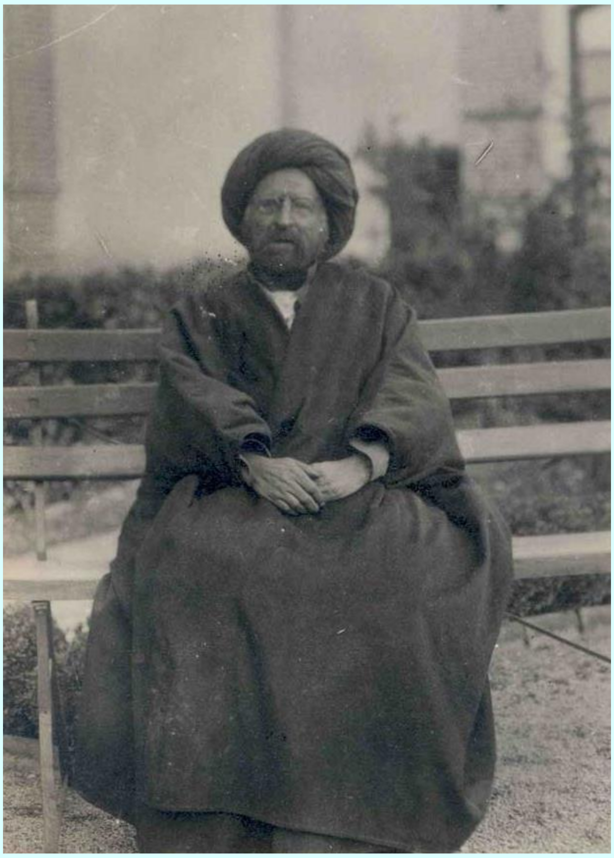
کرده و از خواست او گردن پیچیده. از یکسو هم بدی توده‌ی خود را خواسته و درپی نیرومندی و سرفرازی آن نبوده. نیز او بیگمان به یک زنی ستم کرده و مایه‌ی تیره‌روزی وی شده. پس از همه‌ی اینها مردی که زن نمی‌گیرد چه ناپاکیها که ننماید؟!..

شما آن را ببینید که کنون چنین گناهی را بس کوچک می‌گیرند ، بلکه هیچ گناهش نمی‌شمارند و کسانی که از زناشویی سر باززده‌اند بدیگران زباندرازی می‌نمایند و همیشه از در برتری‌فروشی درآمده چنین می‌گویند : «من فلان نیستم که زود زن گیرم. من تا دستگاهم درست نشود زن نخواهم گرفت.» این را کسانی می‌گویند که بیش از چهل سال دارند و دانسته نیست کی دستگاهشان درست خواهد شد. در جایی که بنیادی برای نیک و بد نیست چه شگفت که هر کسی آن را در ترازوی سود خود سنجد؟! چه شگفت که هر کسی بآلودگیهای خود رنگ نیکی دهد؟!

در اینجا نیز داستانی هست : در چند سال پیش در یکی از شهرهای ایران مردی بدرود زندگی گفت و چون نامش را بسیار می‌بردند و فیلسوفش می‌خواندند من آرزو کردم او را می‌شناختمی و از کار و زندگیش آگاه بودمی. روزی با یکی از دوستان این سخن می‌گفتم او پاسخ داد : «من او را می‌شناختم و از نزدیک دیده بودم نود سال زندگی کرد و مرد». گفتم. «کارش چه بود؟..» گفت : «کاری نداشتی!». گفتم : «پس از کجا زیستی؟!..» گفت : «همیشه در خانه‌های دیگران بودی. چند سال در خانه‌ی این و چند سال در خانه‌ی آن». گفتم : «پس زن و فرزندانش کجا بودندی؟» گفت : «زن و فرزند نداشتی. در نود سال زیست هرگز زن نگرفته بود». سپس گفت : «شاید گمان کنید که با اینحال تن‌آسانی می‌نموده و بخوشی می‌پرداخته در جایی که من بارها دیده بودم که تا پس از نیم‌شب بیدار مانده و خواب و آسایش بر خود حرام می‌ساخت. روزها نیز کمتر زمانی او را آسوده می‌دیدم زیرا همیشه سرگرم شعر سرودن و چکامه گفتن می‌بود».

این پاسخهای شیرین دوستم بجای آنکه مرا خوشدل گرداند اندوهگین ساخت. زیرا درماندگی و بیچارگی توده را به پیش چشمم آورد. یک مردی که زندگی با چهار گناه بزرگ بسر برده و درخور

نکوهش بسیار بوده ـ زیرا یک عمر با بیکاری بسر داده و از آیین زندگی گردن پیچیده ، در سراسر زندگی زن نگرفته و با خدا از در نافرمانی درآمده و بتوده‌ی خود نیز بدخواهی نموده ، همیشه در خانه‌های دیگران زیسته و آزادگی و مردانگی خود را پایمال گردانیده ، هزارها سخنان یاوه سروده و با خرد از در ستیزه درآمده ـ چنین مردی را فیلسوف می‌نامند و افسوسها بمرگش می‌خورند ، و این کار را کسانی می‌کنند که می‌خواهند بجلو توده افتاده آن را راه برند. فیلسوف که کلمه‌ی یونانی و معنی آن «دوستار راستی» است دانسته نیست اینان آن را به چه معنی می‌گیرند که بچنین کسانی می‌گویند. آنگاه با چنین درماندگی کمی در خود سراغ نمی‌دارند و هر یکی خود را دانا و آگاه شمارده از راه و راهنمایی بی‌نیاز می‌انگارند. اینست اندازه‌ی گرفتاری یک توده.



۲۱ـ ادیب پیشاوری

(این شاعر مثنوی قیصرنامه را در ۱۴هزار بیت در زمان جنگ یکم جهانگیر در ستایش ویلهلم قیصر آلمان سروده.)

اینها را می‌نگارم و می‌خواهم نشان دهم که چگونه بنیاد نیک و بد برافتاده ، و چگونه سررشته گم شده. می‌خواهم نشان دهم که چگونه دین از میان رفته.

این کار دینست که برای نیک و بد بنیادی گزارَد و آنها را از هم جدا گرداند ، وگرنه مـردم بسـر خود همین باشند که اکنون هستند. دین اگر برای راه‌بردن مردمانست باید راه روشنی بروی آنان بـاز کند و میدانی برای این نادانیها باز نگزارد.

۳۲ــ نیک و بد از دیده‌ی آزادی و استقلال کشور

کنون بدیهایی را از دیده‌ی پایداری و سرفرازی تـوده شـمارم : همـه می‌داننـد **گرانمایــه‌ترین چیز یک توده آزادی ایشانست که در کشور خود آزاد و وارسته زیند و راهی بهیچ بیگانــه ندهند.** دوباره می‌گویم این گرانمایه‌ترین چیز یک توده می‌باشد. زیرا **یک توده تا آزاد و وارســته نباشد نتواند دربند سود خود باشد و در راه آسایش و گردنفرازی خود بکوشد و از دارایــی کشور خود بهره‌مند گردد.** مردمی که وارستگی را از دست دادند باید یوغ بندگی را بگردن گیرنـد و همیشه از بهر دیگران زیسته و بسود دیگران باشند. باید بسیار کوشند و از خوشیهای زنـدگی جـز بهره‌ی کمی ندارند. یک توده که از آزادی بی‌بهره گردید و رشته‌ی کارهایش بدست بیگانگـان افتـاد برای آنکه دیگر سر نفرازد و باندیشـه‌ی آزادی نیفتـد از هـر راهــی کوشــند و آنـان را از پـا اندازنـد. دستهای بـدخواهی بمیانشـان دراز شـده تخـم دشـمنی و پراکنـدگی کارنـد ، و بمـردان کـاردان و غیرتمند میدان نداده و از پا اندازند و بکسان پستنهاد پـرورش دهنـد و بدینسـان ریشـه‌ی غیـرت و گردنفرازی و خویهای ستوده را از میان ایشان براندازند. یک کلمه گویم : به هر بهـایی بسـر آیـد راه نابودی را بروی آنان باز دارند. مـن اگـر بخـواهم بزرگـی و ارجمنـدی آزادی و وارسـتگی را روشـن گردانم باید صد صفحه را سیاه سازم.

از آنسوی آزادی یک توده و ایستادگیش در برابر بیگانگان جـز در سـایه‌ی یکـدلی و همدسـتی همگی آنان نتواند بود. زیرا نیروی یک توده از رویهم آمده‌ی نیروهای یکایک مردم آن باشد. در یـک توده تا اندیشه‌ها و آرزوها یکی نباشد و نیروها رویهم نیاید چه نیرویی آن را تواند بود؟!. از اینروسـت

که **در یک کشور بزرگترین گناه پراکندگی بمیان مردم انداختن است. پراکندگی بمیان یک توده انداختن با نابود کردن آن یکسانست.**

پراکندگی بمیان مردم از چه راه انداخته شود؟!.. از این راه که کسانی گردن بداوری خرد نگزارند. از این راه که یکی برخیزد و از روی پندار و انگار سخنانی پدید آورد و آنها را کیش نامیده یک دسته را بر سر خود گرد آورد ، و از اینسوی دیگری بگفته‌های بیهوده‌ی دیگری پرداخته با وی بکشاکش برخیزد و یک دسته را نیز این بر سر خود گرد آورد ، نه آن بداوری خرد گردن نهد و نه این و بدینسان مردم را دو دسته ساخته بجان یکدیگر اندازند و خودشان درمیانه شکوه و دارایی اندوزند. زیرا همین دوسخنی و دودستگی تا بآنجا می‌انجامد که هر دو دسته همه چیز را فراموش می‌کنند و دربند پیشرفت کشور و پایداری آزادی نمی‌باشند و تنها کشاکشهایی را که با یکدیگر درمیانست دنبال می‌نمایند و کار بجایی می‌رسد که افزار دست بیگانگان می‌شوند. اینها چیزهاییست که ما نیک می‌شناسیم و هنوز پیشامدهای آغاز مشروطه و آن هنگامه‌ها را فراموش نساخته‌ایم.

بیهوده نیست که می‌گوییم **بدترین گناهها میان توده پراکندگی انداختن است.** این سخن از هر باره راست است و باید چنین کسانی را سخت دشمن داشت و سیاهکاریشان به رخشان کشید. لیکن دیدنیست که همین کسان گناه خود را هیچ درنمی‌یابند و مردم نیز ایشان را گناهکار نمی‌شناسند و کسانی که زشتترین بدی را بتوده می‌کنند از خود ناآگاهان بمردم پند می‌سرایند و نیکی یاد می‌دهند ، و هرگاه در کسی یک گناه کوچکی پیدا کردند آن را سخت دنبال می‌نمایند. ببینید کار زیر و رو شدن نیک و بد بکجا انجامیده. اینان آن کسانیند که اگر یکی رو تراشیدی و یا سر نتراشیدی و یا فلان رخت را پوشیدی او را ناپرهیزکار دانستندی و دنبال نمودندی. در جای دیگری هم گفته‌ام که یکی از اینان گفتاری در نکوهش باده نوشته و در آن چنین گفته بود : «همه‌ی بدیهای جهان از باده است». گویا این پراکندگی و بدبختی را میان شرقیان باده پدید آورده و اینهمه پندارهای بیخردانه و مرده‌پرستیها را باده بمردم یاد داده. این یازده کیش را در ایران باده

پایدار گردانیده است. گناهان بآن بزرگی را فراموش کرده و بچنین چیزها می‌پردازند.

پارسال یکی از هواداران *پیمان* به تبریز رفت. در آنجا گفتگو از مهنامه می‌کرده کسانی تندی نموده و می‌گفته‌اند : «*پیمان* چه کار با کیش ما دارد. چرا بنکوهش از باده‌خواری و قماربازی و سینما رفتن و اینگونه چیزها نمی‌پردازد؟!..» از بس گناهشان گفته نشده از در فزونی هم می‌آیند. تو گویی درماندگی توده تنها از این چیزهاست و این پراکندگی و گرفتاری از آنها برخاسته و بما راه می‌نمایند که از آنها گفتگو نماییم و از کیشهای بیخردانه‌ی بیپای آنان که بزرگترین مایه‌ی گرفتاری همانهاست زبان بسته داریم. در اینجاست که باید گفت : **بیمار دستورده را از مرگ گزیری نیست.**

می‌دانیم اینان ایراد گرفته خواهند گفت : این پراکندگیها و دسته‌بندیها را بمیان مردم ما نینداخته‌ایم. می‌گوییم : راست است. این دسته‌بندیها را دیگران پدید آورده‌اند. لیکن شما آنها را پایدار نگاه می‌دارید و از راه آنها نان می‌خورید و شکوه می‌اندوزید.

این در هزار و سیصد سال پیش در عربستان رخ داده که چون بنی‌امیه رشته‌ی خلافت را بدست گرفته بودند چند دسته‌ی دیگری از بنی‌هاشم و بنی‌عباس و دیگران بدرآوردن خلافت از دست ایشان کوشیده‌اند و در راه پیشرفت کار خود از هیچ گونه کشاکش و دسته‌بندی بازنایستاده‌اند و در نتیجه‌ی کینه صد دروغ رواج داده‌اند و در همان هنگام درباره‌ی گذشته نیز بکشاکش برخاسته و سخنان بیهوده و بیپایی درباره‌ی خلافت امام علی‌بن‌ابیطالب و صِدّیق و فاروق رانده‌اند. این کار را دیگران کرده‌اند و شما پس از آنکه هزار و سیصد سال گذشته و خلافت از خاندانی بخاندانی افتاده و سرانجام بیکبار از میان رفته و از خود اسلام جز نامی نمانده هنوز آن کشاکش را درباره‌ی علی و ابوبکر دنبال می‌کنید و نمی‌گزارید دوتیرگی از میان مردم برخیزد و هیچ نمی‌گویید چه سودی از این تواند بود؟!..

در صد سال پیش یکی برخاسته و بافندگیهای کهن یونان را (از افسانه‌ی خردهای ده‌گانه و پندار

انگیزه‌های چهارگانه[1]) با گفته‌های بیهوده‌ی باطنیان و دیگران بهم آمیخته و سخنان بیهوده‌ی نوینی پدید آورده ـ از اینگونه که آفرینش جهان با دست امامان بوده و کنون نیز با دست ایشان می گردد ، ایشانند که می‌میرانند ، ایشانند که می‌زایانند ، ایشانند که روزی می‌دهند ـ با چنین سخنانی شوری بمیان مردم افکنده و از آنسوی کسانی از راه همچشمی بدشمنی برخاسته‌اند و هیاهو برپا کرده‌اند و از دو سو کار را به زدن و کشتن رسانیده‌اند. سپس دسته‌بندیهای نوینی پیدا شده و هر یکی از دیگری رنگین‌تر درآمده. کنون شما آن دسته‌بندیها را نگاه داشته‌اید و هر چند تنی از دسترنج دسته‌ی دیگری نان می‌خورید و شکوه می‌اندوزید و تا می‌توانید نمی‌گزارید بازار کینه سرد شود.[2] اینست گناه شما.

اینست گناه شما که بمردم دلهاتان نمی‌سوزد و هیچگاه نمی‌خواهید باین پراکندگیها چاره شود. اینست گناه شما که بداوری خرد گردن نمی‌گزارید و چشم از سود خود نمی‌پوشید. گذشته‌ها گذشته ـ چندین سالست که ما پراکندگیها را یادآوری می‌کنیم و زیان و گزندی که از آن برخاسته پیش چشمهاتان می‌آوریم و همواره راه چاره را نشان می‌دهیم و شما هرگز تکانی بخود نمی‌دهید. ما از بلندی نام آفریدگار و از رستگاری توده سخن می‌رانیم و همیشه بداوری خرد می‌خوانیم و شما در برابر اینها از در هیاهو و شلتاق و زباندرازی می‌آیید. ما سخنانی باین دلسوزی می‌رانیم و چند سال است در این راه رنج و گزند می‌بریم شما گامی از دایره‌ی سودجویی کنار نمی‌گزارید و نادانان را بر ما می‌آغالید[3].

ما همیشه پرسشها از شما می‌کنیم و همیشه می‌نویسیم هرچه ایراد می‌اندیشید بنگارید و سخنی که می‌دارید پوشیده ندارید ، شما نه پاسخی به پرسشهای ما می‌دهید و نه ایرادی می‌گیرید ،

۱ـ علل اربعه.

۲ـ کتاب «بهائیگری» دیده شود.

۳ـ برآغالیدن = بهایهوی و دشمنی برانگیختن. کسروی سپس این فعل را ناگذرا (لازم) و برآغالانیدن را گذرا (متعدی) بکار برده است.

و با اینهمه از در پذیرفتن نیز نمی‌آیید و تنها به بدگویی و بدخواهی بسنده می‌کنید. آیا این نشان خودخواهی و خیانتکاری نیست؟!..

شما اگر زیان این پراکندگیها و دشمنیها را نمی‌دانید آن نادانی بر شما بس ، و اگر می‌دانید و پروا نمی‌نمایید این تیره‌درونی بر شما بس.

همه می‌دانند که میانه‌ی دانشهای کنونی از تاریخ و جغرافی و ستاره‌شناسی و پزشکی و مانند این با دین ناسازگاری آشکاری پیدا شده بود و کسانی که بآن دانشها می‌پرداختند ناگزیر بودند از دین رو گردانند و زبان ریشخند باز کنند ، و فلسفه‌ی مادّی لرزه بر بنیاد هر دینی انداخته و انبوه مردمان به هستی خدا نیز گردن نمی‌گزاردند و خودِ دین برآشفته و رشته‌اش از هم گسیخته بود و شما اگر از کسی می‌پرسیدید : «دین چیست و چه چیزهاست که از دین است و چه چیزهاست که از آن بیرونست؟!..» بیگمان پاسخ نمی‌شنیدید ـ یک کلمه بگویم کار بجایی بود که همه‌ی آگاهان از دین نومیدی می‌نمودند و امیدی بپایداری آن نمی‌داشتند. ما بخواست خدا بهمه‌ی اینها چاره نمودیم و دین را بر روی بنیاد بس استواری گزاردیم و شما بجای آنکه خشنودی نمایید و از در پیروی درآیید از در کارشکنی و دشمنی درمی‌آیید. آیا این نشان آن نیست که شما دین را تنها برای سود خود می‌خواهید و چون از آشفتگی بیشتر سود برمی‌دارید اینست نمی‌خواهید چاره‌ای باین آشفتگی کرده شود؟!.. آیا این نشان آن نیست که شما دلهاتان بتوده‌تان نمی‌سوزد و در راه خوشگذرانی و تن‌آسانی خود پروای هیچ چیز نمی‌کنید؟!.. آیا این گناه شما نیست؟!.

۳۳ــ ایستادگی بر سر نادانیها از بزرگترین گناهانست

ما یادآوری کردیم که کیشهایی که امروز درمیان است بنیاد همه‌ی آنها بر اینست که خدا چون چند تنی را آفریده آنان را چندان دوست داشته و گرامی گرفته که جهان را بهر ایشان آفریده و اینست رشته‌ی کارها را بدست آنان سپرده و مردمان باید آنان را بشناسند (بدانسان که خدا را

می‌شناسند) و سررشته‌دار کارهای جهانشان دانند و همیشه آنان را دوست دارند و رستگاری و خشنودی خدا را در دوستاری ایشان شناسند و همیشه آنان را بیاد دارند و پس از هزار سال و دوهزار سال هم که باشد نامهای ایشان را فراموش نکنند و جز بآنان نپردازند ، و بزندگانی و پیشرفت کار خود نپرداخته و دربند آزادی کشور خود نباشند و تنها درپی این باشند که دستگاه آن گرامیان بهم نخورد و اگر خودشان صد گزند دیدند و با سختترین اندوه‌ها دچار آمدند به رو نیاورند و دربند چاره نباشند لیکن همیشه بستمدیدگی آن گرامیان بگریند و بنالند. نیز همه‌ی آنها عمر جهان را هشت یا نُه‌هزار سال بیشتر نمی‌شمارند و چنین وامی‌نمایند که چون آنها که گوهر آفرینش و برگزیده‌ی آفریدگان بوده‌اند آمده‌اند و رفته‌اند اینست جهان نیز زمانش بپایان رسیده و خدا هر کاری را که بایستی با جهان کند کرده و آن را بخود رها کرده و دیگر بهبودی در کار نخواهد بود.

در جایی که همه‌ی اینها بی‌دلیل است ، همه با خرد ناسازگار است. این باور نکردنیست که خدا با آفریدگانی مهر ورزد. باور نکردنیست که جهان را از بهر چند کسی آفریند و رشته‌ی کارها را بدست آنان سپارد. باور نکردنیست که مردگانی که هزار سالست درگذشته‌اند با اینجهان پیوستگی دارند.

این بدترین زیانکاریست که مردمی خود را دنباله‌ی کاروان زندگی شناسند و دربند نیک و بد خود نباشند و صد ترس که پیرامون آنان را فراگرفته پروا ننمایند و همه بمردگان هزار ساله پردازند و سرگذشتهای هزار ساله را همیشه تازه نگه دارند. آری بدترین زیانکاریست و بدترین پستی و فرومایگی است. زیرا از این کار بآن مردگان هیچ سودی نتواند بود و به زندگان صد زیان خواهد رسید.

پس از همه‌ی اینها جهان بسیار بزرگتر از آنست که کیشها می‌نمایند و باشد که ملیونها و صدملیونها سال برپا خواهد بود و این هرگز نشدنیست که خدا دیگر بجهان نپردازد و آن را بآزمندان و دغلکاران بازگزارد. این زشتترین گستاخیست که کسانی با پندارهایی که خود بافته‌اند جلو خواست خدا را گیرند.

ما می‌پرسیم آخر شما باینها چه می‌گویید؟!.. اگر اینها راست نیست جمله بجملـه ـ آری جملـه بجمله ـ پاسخ گویید ، و اگر راست است شما باید خَستُوان گردید که همه در گمراهی بوده‌اید ـ خود در گمراهی بوده‌اید و مردمان را نیز گمراه گردانیده‌اید.

شما مگر نمی‌دانید که همین سخنان نزدیکترین پیوستگی را با آزادی و رهایی شرق دارد. زیرا بر سر همین چیزهاست که پراکندگی بمیان شرقیان افتاده است و به هر کشوری ده یـا بیسـت کـیش پیدا شده ، در نتیجه‌ی همین پرداختن بگذشتگان است که شرقیان بدینسان پس مانده‌اند و زبـون و بیچاره شده‌اند. کنون نیز چاره‌ی رهایی شرق جز در بیزاری از این گمراهیها و نادانیها نیست.

مگر نمی‌دانید که آزاد نیستید در برابر این سخنان بی‌پروایی نمایید و هیچی بروی خود نیاوریـد و یا تنها بهیاهو بسنده نمایید.

مگر نمی‌دانید که **ایستادگی بر سر گمراهیها و نادانیهـا ، و بی‌پروایـی بـه نیـک و بـد صدملیونها مردم از بزرگترین گناهان می‌باشد.** نمی‌دانید که چنین کاری جنگ با خـدا کـردن می‌باشد. دوباره می‌گویم چنین کاری جنگ با خدا کردن می‌باشد.

شما همیشه گناهانی را برای مردم می‌شمارید. آدمکشی ، دزدی ، راهزنی و دروغگویی و دغلکاری و مانند اینها. باید بدانید که آن گناه خـود شـما بسـیار بزرگتـر و زشـتتر از اینهاست.

سخن را که تا باینجـا رسـانیده‌ایم نامـه‌ی دیگـری از حقیقتگـو از اسـپهان رسـیده کـه در آن بخرده‌گیری دیگری پرداخته و بگمان خود این سخنانی را که ما امسال در *پیمان* می‌نگاریم بـا آنچـه در سال یکم مهنامه نگاشته‌ایم دوگونه یافته و اینست از در ایراد و پرسش درآمده است.

این یکی از چیزهاییست که ما می‌دانستیم کسانی خُرده خواهند گرفت. امسال در تیرماه که بـه آذربایجان رفتم در مراغه پیش از حقیقتگو ، آقای ضیاء آن را پرسیده و من پاسخ کوتاهی بزبان گفتم و گفتم باید آن را در *پیمان* روشن گردانیم ، و بیجا نخواهد بود که این نگارش دوم حقیقتگو را بچاپ

رسانیم و در پاسخ آن پرده از روی راستیها برداریم. چیزی که هست ما این زمینه را که دنبال می‌کنیم هنوز بپایان نرسانیده‌ایم و این نشدنیست که این را گزارده بسخن دیگری پردازیم. پس باید آن نگارش را برای شماره‌های سال ششم نگه داریم. چنانکه یکی از خوانندگان دانشمند نگارشی از بغداد فرستاده و ما آن را هم بسال ششم نگه داشته‌ایم.

حقیقتگو بداند مرا از خرده‌گیریهای او رنجشی نیست و چنانکه در اسپهان بآقای نیکزاد گفتم اگر رنجشی داشتمی آن را بچاپ نرسانیدمی. ولی می‌خواهم بدانم آیا او از این پرسشها چه می‌خواهد؟!. کسانی که با ما درمی‌آیند و پرسشهایی می‌کنند به دو گونه‌اند : یک دسته آنان که درپی نیکی خود می‌باشند و از این پرسشها آن می‌خواهند که راست و دروغ و نیک و بد را خوب شناسند و خود را هرچه نیکتر و گرانمایه‌تر گردانند. یک دسته‌ی دیگر آنان که درپی آزار ما می‌باشند و از پرسش و ایراد این می‌خواهند که ما را براندازند (و هرگز بچنان آرزویی نخواهند رسید.) می‌خواهیم بدانیم شما حقیقتگو از کدام دسته‌اید؟!. امیدواریم از دسته‌ی دوم نباشید ، اگر از دسته‌ی نخست هستید و در جستجوی راستی می‌باشید پس بگویید از این خرده‌ها که گرفته بودید و ما پاسخ نوشتیم (و می‌نویسیم) چه نتیجه برداشتید؟!. ما در این گفتارها که بعنوان پاسخ بشما می‌نگاریم یک رشته از ارجدارترین راستیها را روشن گردانیدیم ، بگویید شما در برابر آنها چه حالی بخود می‌گیرید؟!. آیا آنها را می‌پذیرید یا نه؟!.

آیا می‌پذیرید که کیشهایی که امروز هست همه گمراهیست؟. می‌پذیرید که معنایی که به دین داده‌اند درست نیست؟!. می‌پذیرید خدایی که می‌ستایند آن خدای آفریدگار راستین نیست؟! بگردن می‌گیرید که کیشهایی که امروز درمیانست با پیشرفت زندگانی ناسازگار است و مردم ناگزیرند که یا از دین چشم پوشند و یا از پیشرفت زندگانی؟!. می‌پذیرید که نیارَستنی نیارَستنی است و هزارها داستان که در این باره در کتابهاست همه بیپاست؟!.. می‌پذیرید که سخنانی را که علماء در علم کلام رانده‌اند و از پیش خود بنیادی پدید آورده‌اند همه بیپاست و باید آنها را بیکبار کنار گزاشت؟!. می‌پذیرید که خود

شما تاکنون گمراه بودید و از این سپس است که می‌توانید برستگاری درآیید؟!.

شما خرده‌هایی گرفتید و ما نیز پاسخهایی نوشتیم و جای هیچ گمانی باز نگزاردیم ، و خرسندیم که همچون بسیاری از دیگران دوباره همان ایرادها را از سر نگرفته‌اید ، ولی بـاین انـدازه بـس نتـوان کرد. شما اگر راستی‌پژوهید باید تکانی بخود دهید و خشنودی و شادمانی نمایید ، و با نام آشکار خود بگواهی پاکدلانه برخیزید ، و گذشته از خودتان مایه‌ی رستگاری صدها و هزارها کسان شوید ، و نـام بس نیکی از خود در تاریخ بازگزارید. شما اگر راستی‌پرستید ، اگر آرزومنـد سـرفرازی تـوده‌ی خـود هستید باید این کار کنید و هرگز بازنایستید.

شما که روا می‌شمارید از اندک‌ناسازگاری که میانه‌ی آن سخن و این سخن ما پنداشته‌اید (آری پنداشته‌اید!) چشم نپوشید و آن را داستانی ساخته به رخ ما کشید چرا بخود نمی‌گویید : «آخر مـن دانش اندوخته‌ام و خود مردی پنجاه و اند ساله‌ام چگونه با راستیهایی باین روشنی نبرد می‌نمـایم؟!.» نمی‌گویید : «من که روزانه ده بار زبان گشاده از خدا درخواست «راه راست» می‌نمایم چگونه از راهی باین راستی می‌گریزم؟!.» نمی‌گویید : «پس پاسخ خدا را چه خواهم داد؟!.» ، نمی‌گویید : «من کـه آنهمه پندارهای بیهوده و بیپا را بی‌هیچ دلیلی پذیرفته و در دل جا داده بودم کنون چگونه با سخنانی که سراپا راستی و سراپا رستگاریست از در نبرد می‌آیم ، و چون در این زمینه درماندم بزمینه‌ی دیگری می‌شتابم؟!.» ، نمی‌گویید : «این کار با مردمی و آدمیگری من چه سازش دارد؟!.»

نمی‌گویید : «آخر من درپی چه هستم و چه می‌خـواهم؟!. آیـا می‌خـواهم براسـتیها پـی بـرم ، می‌خواهم معنی جهان و زندگی را شناسم ، می‌خواهم بـآفرینش و آفریـدگار راه یـابم ـ آیـا اینهـا را می‌خواهم یا یک رشته سخنان پست بیهوده‌ای را ـ سخنانی که خرد و دانـش از آنهـا بیـزار اسـت ـ فراگرفته‌ام و می‌خواهم بر سر آنها ایستادگی کنم؟!.»

آقای خرده‌گیر : تو عبدالوهاب حقیقتگو یا محمدعلی شاهین یا هر کس دیگری می‌خواهی باش و دادگر و راستی‌پژوه باش. اگر فراموش نکرده‌اید کار شما در دین بجایی رسـیده بـود کـه بگوییـد :

«خردهای ما نارساست» شما همین جمله را در گفتار خود نوشته‌اید. راهی را در دین پیش گرفته بودید که سراپا بیخردانه است و ناگزیر شده بودید خردهای خود را نارسا شمارید. من از شما می‌پرسم : کسی که خردش نارساست او چه تواند راست از دروغ و نیک از بد بازشناسد؟!. من اگر بشما پاسخی نمی‌دادم و می‌گفتم : «کسی که خردش نارساست او را چه کار که بگفتگوهای خردمندانه درآید و به چون و چرا پردازد؟!.» شما چه گله از من توانستید داشت؟!. آیا کسی که از یکسو بنارسایی خرد خَستُوانست و از یکسو نیز گفتگو از راست و دروغ می‌راند داستانش داستان ملانصرالدین نیست که می‌گفته من باآنکه پیرم زور جوانیم بجاست. زیرا سنگ بزرگی را در خانه‌مان که در جوانی نمی‌توانستم از زمین برداشت کنون هم نمی‌توانم؟!.

آیا این درماندگی یک دسته نیست که یک رشته پندارهای بیهوده را از افسانه‌های جهود و دروغبافیهای سیاستگران عرب و مانند این بگیرند و آنها را دین شمارند و چون ببینند با خرد نمی‌سازد بجای دست کشیدن از آنها بگویند خردهای ما نارساست؟!. وآنگاه کنون که کسی برخاسته و دین را بروی خرد و دانش استوار گردانیده و آنهمه پندارهای بیهوده را دور رانده آیا ناسپاسی نیست که همه با او از در خرده‌گیری و کارشکنی درآیند؟!.

۳۴ـ نتیجه‌های شومی که از یک پندار برخاسته

من از کیشهای پراکنده که سراپا از خرد و دانش بکنار است چشم می‌پوشم و یک گرهی را که در رشته‌ی خود دین پدید آورده بودند یادآوری می‌نمایم : شما نیک می‌دانید که از قرن دوم اسلام تا زمان ما چندین ملیون علماء آمده‌اند و رفته‌اند و از چند هزار تن از ایشان کتابها بازمانده است و اینان همگی «نبوت» یا پیغمبری را از ریشه‌ی دین دانسته و چون بگفتگو از آن پرداخته‌اند نشان راستگویی یک پیغمبر را کارهای نیارَستنی یا «معجزه» شماره‌اند و در کتابهای خود صدها و هزارها داستان از نیارَستنیهای پیغمبران بنگارش آورده‌اند ، و این را چندان استوار

شمارده‌اند که هر کسی ناگزیر بوده آن داستانها را باور بنماید و اگر نه پیغمبری را هم باور ننماید. این سخن به همانسان تا زمان ما رسیده. در جایی که در زمان ما دانشها پیش رفته و از هر باره بیپایی داستانهای نیارَستنی روشن گردیده. امروز دانشهای طبیعی و تاریخ و خرد همگی یکزبان دروغ بودن آن داستانها را می‌رساند.

آیا نتیجه‌ی این چه بایستی بود؟!. بیگمان آن بایستی بود که مردم چون آن داستانها را دروغ می‌شناسند پیغمبری یا پیغمبران را نیز که دلیلش همانها شمرده شده باور ننمایند و چون آن را باور نکردند بچیزهای دیگر دین نیز بدگمان باشند و رو گردانند. این نتیجه‌ایست که بایستی رو دهد و خود رو داده بود و مردمان بهمین انگیزه و از آنکه دین از هر باره از خرد و دانش بدور بود دسته دسته از دین می‌گریختند و آن را بازیچه‌ای بیش نمی‌شماردند. آنگاه علماء یا هواداران دین که اگر بشماریم بچند صدهزار می‌رسند و اگر حاخامها و کشیشها را که در این زمینه با آنان همدست و همدردند بیفزاییم از چند ملیون بیشتر می‌شوند همگی در کار خود درمانده بودند. زیرا اینان اگر از آن داستانها چشم پوشیدندی دلیل دیگری برای پیغمبران نداشتندی و آن داستانها نیز درست‌شدنی نبود. اینبود بسیاری از آنان بخاموشی گراییده دم نمی‌زدند و بسیاری نیز بیش از این نمی‌توانستند که بر روی آن داستانها ایستادگی نمایند و از خرد و دانش چشم پوشیده و از در پافشاری درآیند ولی پیداست که از این نتیجه بدست نمی‌آمد و هرچه آنان ایستادگی بیشتر می‌نمودند مردم بیشتر می‌رمیدند. راستی هم اینست که بیشتری از خود آنان نیز از دین رمیده بودند ولی چون روزیشان از این راه است ناگزیر جنب و جوشی نشان می‌دادند.

۳۵ــ یک بهانه‌جویی شگفت

شما در گفتار خود پس از آنکه به نارسایی خرد خَستُوان شده‌اید چنین می‌نگارید : «چنانکه آنچه را امروزه با وسایل طبیعی می‌بینیم از سیر بالای هوا و حرف زدن از مشرق بمغرب و صدها

مانند آن را هرگاه کسی در صد سال یا هزار سال پیش بمردم می‌گفت او را دیوانه می‌پنداشتند و حال آنکه امروزه در مرئی و منظر همه کس است».

این یگانه پاسخی است که باندیشه‌ی ملیونها علماء و حاخامها و کشیشها رسیده است ولی این بسیار بیهوده است و هر کسی آن را شنود جز دلیل درماندگی پاسخده نخواهد شمرد و از همین پاسخ جای آنست که همه به دین بخندند. زیرا بگفته‌ی خودتان اینها همه از راه طبیعی انجام می‌گیرد و چیزی بیرون از آیین طبیعت نیست در حالی که شما نیارَستنی آن کارها را می‌گویید که بیرون از آیین طبیعت باشد و بی‌آنکه افزاری بکار رود انجام گیرد. آیا این کجا و آن کجا؟!. همان دانشهای طبیعی که تلگراف و تلفن و آیروپلان [=هواپیما] را پدید آورده خود می‌گوید که نشدنیست از سنگ شتر درآید ، نشدنیست آفتاب پس از فرورفتن بازگردد ، نشدنیست از انگشت چشمه روان شود. اینها چیزهاییست که هرگز نخواهد بود. وانگاه تلگراف و تلفن و مانندهای آن را ما با دیده می‌بینیم و در زندگانی خود بکار می‌بریم و این چه پیوستگی با داستانهایی دارد که کسانی ساخته‌اند و تاریخ نیز آنها را دروغ می‌شمارد؟!.

عیب آن داستانها تنها این نیست که خرد نمی‌پذیرد. دانشها نیز از آن بیزار است. تاریخ هم دروغ بودن آنها را می‌رساند. شما بتاریخ ارج نمی‌گزارید ، و اگر کسی پرسید : «اگر اینها راست است چرا تاریخ ننوشته؟!.» پاسخ می‌دهید : «مگر تاریخ همه چیز را نوشته است؟!.» ولی این خطای دیگری از شماست. زیرا این راست است که تاریخ همه چیز را ننوشته ولی داستانهایی همچون مرده زنده ساختن ، و شتر از سنگ درآوردن ، و خورشید فرورفته را بازگردانیدن نه چیزیست که تاریخ آن را فراموش کند.

درباره‌ی دانشها نیز این خطای زشتی است که کسی بگوید چون تلگراف و تلفن و آیروپلان که صد سال پیش کسی باور نکردی اختراع گردیده پس باید هیچ چیزی را «نشدنی» نشمرد و هر کسی هرچه گفت باور نمود. این زشتترین نتیجه‌ایست که کسانی از دانشها بردارند ، و از زشتترین

کارهاست که شماها برای پیشرفت دادن به یک رشته پندارهای بیپا بچنین سخنانی برخیزید.

همه چیز بر کنار : آنهمه نیارَستنیها که در کتابها بنام پیغمبر اسلام نوشته‌اند من نشان دادم که قرآن آشکاره از آنها بیزاری می‌جوید و شما آن را ببینید که هزاران و صدهزاران علماء تاکنون آن را نمی‌دانسته‌اند و همگی ایشان معجزه یا نیارَستنی را یکی از دلیلهای راستی آن پیغمبر شمارده‌اند.

در این زمینه بیشتر از این نمی‌نگارم. این یکی از دشواریهاییست که درباره‌ی دین پدید آمده و همگی را ناتوان و درمانده ساخته بود و شما دیدید که ما همه‌ی اینها را از میان برداشتیم. ما معنی درست فرستادگی را نشان داده گفتیم دلیل راستی یک فرستاده خود او و کارهای اوست و هرگز نیازی بچنین داستانهای بیپا نیست. نیز ناسازگاریهای دیگری که دین را با دانش و خرد بود بر کنار گردانیدیم. ما گفتیم در دین جایی برای گفتگو از موسا و عیسا نیست. دین راه زندگانیست. دین برای اینست که زندگان بخوشی و رستگاری زیند نه برای آنکه همه گفتگو از مردگان نمایند. گفتیم دین آنست که امروز شما را از این گرفتاریها رهایی بخشد و باید بیکبار از داستانهای گذشته چشم پوشید و آنها را فراموش سازید.

کنون می‌خواهم ببینم شما باینها چه می‌گویید؟!. آیا آن هستید که از در راستی‌پرستی درآیید و بگمراهی خود و همراهان خود خَستُوان گردیده با روی باز براه رستگاری شتابید؟!.

می‌خواهیم بدانیم آیا شما ایستادگی بر سر گمراهی و پشت پا زدن براستیها را گناه می‌شمارید یا نه؟!. می‌خواهیم بدانیم آیا شما دلتان بتوده‌تان می‌سوزد و درپی رهایی آن می‌باشید یا نه؟!. این آزمایشهاست که می‌خواهیم از شما نماییم و شما را نیک شناسیم.[۱]

❋ ❋ ❋

ما در شماره‌های امسال *پیمان* زیر عنوان «بیماریها» از بدخوییهایی که گریبانگیر مردم است سخن می‌راندیم ، ولی چون بپاسخ خرده‌گیریهای حقیقتگو پرداختیم ناگزیر آن را ناانجام گزاردیم و

۱ـ مهنامه‌ی پیمان ، سال پنجم ، شماره‌ی نهم ، س ۳۷۷ تا ۴۰۰.

امیدواریم در شماره‌های سال دیگر آن را بپایان رسانیم ، و در اینجا برای آنکه گفته‌هامان در دلها جایگیرتر گردد برخی از آن بیماریها را که یکسره از پریشانی کار دین پدید آمده و نتیجه‌ی آلودگی کیشهاست یاد می‌نماییم و برای آنکه زمینه نیک روشن باشد بسخنانی در پیشرو آن می‌پردازیم ، و این جُستاریست از تاریخ سی سال ایران و از کارگر افتادن آن در اندیشه‌ها و باورهای ایرانیان و خود چیزهاییست که ما امروز می‌دانیم و می‌توانیم نوشت. ولی در آینده کسانی این را نخواهند دانست و در داوری‌ای که در تاریخ خواهند کرد باین نگارش ما نیاز خواهند داشت :

۳۶ـ چگونه پراکنده‌اندیشی در ایران فزونی گرفت

جنبش مشروطه در ایران از بزرگترین پیشامدهای تاریخی این کشور می‌باشد ، و این جنبش باآنکه ناانجام ماند نتیجه‌های بسیاری را ـ از بد و نیک ـ بیرون داد و در حال کنونی ایران بیش از همه چیز ، آن جنبش کارگر است. پیش از مشروطه انبوه مردم ایران دیندار می‌بودند و در اندیشه و در همه چیز پیروی از کیش خود می‌نمودندی و کمتر کسی خودسرانه می‌زیستی. آری در آن زمان نیز ـ همچون اکنون ـ بیش از ده کیش جداگانه در این کشور رواج می‌داشت و مردم بیش از ده بخش می‌بودند و دشمنی درمیانه بیش از اکنون می‌بود. هرچه هست در آن هنگام پراکندگی باندازه‌ی امروز نمی‌بود و باری پیروان یک کیش اندیشه و باور یکی می‌داشتند و باهم یکدل و یکزبان می‌بودند.

لیکن چون جنبش مشروطه پیش آمد و تکانی در اندیشه‌ها پیدا شد و مردم معنی پیشرفت یک کشور و راه آن را دانسته و کیشها را جلوگیر آن شناختند ، و از آنسوی دانشهای سودمند اروپا ، با بدآموزیهای زهرآلود آن ، هر دو باهم ، رو به ایران آوردند ، و اینها هر یکی از راه دیگری با دین دشمنی می‌نمودند ـ بدینسان که دانشها با پندارهای بیهوده‌ی کیشها نمی‌ساخت ، و بدآموزیها بنیاد دین را برمی‌انداخت و هر یکی بنوبت خود مایه‌ی دلسردی مردم از دین می‌گردید ، نیز چون جنبش

مشروطه با تکان غیرت ایرانیگری توأم می‌بود و این خواه و ناخواه داستانهای آغاز اسلام و خونریزیهای عرب و عجم را بیادها می‌آورد و ناگزیر مایه‌ی رنجیدگی مردم از اسلام و کیشهایی که از آن جدا گردیده می‌شد. پس از همه‌ی اینها چون اروپاییگری رواج یافت و مردم چشم باروپا دوخته چنان دانستند که برای پیشرفت باید گام بگام پی اروپاییان را گیرند و نیک و بد و سود و زیان همه چیز آنان را فراگیرند و قانونهای اروپا را یکایک در شرق روان گردانند ـ این کجراهی که خود آسیب بزرگی بود بر خواری دین افزود.

از این پیشامدها نتیجه آن بدست آمد که انبوه مردم در شهرها و میان درسخواندگان از دین سخت رمیدند و آن را مایه‌ی پس ماندن کشور شماردند. بویژه پس از آنکه یک دسته از ملایان در تهران و دیگر جاها بدشمنی مشروطه برخاستند ، و چیزهای بسیار بیهوده و بی‌ارجی را از دین شمرده و بدستاویز آنها با جنبش مشروطه که آزادی و وارستگی کشور را دربر می‌داشت نبرد کردند و آن بدکاریها را از خود نشان دادند که از یکسو آن بدکاریها بر خواری دین در پیش مردم افزود و از یکسو دشمنی که درمیانه پدید آمد زبان مردم را ببدگویی از دین باز گردانید. بویژه پس از خونهایی که درمیانه ریخته گردید ، و بویژه پس از ننگین‌کاریهایی که ملایان و دیگر هواداران دین پس از چیرگی روس نمودند و چنان دشمن بی‌زینهاری را پشتیبان خود گرفته و بنام نگهداری دین با کَننده‌ی بنیاد کشور سازش و دوستی نمودند و دعا و ستایش آشکار دریغ نگفتند. در سالهای هفتم و هشتم مشروطه دشمنی مردم با دین باندازه‌ای بود که بسیاری چون می‌خواستند نام و آوازه‌ای پیدا کنند در یک روزنامه‌ای بدگویی زشتی از دین می‌نمودند و هنوز هستند آن کسانی که از این راه بنام گردیده‌اند و توانگر شده‌اند.

بدینسان در اندک‌زمانی انبوه آزادیخواهان دین را رها کردند. ولی چون بسیاری از آنان مردان نیکنهادی می‌بودند و با همه‌ی رمیدگی از دین رفتار و کردارشان دیندارانه می‌بود و رشته‌ی درستکاری و نیکوکرداری را از دست نمی‌هِشتند ، و از اینسوی آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی برای

آنان راهی می‌بود و از پراکندگیشان بازمی‌داشت اینبود در آغاز کار زیان بسیاری نمودار نشد و کسی پی بچگونگی نبرد. لیکن چون در سال ۱۲۹۰ خورشیدی داستان التماتوم روس پیش آمد و بدانسان که در تاریخ نوشته‌ایم دست و بال آزادیخواهان شکسته گردید و راه کوشش و امید بروی آنان بسته شد ، و سپس نیز باآنکه جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ پیش آمده از چیرگی روسیان در ایران کاست با اینهمه چون رشته گسیخته گردیده و در سایه‌ی نیرنگهایی که بیگانگان در چند سال چیرگی خود بکار زده بودند شور آزادیخواهی از نیرو افتاده و این زمان در میدان یک دسته مردان سودجو و دغلکار پدیدار شده بودند از اینرو آب رفته به جوی بازنیامد و راه امیدی بروی آزادیخواهان راستین باز نشد ، و از این هنگامها بود که زیان بیدینی رو بنموداری نهاد و نتیجه‌های پایین را بیرون داد :

نخست نومیدی و بدگمانی در دلها جا گرفت. چه این از ناتوانیهای آدمیست که چون در راهی که پیش گرفته بجلوگیری برخورَد و بازگردد نومید شود و خود را ناشایست شمارد و بهمراهان خود بدگمان باشد. در اینجا نیز نتیجه‌ی ناگزیری آن پیشامدها بود که کسانی نومید گردند ولی می‌باید گفت که کوششهای بسیاری هم از سوی دشمنان ایران بکار رفته تا اندازه‌ی نومیدی ایرانیان را هرچه بیشتر گردانند و ما در این باره در جای دیگری جداگانه سخن خواهیم راند و در اینجا از زمینه‌ی گفتار بیرون نمی‌افتیم.

دوم **چون از دین رمیده و سپس نیز بچیز دیگری دل نبسته بودند ، روشنتر گویم راهی برای پیمودن نمی‌داشتند ناگزیر هر یکی رو بسوی دیگری نهادند** و هر کدام از اندیشه‌ی کوتاه خود چیزهای دیگری بیرون آوردند و پراکنده و سرگردان به زندگی پرداختند. هم کسانی که پس از ایشان پا به زندگی نهادند همان شیوه را پیش گرفتند و آن را یک فزونی برای خود شماردند. **کم‌کم کار بجایی رسید که پنداشتند به دینی یا براهی در زندگی هیچ نیازی نیست و پیروی از یک راهی یا آیینی نشان کم‌خردی یک کسی می‌باشد.** و چون در آن میان فلسفه‌ی مادّی در اروپا رواج بسیار یافته و هیاهوی آن بشرق نیز رسیده بود و این فلسفه ، زندگی را جز نبرد زندگانی

نمی‌شناسد و جهان را سراسر مادّه و نمایشهای آن پنداشته و به یک راه خرسندی[1] و رستگاری در پشت سر این کشاکشها باور نمی‌دارد ، یک کلمه بگویم : با دین و آیین زندگی دشمنی می‌نماید ، این خود مایه‌ی دلیری ایشان گردید و بهانه بدستشان سپرد.

سخن کوتاه می‌کنم : اینان دسته‌ی بزرگی می‌باشند و امروز همه‌ی جوانان بدینسان بار می‌آیند و چنان شده که هیچ گمانی بگمراهی خود نمی‌برند و سرفراز و پیشانی‌باز زندگی بسر می‌دهند. ما تاکنون سخن از کیشها و زیانهای آن می‌راندیم و کنون می‌باید زیان اینها را بازنماییم. اگرچه این گمراهی نیز از کیشها برخاسته و این بیپایی و بی‌ارجی آنهاست که بهانه بدست اینان داده و راه خودخواهی و خودفروشی را بروی اینان باز گردانیده. هرچه هست اینان در دوری از راستیها و گرفتاری بنادانیها همپای پیروان کیشها می‌باشند ، و در بدکرداری و زیانکاری بیشتر از آنانند ، و به هر حال ما می‌باید گمراهیها و زیانکاریهای اینان را روشن گردانیم.

۳۷ـ زیانکاریهایی که روگردانان از دین دارند

نخست : اینان خودسرند و زیان آن را نمی‌دانند و خودسری و جدا جدا اندیشیدن را فزونی خود می‌شمارند. اینان آن نمی‌دانند **یک مردمی که در یکجا می‌زیند باید یکدل و یکزبان باشند تا نیک همدست گردند و نیروهای خود را یکی گردانیده توده‌ای پدید آورند ، و اگر خودسر باشند و هر کسی چیزهای دیگری اندیشد و بدلخواه شیوه‌ی زندگانی دیگری پیش گیرد زندگی نابسامان گردد و هرگز یکدلی و یکزبانی روی ندهد.** نادانی نگرید : اگر ده تن همراه شوند و چنان خواهند بسفری روند ناگزیر باشند که دستوری برای سفر گزارند و همگی پیروی از آن کنند و هرگز روا نشمارند که هر یکی خودسر باشد و بدلخواه خویش رفتار کند. اینان می‌خواهند در زندگانی که بیست‌ملیون و سی‌ملیون در آن همبازند راهی درمیان نباشد و خودسر و خودخواه زیست کنند.

۱ـ خرسندی = سعادت (نویسنده در جاهایی بمعنی خشنودی هم بکار برده).

اینان خودسر می‌زیند و گردن بهیچ راهی نمی‌گزارند و با اینحال اگر زیانی از کسی بینند ناله می‌آغازند و گله کم نمی‌کنند. یکی نمی‌گوید : ای گمراهان اگر آدمی خودسر باید بود و خودسری نیکست چه جای گله و ناله می‌باشد؟!. بارها دیده شده فلان مرد می‌آید و می‌نشیند و هرچه سخن از نیک و بد توده و آلودگیهای مردم می‌رود می‌شنود و بی‌پروایی می‌نماید و باشد که از درون فیلسوفانه باین سخنان می‌خندد. ولی یک روز می‌بینی شتابزده می‌آید و می‌نشیند و بی‌آنکه کسی بپرسد از پولدوستی و نادرستی فلان پزشک و بَهمان دوافروش بگله و ناله می‌پردازد و در پرگویی اندازه نمی‌شناسد[1]، و می‌گوید : «چرا نیک نمی‌شوند؟!. مگر آدم نیستند؟!.» بیچاره می‌پندارد نیک شدن آسانست و یکی همین که آدمی بود باید نیک باشد. بیچاره نمی‌داند آدمی دارای خوی آز است و چون خودسر بود و راهی و راهنمایی نبود آنگونه خویها بسرکشی برخیزد و نتیجه این باشد که نه تنها پزشک و داروفروش ، بلکه بیشتر مردم پروای نیک و بد نکرده و از هر راهی که بود به گرد آوردن پول پردازند. نمی‌داند همان خوی پست خودخواهی که در تُست و نمی‌گزاردت گردن براستیها گزاری خوی پست دیگری بنام آز در پزشک و داروفروش است که نمی‌گزاردشان دربند سود و زیان همگان باشند.

اینان می‌خواهند آزاد باشند و اگر دلشان خواست ، بهوس و تنها برای خودنمایی بدآموزیهای اروپا را بنویسند و پراکنده کنند ـ زندگی را سراسر نبرد خوانند ، و نیک و بدی در جهان نشناسند ، و به خرد پشت پا زنند ، و هر چیزی را که مایه‌ی نیکی مردم تواند بود براندازند ـ این نادانیها را بنمایند و با اینهمه چشم دارند که مردم چون بایشان می‌رسند نیک باشند و بشیوه‌ی مردمی رفتار کنند. داستان اینان داستان آن خاندان نادانیست که کشتزاری که دارند دربند آبیاری آن نباشند و هرگاه که خواستند بر روی کشتها ببازی برخیزند و آنها را لگدمال کنند و با اینهمه چشم دارند که بار از آن کشتزار بردارند.

۱ـ این داستان مردیست که از آشنایان بوده و برای مثال در اینجا آورده شده. (پیمان)

دوم : دانشهایی که از کهنه و نو ، و سودمند و بی‌سود ، بدرس خواندن و یـا از اینجـا و از آنجـا فراگرفته‌اند بآنها می‌نازند و به پشتگرمی آنهاست که خـود را دانـا می‌شـمارند و از پیـروی بکسـی و پذیرفتن سخنی بی‌نیاز می‌دانند. بلکه بسیاری درپی پند دادن و راه نمودن بـدیگران می‌باشـند. کـار بجایی رسیده که کسی که هنرش چامه‌بافیست[1] و چند چامه‌ای بافته ، و یـا کسـی کـه تاریخچـه‌ی زندگانی یک چامه‌بافی را نوشته ، یا جوانی که یـک رُمـانی پرداختـه ، یـا مـردی کـه کتابچـه‌ای در کف‌بینی چاپ کرده ؛ بهمین مایه خود را دانا می‌شمارد و گردن بهیچی نمی‌گزارد. **جوانـان کـه از دبیرستانها بیرون می‌آیند کمی در خود سراغ نمی‌دارند و نیازی بفراگرفتن دانش دیگـری برای زندگانی نمی‌شناسند.** بویژه آنان که باروپا رفته و بازگشـته‌اند کـه خـود را برتـر از دیگـران می‌پندارند و چنان می‌دانند که همه چیز را یاد گرفته و بازآمده‌اند.

در جایی که این دانشها یا فراگرفته‌ها را با راه زندگانی پیوستگی نیست و اینها نه چیزیست کـه کسی را در زندگی رستگار گرداند. نمی‌گویم آن دانشها همه بیهوده است. چنین سخنی چه رواست؟! ما خود هواخواه دانشها می‌باشیم و همیشه گفته‌ایم و در اینجا هـم می‌گـوییم : دانشـهای طبیعـی و ریاضیات و پزشکی و اینگونه چیزها بسیار ارجمند است و ما در زندگی نیازمند آنها هسـتیم. چیـزی که هست راه زندگی جز از اینهاست ، بلکه می‌باید گفت : از این دانشها هنگامی سود تـوان برداشـت که توده بشاهراه زندگی افتد و رو بسوی پیشرفت روانه گـردد. در یـک تـوده‌ی سـرگردان و بیـراه از دانشها جز زیان سودی برنخیزد.

شما ببینید : یک سپاه انبوهی که توپچیان و بمب‌اندازان و دیگـر هنرمنـدان[2] میـان خـود می‌دارنـد هنگامی توانند از هنرهای ایشان بهره بردارند که سپاه بسامان و در زیر دست یک سرداری باشد و یکـدل و یکزبان بکار درآید ، وآنگاه دوست از دشمن شناخته با دشمنان به یک جنگ سـودمندی برخیـزد. یـک

۱ـ چامه = شعر.

۲ـ هنر معنی فن و صنعت نیز دارد. کسروی بیشتر بآن معنی بکار برده.

سپاه نابسامان و پراکنده‌دل از هنرهای سپاهیان خود جز زیان چه سودی تواند برداشت؟!.

اینان نمی‌دانند که پشت سر این دانشها که فراگرفته‌اند دانش دیگری هست که معنـی جهـان و زندگی را می‌آموزد و راه آسایش و خرسندی را یاد می‌دهد و آن دانش از همه گرانمایه‌تر می‌باشـد و پیداست که باین آسانی آن را نخواهند پذیرفت ، و بلکه چنانکه دیـده‌ایم بسـیاری بیفرهنگانـه از در ریشخند خواهند درآمد ، و ما ناگزیریم درماندگیها و لغزشهای ایشان را که در این چند سال دیده‌ایم یادشان آوریم.

نخست داستان اروپاییگری را یادشان خواهیم آورد. اگر فراموش نشده همه‌ی اینان از دانشـهای خود آن نتیجه را می‌گرفتند که شرقیان باید هرچه در اروپاست بگیرند و از هر باره پیروی با اروپاییان نمایند و این را همیشه آشکاره می‌گفتند ، و در گفتگو از نیک و بد همیشه دلیلشـان آن می‌بـود کـه فلان چیز در اروپا نیز چنین است و یا چنانست ، و پیشوایان چاره‌ی شرق را جز در آن نمی‌دیدند که مردم از درون و بیرون و از تن و جان اروپایی گردند ، و چون در خود اروپا سختیهایی پـیش آمـده و میوه‌های تلخ آن زندگانی کم‌کم رسیده بود و خود اروپاییان گاهی بگله و ناله برمی‌خاستند ، اینان در شرق درباره‌ی آن سختیها چنین می‌گفتند : «چه باید کرد تمدن این چیزها را با خود دارد. در یـک توده تمدن هرچه بیشتر سختیها بیشتر باشد». این بود معنایی که بزنـدگانی اروپـا و بسـختیهای آن می‌دادند ، و همگی بر این بودند که شرقیان ناگزیرند زندگانی اروپا را (که تمدن همانست) از آغاز تـا انجام بگیرند و بآن سختیها که اروپاییان دچار گردیده‌اند اینان نیز دچار گردند و بنام تمدن در برابـر آنها شکیبایی نمایند.

این بود نتیجه‌ای که اینان از دانشها و آگاهیهای خود گرفته بودند و ما نشان دادیم آن خطاست. ما نشان دادیم که شرقیان باید دانشهای اروپا را گیرند ، و افزارهایی را که بـرای زنـدگانی یـا از بهـر جنگ ساخته‌اند گیرند ، ولی در راه زندگی باید[1] پیروی بآنان ننمایند. نشان دادیم که اروپاییان خـود

۱ـ اصل : نباید ، ولی از معنی گفته‌های پیش ، توان دانست که «نباید» ناراست و «باید» راست است.

در این راه گمراهند و گزندها از آن گمراهی می‌بینند و خواهند دید. نشان دادیم که بـرای زنـدگانی آیینی از روی خرد باید بود. این سخنان بر ایشان ناگوار می‌افتاد و بهیاهو برمی‌خاسـتند. ولـی چـون پاسخی نمی‌داشتند ناگزیر خاموش شدند.

این را برای مثل یاد می‌کنم و در اینجا درپی آن نیستم که از اروپاییگری نکوهش نویسم و یـا از آیین زندگی سخن رانم. اینها کارهاییست که در جای خود کرده شده و خواهد شد. چنانکـه گفتـیم اینان چون نمی‌خواهند براستی گردن گزارند و هیچ باور نمی‌کنند که بالاتر از دانشهای آنـان دانشـی باشد و با مغز پربادی خود را کنار می‌گیرند ما می‌خـواهیم لغزشـهای ایشـان را بـه رخشـان کشـیم. می‌خواهیم از آن پنداری که گریبانگیرشان شده بکاهیم و این بفهمانیم که بـالاتر از دانشـهای شـما دانشی بس گرانمایه هست ـ دانشی که لغزشهای اروپاییان را باز می‌کند ، دانشی که راه خرسـندی و آسایش را بمردمان یاد می‌دهد.

اینان باور نمی‌دارند که پشت سر آن هیاهوهـا و سـرگرمیها کـه ایشـان راسـت یـک رشـته راستیهای بسیار گرانبهایی هست. راستیهایی‌که اینان هیچ نمی‌شناسند و بسیار بدورنـد ، و مـن برای آنکه اینان را بیاگاهانم ناگزیرم مثل دیگری یاد کنم. اینان آن کسانیند که تو گـویی هـیچ فهمی از خودشان ندارند و اینست هر آوازی از اروپا برخیزد پای کوبند و دست افشـانند و هنـوز فراموش نشده که چون چند کسی از شرقشناسان غرب کتابهـایی دربـاره‌ی چامه‌سـرایان ایـران نوشتند و سخنان بیهوده و ننگین زمان مغولان و ترکان را به نیکی ستودند در اندک‌زمانی هزاران کسان آواز بآواز ایشان انداختند و بگفتگو و جستجو از یاوه‌بافیهای زمان مغولان پرداختند و صـد کتاب در این زمینه‌ها بچاپ رسانیدند.

کنون کسی بپرسد آیا سود آنها چه بود و چـه نتیجـه‌ای از آنهـا تـوان برداشـت؟!.. می‌گوینـد : سخنان شیوایی سروده‌اند. می‌گویم : بهتر است شما همین زمینه را روشن گردانید و معنی سـخن را بما بازنمایید. آیا کسی همینکه سخنان شـیوایی گفـت بایـد بـزرگش شـمرد و گفتـه‌هایش را نگـه

داشت؟!.. شما چرا باید این ندانید که سخن چیز جداگانه‌ای نیست. روشنتر گویم : سخن برای اینست که آدمی اگر معنایی در دل می‌دارد و می‌خواهد بکسی فهماند آن را بقالب سخن ریزد و بزبان راند و بآن کس بفهماند ، و اینست جز بهنگام نیاز نشاید. شما اگر نیاز دارید توانید سخن گفتن ، و این سخن که بهنگام افتاده اگر شیوا باشد بهتر خواهد بود و ارج بیشتر خواهد داشت. ولی اگر نیازی نباشد و بخیره زبان بسخن باز کنید هرچه گویید یاوه است گو که شیوا باشد! این خود از بدترین زیانکاریهاست که شما چنان سخنان یاوه و بی‌مغزی را نگه دارید. کسانی که در روز گرفتاری توده برخاسته‌اند و یک سخنی که بدرد مردم بیچاره خورَد و گره از کارشان گشاید از دهانشان درنیامده ، و بهنگامی که از ملیونها خاندانها فریاد سوگواری برمی‌خاست آنان همه دم از شادی زده‌اند و بخونخواران مغول ستایشها سروده‌اند دور از غیرت و مردانگی است که شما چنان بیدردانی را نیک شمارید و گفته‌هاشان را نگه دارید.

شما این را نمی‌دانید که در یک توده چون سخن فراوان بود زیانها از آن زاید و اندیشه‌ها پراکنده گردد. می‌گویید اینان پند سروده‌اند و **آن نمی‌دانید که پند سرودن کار هر کس نیست** و در جایی که مردان تردامن و بیدرد پندسرایی کنند پند از ارج افتد و دیگر کارگر نباشد. نمی‌دانید که همان پندها صد زیان دربر می‌دارد ، و **این نتیجه‌ی آنهاست که امروز بیشتر ایرانیان نیکی را تنها گفتن آن می‌شناسند و هیچگاه دربند کار بستن نمی‌باشند.**

در یک توده یکی از چیزهایی که خویهای ستوده را رواج گرداند شناختن نیک از بد می‌باشد که نیک را ارج شناسند و گرامی دارند و بد را خوار شمارند و از نکوهش بازنایستند. ولی ببینید شما چگونه فریب می‌خورید که مردانی را که سراسر بدی بوده‌اند و خودشان بدیهای خود را بیرون ریخته‌اند بدینسان بزرگ می‌دارید. ولی مردان دلیر و بزرگی را که در تاریخ پیدا شده‌اند همه خوار می‌گیرید و نامی از آنان نمی‌برید. ببینید چگونه نمی‌فهمید و بزیان خود می‌کوشید.

از اینگونه لغزشها اگر بشمارم بسیار است. **آنان اینها را آسان می‌شمارند ولی بسیار گرانست**

و بسیار بزرگست. همین چیزهاست که یک توده را افزار دست بیگانگان گردانَد. همین چیزهاست که یک توده را از رستگاری و سرفرازی بی‌بهره گزارد.

اینان بسیار بی‌مایه‌اند. آن اندازه دانش یا آگاهی که اینان راست نه چیزیست که یک مردی را بجایی رساند. **یک توده که سرمایه‌ی یکان یکانش اینها باشد با توده‌های بزرگ جهان همسری** [= هم‌شأنی] **نتواند.** همه چیز بکنار ، **اینان زیان خودسری و جدا اندیشیدن را نمی‌دانند که باید گفت معنی زندگی را نمی‌دانند.** مردانی سر بلند می‌دارند و بخود می‌بالند و کمی در خود سراغ نمی‌دارند ولی این کار ایشانست که هر یکی جدا می‌اندیشند و جدا می‌زیند و هر یکی آنچه را می‌خواهد نیک می‌نامد و آنچه را نمی‌خواهد بد می‌خواند ـ اینچنان می‌زیند و آن نمی‌فهمند که یک توده با چنین حالی جز نابودی سرنوشت دیگری ندارد.

سوم : اینان از یک شایستگی خدادادی خود را بی‌بهره می‌گردانند. زیرا چنانکه بارها گفته‌ایم یکی از خویهای نیک آدمی راستی‌پرستی است که چون سخنی را شنوَد و آن را براست دارد بهواداری برخیزد و چون یکی را در کوشش برای نیکی مردم بیند همراهی نماید. این را هم گفته‌ایم که همه‌ی پیشرفتها در جهان نتیجه‌ی این خوی نیک است. زیرا راه پیشرفت این است که یکی برخیزد و سخنانی راند و یا بکوشش در راه مردم پردازد ، و دیگران با وی همراهی نمایند و راه پیشرفت را باز نمایند.

ولی اینان چون سخنی را بشنوند و یا کسی را در کوشش سودمندی بینند از همدستی و همراهی بازایستند و هرگز نزدیک نشوند ، و این کار را برای آن کنند که بخودسری و خودخواهیشان برنخورد و پیروی از کسی یا از سخنی فهمیده نشود ، و گاهی بر آن سخن یا بر آن کوشش ایرادهای خنکی گیرند و بهانه‌های کودکانه آورند. این شیوه‌ای در ایشانست که یک چیزی را که شنوند پیش از همه یک ریشخندی نمایند و پشت سر آن نافهمیده و نااندیشیده بایرادها برخیزند و همه‌ی اینها را بنام همان سرخودی کنند و این خواهند که پیروی ننمودن خویش را نشان دهند. اگر ما در همان

هنگام دلهای آنان را بشکافیم خواهیم دید از یکسو خوی راستی‌پرستی که در نهاد هر نیک و هر بدی هست بر این وامی‌داردشان که آن را بیندیشند و بفهمند و بپذیرند ، و از یکسو خودخواهی و خودسری جلوشان را می‌گیرد ، و آن ریشخندها و ایرادگیریها هیاهوییست که این دو خوی ناستوده در برابر آن خوی خجسته و برای جلوگیری از آن برپا می‌کنند ، و اینست یک چیزی هرچه بهتر باشد اینان ریشخند و ایراد بیشتر کنند.

اینان بهمه‌ی نیکیهای جهان پشت پا زده‌اند و تنها باین بسنده کرده‌اند که تا زنده‌اند رشته‌ی سرخودی را از دست ندهند و بهیچ راستی گردن نگزارند اگر شما می‌خواهید اندازه‌ی بیچارگی و گرفتاری اینان را بشناسید هنگامی که می‌نشینید و پیاپی گله می‌کنند و از توده نکوهش می‌نمایند بپرسید : «پس چاره چیست؟!.. آیا نباید به یک راهی درآمد و آن را پیش گرفت؟!..» و ببینید چگونه سر را به پشت تکان می‌دهند و می‌گویند : «ما نمی‌شویم ، ما نمی‌شویم» آری چون از دست خودشان هیچی برنمی‌آید ، و از آنسوی نمی‌خواهند یکی دیگری بکاری برخیزد و اینان همراهی نمایند ناگزیرند بآن نتیجه رسند که «ما نمی‌شویم». بمانند آنان که گرفتار رشک پلید هم هستند و از درون دل دوست می‌دارند که این توده بیکبار نابود گردد و نباشد آنکه کسی برهایی آن برخیزد و نامی میان مردم پیدا کند.

این درد بسیار جانگزاتر از آنست که من با این خونسردی و آرامی برشته‌ی نوشتن می‌کشم. برای یک توده دردی بیمناکتر از این نیست. ولی من چون نخستین بار است که از این بیماری سخن می‌رانم نمی‌خواهم بیکبار همه‌ی گفتنیها را بگویم و این است از رو می‌گذرم و بسخنان کم‌ژرفا بس می‌کنم.

چنانکه گفتیم **اینان به هر چیزی که رسند نافهمیده و نااندیشیده ایراد گیرند و این تنها برای آنست که نگرویدن خود را نشان دهند** و من اینک مثالی برای آن در دست می‌دارم. یکی از پشتیبانان *پیمان* در مازنداران که خود جوان دانشمندیست چنین می‌نگارد :

یکی به *پیمان* ایراد می‌گرفت و چنین می‌گفت : دارنده‌ی *پیمان* در افکارش ساختمان تازه‌ای ندارد. گفتم دارد و اینها که تا امروز نوشته شده شالوده‌ی ساختمانهای تازه است و لیکن تا ساختمانهای کهن هزار سال پیش که در عقاید مردم خصوصاً شرقیها وجود دارد خراب نشود بجای آنها شالوده‌های تازه و عاقلانه نمی‌توان ریخت. فرض کنید *پیمان* شعله‌ی پرنوری را در کله‌ی کوهی هدف مقصود قرار داده و می‌خواهد بآنجا برسد ولی راهی درمیان نیست و در هر قدم بموانعی برمی‌خورد ، یک جا خندق است ، جای دیگر رودخانه‌ای عظیم است ، یک قدم آن طرفتر نشیب و فرازهای مهیب و خطرناک و دره‌های عمیق و هولناک و پست و بلندی زیاد ، درختان کهنسال و درهم و برهم ، بایستی تمام این موانع را بکوبد و صاف کند تا جلو برود. گفت برای این کار هم بیل و کلنگ و تبر لازم است که ندارد. گفتم کلنگ همان دلایل است که در *پیمان* اقامه می‌شود.

این پاسخیست که داده شده و بسیار بجاست و من می‌خواهم آن را روشنتر گردانم. از خرده‌گیر می‌پرسم آیا خواست شما از ساختمان تازه چیست؟!. اگر خود شما باشید چه ساختمان تازه‌ای بمیان آورید؟!. از اینکه ما در گفتار خود نام دین می‌بریم باشد که شما ما را بپای کشیشان و ملایان برده‌اید و چنان دانسته‌اید درپی همان چیزهای کهنیم ، و من برای آنکه شما را بیدار گردانم ناگزیرم مثلی یاد کنم : شما چون در اروپا درس خوانده‌اید نیک می‌دانید که در این دویست سال و سیصد سال چه پیشرفتهایی در کار دانش رخ داده و چه افزارهای بسیار شگفتی اختراع یافته. این هم می‌دانید که هر یکی از این افزارها مایه‌ی آسانی زندگانیست. مثلاً اتومبیل که اختراع کرده‌اند راه پیمودن را ده بر یک آسانتر گردانیده و ما راهی را که پنجاه سال پیش با درشکه ده‌روزه می‌پیمودیم اکنون با اتومبیل یک‌روزه می‌پیماییم. همچنین است راه‌آهن و تلگراف و تلفن و ماشینهای بافندگی و ریسندگی و تابندگی و کارندگی که هر یکی آسانیهای دیگری را در کار زندگی پدید می‌آورد. لیکن از آنسوی ما نیک می‌بینیم که از روزی که این اختراعها آغاز شده زندگی رو بسختی گزارده است و ما خود آگاهیم که آسایشی را که سی سال پیش در زندگی می‌داشتیم اکنون نمی‌داریم.

این چیزیست که خود اروپاییان در آن درمانده‌اند و می‌توان گفت که حال چیستانی پیدا کرده است. ما انگیزه‌ی این را بدست آورده‌ایم و راه چاره را هم دانسته‌ایم و بخواست خدا بر آن می‌کوشیم که آیینی برای زندگی بگزاریم که دانشها سود خود را تواند داد و جهانیان بدانسان که می‌باید از آسایش بهره توانند یافت. این چیزیست که ما بآن می‌کوشیم و من نمی‌دانم شما آن را ساختمان تازه خواهید شمرد یا نه؟!.

این یک گرفتاری شده است که همینکه نام دین بمیان می‌آید کسانی رو ترش می‌کنند بی‌آنکه بدانند ما چه می‌گوییم و چه معنی از آن می‌خواهیم. اینان را باید نشاند و چنین گفت : ما هیچ نام دین نمی‌بریم. تو بگو آیا زندگی راهی می‌خواهد یا نه؟!. اگر می‌خواهد بگو ببینم چگونه باید بود؟!.

این پاسخ بسیار بجاست که ما تا نتوانیم این اندیشه‌های پراکنده و بیهوده‌ای را که بنام دین یا بنامهای دیگری در سرهاست ریشه کنیم هیچ کاری نخواهیم توانست. وانگاه ما درپی اینیم که مردمان را براستیها آشنا گردانیم و نخست باید این دروغها را از سرهای ایشان بیرون کنیم. بگفته‌ی شما اگر ما درپی ساختمان تازه‌ای می‌باشیم و می‌خواهیم مردمان را در زیر آن گرد آوریم باید نخست بکندن ساختمانهای کهن پردازیم ، وگرنه تا آنها هست مردمان از زیر آنها بآسانی بیرون نخواهند آمد.

شاید کسانی برانداختن آنها را کار آسانی می‌شمارند ولی باید بگوییم کار بس سختیست و دلیل آن اینکه دانشها با همه‌ی رواج شایان ، آنها را از میان برنداشته و بیش از این نتوانسته که آنها را سست گرداند. شما می‌بینید در اروپا با صدها دانشکده توریت[۱] و انجیل دست بدست می‌گردد و دسته‌های بزرگی از دانشمندان هنوز خواهان آنها می‌باشند و راستی اینست که آنان دانشها را به یک گوشه‌ی دل خود و این افسانه‌ها را بگوشه‌ی دیگر آن سپارده‌اند ، و این از آنجاست که دانشها جای دین را نتواند گرفت. **آدمی در زندگانی به یک رشته دانستنیها و**

۱ـ نام یا تلفظ دیگر تورات.

دستورها نیازمند است که دانشها از آن ناآگاه می‌باشد. این است یک دانشمند با همه‌ی دانشهایی که اندوخته خود را نیازمند دین می‌شناسد و ناگزیر خود را بدامن چیزهایی می‌اندازد که آنها را جز پندارهای بیپایی نمی‌شناسد.

در این باره راستی آنست که تا این اندیشه‌های پراکنده و پندارهای مفت درمیانست مردمان رستگار نخواهند بود ، و از آنسوی تا یک شاهراهی برای زندگی باز نشود و راستیها و دستورهایی آموخته نگردد اینها از میان نخواهد رفت ، و از اینروست که ما در *پیمان* از یکسو با آن پندارهای بیهوده می‌جنگیم و از یکسو راستیهایی بجای آنها می‌گزاریم و این راه را گام بگام پیش می‌رویم.

ما درپی نتیجه‌ای می‌باشیم و در راه رسیدن بآن جدایی میانه‌ی تازه و کهنه نمی‌گزاریم. با اینهمه اگر شما خواهان گفته‌های تازه می‌باشید کمتر یکی از گفته‌های ما تازه نیست و ما کمتر سخنی را از دیگران می‌گیریم. بسیار زمینه‌هاست که کهنه است ولی گفته‌های ما در آن پاک تازه می‌باشد. این را برای مثل می‌نویسم : هزاران کسان از روان گفتگو کرده‌اند. دینداران و بیدینان و صوفیان و فیلسوفان همگی از آن بسخن پرداخته‌اند و صدها کتاب درباره‌ی آن نوشته شده. با اینهمه گفته‌ی ما درباره‌ی آن بیکبار تازه می‌باشد و کسی تاکنون بجدایی میانه‌ی جان و روان پی نبرده و این را که آدمی دارای روان و جان هر دو می‌باشد و از دو سرشت جداگانه پدید آمده ندانسته. کتابهایی که از افلاطون و ارسطو و ابن‌سینا و نصیرالدین توسی و دیگران در این زمینه در دست است بخوانید خواهید دید که آدمی را دارای یک گوهر دانسته و آن را به تازی «نفس» نامیده‌اند و چون خواسته‌اند «تجرد» یا جز از تن بودن آن را نشان دهند به یک رشته سخنان ناروشنی برخاسته‌اند و گاهی خود خَستُوان شده‌اند که این سخنان درباره‌ی چهارپایان و دیگر جانوران نیز هست و جدایی میانه‌ی آنها با آدمی گزاردن نتوانسته‌اند. لیکن ما با دلیلهای بسیار ساده و روشن نشان داده‌ایم که آدمی جان و روان هر دو را دارد و جدایی میانه‌ی او با جانوران بسیار بسیار است.

آن گفتار ساده‌ای که ما بعنوان جان و روان نگاشته‌ایم از یکسو گوهر آدمی را نشان می‌دهد ، و از

یکسو پاسخ روشنی بفلسفه‌ی مادّی داده بی‌پایگی آن را روشن می‌گرداند ، و از یکسو انگیزه‌ی نیکخویی و بدخویی را بازمی‌نماید ، و یک کلمه بگویم یک راه نوینی را برای شناختن آدمی و دانستن معنی زندگانی می‌گشاید. کنون شما آن را نیک بخوانید و نیک بیندیشید و چون فلسفه خوانده‌اید این را روشن گردانید که آیا کسی تاکنون آن را گفته است یا نه؟. اگر گفته است که بوده و کجا گفته؟.. اگر نگفته آیا شما ایرادی بآن می‌دارید یا نه؟.. اگر می‌دارید آن را بنویسید و ما بی‌هیچ رنجشی در *پیمان* بچاپ خواهیم رسانید و خود می‌خواهیم بدانیم آیا آن را یک چیز تازه‌ای توانید شمرد یا نه؟.

بسخن خود بازگردیم. این یک نمونه‌ایست که چگونه اینان به هر چیزی نافهمیده و نااندیشیده ایراد می‌گیرند. *پیمان* پنج سال است پراکنده می‌شود و در این چند سال چندان پیش رفته است که اگر کسی بخواهد خواست او را بداند باید چند هفته بآن پردازد و چیزهایی که نوشته شده بخواند. اینان همینکه یک صفحه از یک شماره را می‌خوانند زبان بخرده‌گیری باز می‌کنند. بلکه بسیاری آن را هم نخوانده بخرده‌گیری برمی‌خیزند و بدی آن را نمی‌دانند. دوباره می‌گویم اینان آن را نادانسته می‌کنند و تنها این می‌خواهند که بهیچ سخنی گردن نگزارند و رشته‌ی سرخودی را از دست نهلند.

چهارم : اینان راستیها را پایمال می‌کنند و رنجها را هدر می‌گردانند. زیرا بسیاری از ایشان بدرد خودنمایی نیز گرفتارند و اینست سخنی را که می‌شنوند چنانکه گفتیم آن را نمی‌پذیرند و از در خرده‌گیری می‌آیند و تا زمانی بیگانگی می‌نمایند ، ولی پس از دیری آن را گرفته و برنگ دیگری انداخته و بنام خود در اینجا و آنجا بزبان می‌آورند و یا برشته‌ی نوشتن می‌کشند. بدینسان هیچ سخنی نیک یا بد و سودمند یا بی‌سود ، از دستبرد اینان ایمن نتواند بود و همینکه یک گفته‌ای بیرون می‌آید پس از زمانی چند رنگ بخود گرفته و گوهر خود را از دست می‌دهد. ببینید اندازه‌ی گرفتاری چیست؟!.. از همه چیز چشم پوشیده‌اند و تنها باین خرسندند که خودسرانه جنبشهایی می‌کنند و در این نشست و آن نشست گردن می‌کشند و با سخنانی خود را می‌نمایند. بدینسان همه چیز را پایمال می‌کنند و همیشه هم از حال توده گله می‌دارند و پایان سخنشان آنست که «ما نمی‌شویم» و بیخردانه می‌پندارند جهان همواره

چنین بوده است و چنین باید بود و لذت زندگانی جز خودسری و خودنمایی نبوده است.

در این چند ساله که *پیمان* را می‌نگاریم یکی از رنجهای ما همین بوده که نگزاریم با گفته‌های ما همان رفتار را کنند و بارها در این باره گفتار نوشته‌ایم ، و با اینهمه بسیاری چندان آزمندند که جلوگیری نتوانسته‌ایم.[1] بارها می‌بینیم یکی سخنی را که نوشته‌ایم با چیزهایی از خود درآمیخته و برنگ دیگری انداخته و گفتاری نوشته و در جایی بچاپ رسانیده ، و دیگری همان را با رنگ دیگری در بالای منبر سروده. **ما همه بر آن می‌کوشیم که اندیشه‌های پراکنده را از میان برداریم و اینهمه پافشاری می‌نماییم آنان می‌کوشند گفته‌های خود ما را بچند گونه میان مردم پراکنده گردانند.**

در ده سال پیش هنگامی که ما از پیراستن زبان فارسی و درست گردانیدن آن سخن می‌راندیم کمتر کسی بما یاری می‌نمود. دیگران یا از در ایستادگی و کارشکنی می‌آمدند و یا چون خودشان پیشگام نشده بودند بیگانگی نشان می‌دادند و سپس که کوشش به نتیجه رسیده و اکنون گامهایی در آن راه برداشته می‌شود بیشتر کسان بر آنند که هرچه می‌کنند خود کنند و هر یکی بیش از همه بخودنمایی می‌کوشند ، و در نتیجه‌ی همینست که راههایی را که ما می‌نماییم همه می‌خواهند برنگ دیگری اندازند و چنان کنند که گفته نشود از *پیمان* برداشته شده.[2]

ببینید کار به چه سختی است. زبانی ناتوان و درمانده که باید هرچه زود درستش گردانید ، ولی هر دستوری که می‌دهیم پس از دیری می‌بینیم رنگهای گوناگون بخود گرفته و با رویه‌های نادرستی بکار

۱ـ بویژه پس از کشته شدنش که نویسندگانِ دزد یا دزدانِ نویسنده‌ای میدان را بروی خود باز دیده دمادم به هر گوشه و تکه‌ای از نوشته‌های او ـ در زمینه‌های اجتماعی ، زبان ، تاریخ ـ دست تاراج یازیده‌اند. و ما باید اینها را در جای خود یکایک بمردم بشناسانیم.

۲ـ یک نمونه‌ی آن میوه‌چینی فرهنگستان است. کسانی که در آغاز کارِ *پیمان* در برابر شیوه‌ی نویسش او بکارشکنی و آزار برخاسته بودند همینکه *پیمان* در این راه بفیروزیهایی دست یافت و خوانندگانی شیوه‌ی او را پسندیده آغاز به پیروی از آن کردند ، اینان سخنان نیشدار خود را بیکباره فراموش و لبشان را پاک کرده پیراستن زبان را «اساساً بسیار خوب و بجا» نامیدند ولی همی‌خواستند آن کوششها را برنگ دیگری اندازند. کسانی را که می‌خواهند بدانند کسروی در این باره چه بنیادهای استوار و دانشورانه‌ای گزارد بخواندن کتاب «نوشته‌های کسروی در زمینه‌ی زبان فارسی» و یا کتاب «زبان پاک» می‌خوانیم. از سنجش آن با کارهای فرهنگستان ، بدخواهی و نادانیهای فرهنگستان دانسته خواهد شد. هم از آنجا راهزنانی که سرمایه‌ی کارشان بنیادهای «زبان پاک» بوده ولی یک بار هم که شده نامی از آن نبرده‌اند شناخته خواهند گردید.

می‌رود و بجای آنکه سودمند افتد زیان از آن برمی‌خیزد. کدام کس است بچنین نامردیهایی تاب آورد و نومیدانه از میدان درنرود؟!.. آخر ای درماندگان چه می‌خواهید و درپی چه هستید؟!.. آخر با همه چیز هم بازی می‌کنند؟!.. آخر همه چیز را دستاویز خودفروشی می‌گیرند؟!.. یک کس در یک راهی یا باید پیش افتد و رنج برد و بدیگران راه نماید و یا چون کسی پیش افتاد و رنج کشید مردانه بهمراهی برخیزد و یاری دریغ نگوید. این رفتاری که شما پیش گرفته‌اید چیزیست که ما نمی‌دانیم چه نامی بآن دهیم و با چه زبانی بنکوهش پردازیم. آخر چه شده که پیروی از دانش بشما برمی‌خورد و آن را کمی خود می‌پندارید ولی چنین ننگین‌کاری را کمی خویش نمی‌شمارید؟!. بیش از این دنبال نمی‌کنم و بیش از این نمی‌نویسم.

آنان را این بس که زشتی این کار را نمی‌دانند و زیان آن را درنمی‌یابند ، و با چنین درماندگی خود را بی‌نیاز از راه و راهنما می‌شناسند. کودکانی را می‌مانند که نه معنی زندگی را می‌فهمند و نه از راه پیشرفت آن آگاهند و جز درپی بازیگوشی نیستند.

باین چهار گرفتاری که از آنان شمردم بس می‌کنم و دوباره می‌گویم اینان باین راه به ناخواه افتاده‌اند و جای نکوهش نیست. چنانکه گفتیم این گرفتاریها نتیجه‌ی نبودن راه و انگیزه‌های دیگر است و کنون بجای نکوهش می‌باید کوشید و آنان را براه آورد. بویژه جوانان را که با همه‌ی این گناهان بیگناهند و می‌باید بخودشان وانگزاشت و چگونگی را بآنان فهمانید.

۳۸ـ زیانهای پراکنده‌اندیشی کدامست؟

می‌باید فهمانید که **سرخودی و جدااندیشی برای یک توده با مرگ برابر است بلکه مرگ خود همان است. مرگِ یک چیزی جز همان نیست که ذره‌هایش از کشش افتد و هر یکی جدا از دیگری ایستد. یک توده هنگامی زنده است که یکان یکانش همه در یک راه باشند و بتوانند نیروهای خود را رویهم ریخته نیروی بزرگی پدید آورند. اگر نه چنانست آن مرده است و نام توده را نشاید.**

می‌باید فهمانید که آن مایه‌ی دانشی که اندوخته‌اید شما را بجایی نرساند و آن به تنهایی جز از این نتیجه ندهد که شما را افزار دست دیگران گرداند چنانکه تاکنون بوده‌اید و نخواهید توانست انکار نمود.

می‌باید فهمانید که گرویدن براستی و پشتیبانی از آن نه تنها کمی یک کس نیست ، و دلیل درستی روان و نیرومندی خرد او نیز هست. همیشه مردان بزرگ این خوی را داشته‌اند و این ناآگاهی شما است که پیروی از راستی را کمی خود می‌شمارید.

می‌باید فهمانید که **سخنی را که یکی می‌گوید آن را گرفتن و برنگهای دیگر انداختن و سرمایه‌ی خودنمایی ساختن از زشتترینِ کردارهاست** و این ناآگاهی دیگری از شماست که زشتی آن و زیان بزرگی را که دربر دارد نمی‌دانید.

شما چشم باز کرده و هیاهویی را برپا دیده‌اید و خود نیز بآن آمیخته‌اید و از صدها راستی که برای رستگاری در اینجهان پرشور و غوغا دربایذ پاک ناآگاهید. اگر کسی از شما بپرسد زندگی چیست و راه پیشرفت آن کدام است درمانید و بیش از آن نتوانید که بگفته‌های پریشان این فیلسوف و آن پرفسور دست یازید. اینهمه از بدخویی مردم گله می‌نمایید اگر یکی بپرسد خویهای نیک کدام است و راز نیکخویی و بدخویی چیست پاسخ نتوانید. اگر یکی بپرسد نیک و بد را از چه راه توان شناخت و چه پایه‌ای برای آن توان گزاشت ندانید در پاسخ چه گویید. اگر یکی بپرسد جداییِ آدمی و جانوران دیگر چیست سخنی نتوانید. همه چیز بکنار یکی از شما بپرسد و بگوید اینکه شما بسخن هیچ کس گردن نمی‌گزارید دیگران نیز هر یکی همین رفتار را می‌نماید و با چنین حالی کار یک توده بکجا انجامد هیچ پاسخی نتوانید و ناگزیر شده یاوه‌بافیهای این و آن را بمیان کشید که آدمی همیشه چنین بوده است و هیچگاه نیکی نپذیرد. اینکه در اینجا و آنجا می‌نشینید و گله از بدیهای توده می‌نمایید و گردن می‌کشید اگر یکی بپرسد بسیار خوب راه چاره چیست آخرین پاسختان آن باشد که «ما نمی‌شویم» و این پستی و بیرگی را بخود پسندیده زشتی آن را درنیابید.

ببینید چه اندازه بدورید که ما سالهاست می‌کوشیم و بی‌آنکه مزدی از شما خواهیم و فزونی جوییم معنی زندگی را بازمی‌نماییم و راه پیشرفت و رستگاری را نشان می‌دهیم و بچاره‌ی پراکندگیها می‌کوشیم و با خویهای بد نبرد می‌کنیم و شما بجای خشنودی بدتان می‌آید و بجای همراهی و پشتیبانی از در دشمنی می‌آیید. چه آلودگی بالاتر از این که ما نیکی می‌کنیم و شما بدی می‌نمایید. همه چیز بکنار ـ این گامهایی که ما در راه پیراستن زبان برداشته‌ایم آیا شما امید می‌داشتید؟!. آیا امید می‌داشتید که یکی فارسی ناب نویسد و نوشته‌های او را هر خواننده‌ای بفهمد؟!. آیا امید می‌داشتید که کسی زبان پریشان فارسی را بپیراید و پایه‌هایی از روی دانش (از روی زبانشناسی) برای آن گزارد؟!. هنوز فراموش نشده اینکه صدها کسان با پیراستن زبان دشمنی می‌نمودند و می‌گفتند «نشود» و هنوز نوشته‌های آنان از میان نرفته است.

آیا گمان می‌کردید که یک کسی در شرق برخیزد و بر اروپاییان ایراد گیرد و خود آنان سخنانش را بپذیرند و براست دارند[1]؟!. آیا گمان می‌بردید که یکی در ایران از دین و از زندگانی و از روان سخن راند و غربیان بنوشته‌های او ارج گزارند؟!.[2] ببینید چه اندازه بدورید که بجای خرسندی و پشتیبانی از در بیگانگی درمی‌آیید و از این سخنان بیش از آن بهره نمی‌خواهید که تکه‌هایی را بردارید و برنگ دیگر انداخته سرمایه‌ی خودنمایی سازید. نمی‌دانم آیا اندازه‌ی آلودگی خودتان را درمی‌یابید یا نه؟!. نمی‌دانم از اندازه‌ی بیچارگی خود آگاهید یا نه؟!.. (بمانند آن کسانی که آلوده‌ی رشک پلیدند و باین اندازه بس نکرده بدشمنی و کارشکنی نیز برمی‌خیزند و من نمی‌خواهم در اینجا از آنها سخنی رانم).

چون راه را از دست داده‌اید کدام کاریست که بکنید و ناستوده نباشد. از چند سالست چاپ کردن کتابهای کهن رواج یافته. چون چند کسی از شرقشناسان آن را کرده‌اند صدها کسان پیروی از ایشان می‌نمایند و هر یکی یک یا دو کتابی را بدست آورده با یک آب و تابی بچاپ

۱ـ براست داشتن = تصدیق کردن.

۲ـ اشاره‌ایست به ترجمه‌ی بخشهایی از کتاب «آیین» بزبانهای اروپایی (نک. پیمان ، سال یکم ، شماره‌ی دوازدهم ، س ۳۴ و نیز کتاب «پرسش و پاسخ» ، س ۲). باید دانست که بخش یکم این کتاب به عربی با نام «الطریقه» ترجمه شده و در مصر بچاپ رسیده و بر مصریان و اعراب نیز تأثیر خود را گزاشته.

می‌رسانند. دلم می‌خواهد یکی بپرسد آیا سود اینها چیست؟!. دلم می‌خواهد فرصت داشتمی و چند کتابی را از آنها برگرفتمی و زشتیهای آن را بازنمودمی تا دانسته شدی که اینان تا چه اندازه از شناسایی نیک و بد بی‌بهره‌اند.[1]

اینان آن نمی‌دانند که قرنهای گذشته برای شرق زمان آلودگی و گرفتاری بوده و مردانی که در آن زمانها برخاسته‌اند و سخنانی که سروده‌اند شایسته‌ی همان زمانها بوده. اگر در آن زمانها یک مرد برجسته‌ای برخاستی ناگزیر مردم را تکان دادی. این نمی‌دانند که از کتابهای آنها جز زیان برنخیزد. این نمی‌دانند که غربیان اگر آنها را بچاپ می‌رسانند و پراکنده می‌نمایند برای اینست که شرقیان را به همان حال که بوده‌اند آرزو می‌دارند و تکان و پیشرفت آنان را دوست نمی‌دارند.

و چون یک زمینه با گفت و شنود روشنتر گردد در پایانِ گفتار گفت و شنودی را که در سال پیش مرا با یکی رو داده در اینجا می‌آورم و این نمونه‌ایست که چگونه اینان معنی هیچ چیز را نمی‌فهمند و گیج‌وار تکانی بخود می‌دهند و زندگی بسر می‌برند : مردی نزد من آمده با بودن کسانی چنین گفت : من می‌خواهم نویسنده باشم و یک رشته گفتارهایی درباره‌ی نیکخویی و آیین زندگانی (بگفته‌ی خودش اخلاقی و اجتماعی) نوشته‌ام و می‌خواهم شما آنها را بخوانید و اندیشه‌ی خود را درباره‌ی آن بگویید. من سر پیش انداخته نخواستم پاسخی دهم ، و چون دوباره پرسید گفتم : بهتر است این را از دیگری بخواهید. گفت : چرا؟!. گفتم این کار را که می‌خواهی پیش گیری ما زیان‌آور می‌شناسیم و نمی‌خواهیم شما را در آن کار یاوری کنیم. با شگفت پرسید : چه‌سان [= چطور] مگر کشور نویسنده نمی‌خواهد؟!. گفتم شما نخست بگویید : نویسندگی چیست و برای چیست؟!. این از کجاست که باید کسانی بدیگران آموزگار و پندآموز باشند؟!. آیا انگیزه‌ی آن چیست؟!. گفت : این دیگر انگیزه نمی‌خواهد ، امروز در همه جا نویسندگان هستند همچون ویکتور هوگو و آناتول فرانس و ویلز و دیگران. گفتم **این پاسخ عامیانه است ، این شیوه‌ی**

۱ـ گرفتاری توده‌ای را دریابید که چنین کسانی «بزرگان» ، «ادبا» و «پژوهشگران» او می‌باشند!

عامیان است که یک چیز را که بسیار دیده‌اند و خو گرفته‌اند انگیزه‌ی آن را نیندیشند و اگر کسی پرسش کرد در شگفت شوند.

اگر از یک عامی بپرسید : شب و روز از کجا پدید می‌آید؟!. در شگفت شود و پاسخ دهد : «شب و روز دیگر از کجا نمی‌خواهد. شب و روز همیشه بوده است و پی هم آید و رود». شما نیز چنان پاسخ می‌دهید. من خودم پاسخ پرسش را می‌دهم و انگیزه‌ی آموزگاری و پندآموزی را روشن می‌گردانم :

آدمیان ناگزیرند که جهان را بشناسند و معنی زندگی را دریابند و اینها چیزهاییست که مردمان سرخود نتوانند شناخت و اگر بسر خود باشند بکشاکش برخیزند و هر گروهی بجهان معنی دیگر دهند. از آنسوی برای زندگی یک راه بخردانه می‌خواهد که در این باره نیز مردم بسر خود بجایی نرسند و از هم پراکنده و دور باشند. همچنین آدمی را خویهای نیک و بد هر دو هست و باید آنها را نیک از بد جدا گردانید و مردم را به پیروی از خویهای نیک و به پرهیز از خویهای بد واداشت.

این سه زمینه است که باید بمردم یاد داد. ولی اینها هر سه بهم پیوسته است و یک توده تا نخست معنی درست زندگی را نشناسد آیینی برای زندگانی نخواهد داشت و خویهای نیک و بد را از هم بازنخواهد شناخت. شما ببینید همین اکنون چند اندیشه درباره‌ی جهان درمیانست : یکی اندیشه‌ی خراباتیان که جهان را یک دستگاه بیهوده‌ای می‌شمارند و بر آنند که باید زندگی را با مستی و ناآگاهی بسر داد. دیگری اندیشه‌ی صوفیان که می‌گویند خدا را با دیده می‌بینیم و بر آنند که باید از خوشیها چشم پوشیده بسختی‌کشی خود را بخدا رسانند. دیگری اندیشه‌ی فیلسوفان است که آدمی را با چهارپایان و ددان یکسان می‌شمارند و زندگی را جز نبرد و زورآزمایی نمی‌شناسند. دیگری اندیشه‌ی کیشها که آفرینش را سراپا از بهر چند کسی می‌شمارند و بر آنند که باید بخشنودی آنان کوشید و بمیانجیگری آنان باید طلب بهشت نمود. پیداست که اینها باهم ناسازگار است و هر یکی از آنها آیین دیگری برای زندگی می‌خواهد و خویهای دیگری را نیک یا بد می‌شناسد. شما اگر جهان را با دیده‌ی صوفیان بینید نباید ارجی ببازرگانی و کشاورزی و آبادی کشور و مانند اینها گزارید و از خویها نیز

گوشه‌گیری و خاموشی و سستی [و] مانند اینها را پسندید. ولی اگر آن را با دیده‌ی فیلسوفان ببینید باید درپی زورآزمایی و ناتوان‌کشی و پول‌اندوزی باشید و از خویها نیز آز و دغلکاری و کوشش و مانند اینها را برگزینید ، همچنین با دیگر اندیشه‌ها که هر یکی خواست دیگری می‌دارد.

اکنون همگی این اندیشه‌ها در ایران پراکنده است و شما که می‌خواهید بمردم گفتگو از نیکخویی و آیین زندگی نمایید و گفتار نویسید نخست باید دید جهان را با چه دیده می‌بینید و کدام یکی از این اندیشه‌ها را برمی‌گزینید و پس از آن از آیین زندگانی و خویهای نیک و بد بسخن برخیزید. اینکه امروز بلهوسانی خامه بدست می‌گیرند و چیزهای بی‌سر و بُنی را که از اندیشه‌شان گذشته برشته‌ی نوشتن می‌کشند و آب صد دره را بهم می‌آمیزند جز گمراهی نیست. **آن نویسنده‌ای که امروز ستایش از صوفیان یا خراباتیان می‌نماید و فردا گفتار درباره‌ی کوشش می‌نویسد نوشته درباره‌ی نافهمی خود بدست مردم می‌دهد.**

یک آموزگار یا یک راهنما باید دانش باندازه دارد وآنگاه یکی از راههایی را که هست دنبال نماید و یا خود راهی بروی مردم باز کند و آن را آشکاره گوید تا مردم بدانند چه می‌خواهد و چه می‌آموزد. اینست آنچه در پیرامون پندآموزی باید گفت ، اینست انگیزه‌ی آنکه کسانی بمردم راهنمایی کنند. کنون بگو آیا تو اینها را می‌پذیری یا نه؟!.. اگر نمی‌پذیری بگو خودت چه انگیزه‌ی دیگری می‌شناسی؟!. اگر کسی ایراد کرد و گفت پندآموزی برای چیست چه پاسخ باو دهی؟!. و اگر آن را که ما گفتیم می‌پذیری باید خَستُوان باشی که این گفتارها که نوشته‌ای بیهوده است.

اینها را که می‌گفتم گوش می‌داد و چون بپایان رسید بی‌آنکه پاسخی دهد برخاست و پیداست که تا آنگاه چنین سخنانی را نشنیده و هیچگاه نیندیشیده بود که نویسندگی چیست و برای چیست.[1]

پایان

۱ـ مهنامه‌ی پیمان ، سال پنجم ، شماره‌ی دهم ، س ۴۳۳ تا ۴۵۵.

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

واژه	معنی
ارج	قدر ، اهمیت
اروپاییگری	ستایش بی‌اندازه از غرب کردن و پیروی بیچون و چرا از ایشان
اَنباز (یا همباز)	شریک
انگیزه	علت
آخشیج	ضد
بخیره	بیجهت
براست داشتن	تصدیق کردن
برآغالیدن	بهایهوی و دشمنی برانگیختن
بسامان	منظم
بنیک داشتن	تحسین کردن
بَهر	برای
پایه	قاعده
پتیاره	بلا
پندار	خیال ؛ خرافه
پنداری	خیالی
پنداشتن	خیال کردن
تردامن	فاسق
ترسا	مسیحی
جُربُزه	استعداد
جُستار	مبحث
چامه	شعر
چه‌سان	چطور
چیزی که هست	منتها
خرسندی	سعادت ؛ خشنودی
خَستُوان	معترف
خَستُویدن (xastovidan)	اعتراف کردن
خودفروشی	خودنمایی فزون و بیرون از اندازه
دبستان	مدرسه
درزمان	بیدرنگ

واژه	معنی
دُژآگاه	کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ‌نادیده و ناتراشیده باشد
دست دادن	بیعت کردن
دستینه	امضاء
دین	شاهراه خدایی (با کیش جدایی دارد)
دیو	جن
راستی	حقیقت (معنی خودش را هم دارد)
رویه (ruye)	صورت ، ظاهر ، شکل
سات	صفحه
سامان	نظم
ستاره‌شماری	نجوم (که از تأثیر ستارگان بر سرنوشت مردمان سخن می‌راند)
سُکالیدن	مشورت کردن
شما را می‌رسد ...	شما حق دارید ...
کرفه (karfe)	ثواب
کمی	نقص
کیش	مذهب ، شاخه یا کوره‌راهی از دین
گزارش	تأویل ، برگردانیدن سخن از معنی راستش
گوهر	اصل
لغزش	خطا
نابسامان	نامنظم
نیارَستنی	معجزه ، نتوانستنی
وَرجاوَند	مقدس
هِشتن (هِلیدن)	رها کردن ، (بحال خود) گزاشتن
همانا	چنین پیداست
همداستان	موافق
همسری	هم‌شأنی
هَنایش	تأثیر
هنر	صنعت ، فن

کتابها ، دفترها و گفتارهای همبسته

کتابها :

دفترها و گفتارها :

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad